



مَجَلَّةُ الدِّرَاسَاتِ الْعِلْمِيَّةِ وَاللِّغَوِيَّةِ / الْجَنَّةِ الشَّرِيفِ

The Institute of Higher Education in Linguistics and Religious Studies

مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - نجف اشرف

سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۷

اعجاز قرآن

پژوهشی دربارهٔ وجوه اعجاز قرآن کریم از نظر علمای مسلمانان،

و بیان سخن نهایی دربارهٔ آن

دکتر علاء سالم

۲۰۲۱م



مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - نجف اشرف
سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۷

اعجاز قرآن

پژوهشی دربارهٔ وجوه اعجاز قرآن کریم از نظر علمای مسلمانان، و بیان
سخن نهایی دربارهٔ آن

دکتر علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

اعجاز قرآن	نام کتاب
إعجاز القرآن	نام کتاب اصلی
دکتر علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۳	تاریخ انتشار
۱۴۴۲ق / ۲۰۲۱م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
سلسله پژوهش‌های تخصصی - شماره ۷	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه کنید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- مقدمه..... ۹
۱. مسائلی دربارهٔ اعجاز ۱۲
- ۱-۱- معنی اعجاز و هدف از آن ۱۲
- ۱-۲- آیا ندانستن «جنبهٔ اعجاز» زبانی می‌رساند؟ ۱۵
- ۱-۳- مقدار معجزه‌آسای قرآن ۱۷
- ۱-۴- آیا قرآن فقط برای انسان‌ها معجزه است؟ ۲۰
- ۱-۵- آیا قرآن برای عموم مردم معجزه است یا فقط برای اعراب؟ ۲۰
- ۱-۶- آیا ترجمه بر اعجاز قرآن تأثیر می‌گذارد؟ ۲۳
- ۱-۷- اعجاز در لفظ است یا در معنا؟ ۲۵
۲. وجوه اعجاز از نظر علما ۲۹
- ۲-۱- معانی برخی از وجوه ۲۹
- ۲-۲- وجوه اعجاز از نظر علما ۳۱
۳. نقد و بررسی علما دربارهٔ جنبه‌های اعجاز ۴۱
- ۳-۱- بررسی ممانعت ۴۱
- ۳-۲- بررسی بلاغت یا فصاحت به‌تنهایی ۴۲
- ۳-۳- بررسی و مناقشهٔ نظم ۴۳
- ۳-۴- بحث و مناقشهٔ فصاحت و نظم، و مجموعشان ۴۴
- ۳-۵- نقد فصاحت و اسلوب ۴۵
- ۳-۶- بحث فصاحت و اسلوب و علوم شریفی که در قرآن هست ۴۵
- ۳-۷- مناقشهٔ خبرهای غیبی و گذشتگان و دیگران ۴۶
- ۳-۸- نبود اختلاف و تناقض ۴۷
- ۳-۹- جرجانی قول به اعجاز لفظی قرآن را به‌شدت به باد انتقاد می‌گیرد ۴۷
- ۳-۱۰- جمع‌بندی ۴۹
۴. درنگی بر فصاحت و معیارهای آن ۵۱
- ۴-۱- شروط فصاحت کلمه ۵۲
- ۴-۲- شرط‌های فصاحت کلام ۵۸

۵. بررسی اعجاز لفظی قرآن..... ۶۷
۶. زبان محصولی تکاملی است..... ۷۵
- ۶-۱- زبان پدیده‌ای اجتماعی است..... ۷۶
- ۶-۲- «زبان» توفیقی است یا قراردادی؟..... ۷۹
- ۶-۳- دورویکرد غالب بر عرصه علمی ۸۳
- ۶-۴- تحولات زیست‌شناختی که در پیدایش و تکامل زبان نقش داشته‌اند..... ۸۷
- ۶-۵- خلاصه و نتیجه‌گیری..... ۸۹
- ۶-۶- سیر حرکتی زبان از سادگی به پیچیدگی..... ۹۴
- ۶-۷- آیا زبان عربی برترین زبان هاست؟..... ۱۰۰
۷. زبان قرآن و عوالم بالایی..... ۱۱۳
- ۷-۱- آیا خدا با زبانی سخن می‌گوید؟ و آیا زبان قرآن کلام اوست؟..... ۱۱۳
- ۷-۲- زبان عوالم بالایی..... ۱۲۲
- ۷-۳- وحی و قرآن وحی شده..... ۱۲۹
- خلاصه آنچه تقدیم شد..... ۱۴۰
۸. حقیقت قرآن و کتاب‌های مقدس..... ۱۴۳
- ۸-۱- قرآن و کتاب‌های مقدس از نظر علما..... ۱۴۳
- ۸-۲- حقیقت قرآن و ارتباط آن با کتاب‌های مقدس از نگاهی دیگر..... ۱۴۶
۹. قرآن و خلافت محمد ﷺ..... ۱۶۱
- ۹-۱- قرآن و نبوت محمد ﷺ از دید علما..... ۱۶۱
- ۹-۲- آیا رسول خدا ﷺ از کسی خواست با فصاحت قرآن معارضه کند؟..... ۱۶۶
- ۹-۳- قرآن از نظر علما معجزه‌ای همچون دیگر معجزات مادی است..... ۱۸۰
- ۹-۴- خلافت رسول خدا ﷺ و موضع‌گیری قرآن در برابر آن..... ۱۸۲
۱۰. سخن نهایی درباره اعجاز قرآن..... ۱۹۵
- ۱۰-۱- شرط‌های «وجه صحیح»..... ۱۹۵
- ۱۰-۲- سید احمد الحسن سخن نهایی را درباره اعجاز بیان می‌کند..... ۲۰۳
- پیوست..... ۲۱۷
- پاسخ‌های سید احمد الحسن درباره موضوع اعجاز..... ۲۱۷
- نتایج این پژوهش..... ۲۳۱
- منابع پژوهش..... ۲۳۵

مقدمه

اعجاز قرآن کریم مسئله‌ای است که حجم وسیعی از کلمات و پژوهش‌های علمای مسلمان -از گروه‌ها و مذاهب مختلف- را به خود اختصاص داده است، و به‌رغم تعدد سخنان آنها یعنی سخنان این علما- در این زمینه تقریباً همه اتفاق نظر دارند بر اینکه اعجاز لغوی -از نظر فصاحت و بلاغت- مهم‌ترین و مشهورترین جنبه‌های اعجاز در میان آنهاست، و در نتیجه -از دید آنها فقط زبان عربی قادر به حمل چنین اعجازی است که نه فقط اعجاز زبان قرآن را آشکار می‌کند، بلکه نبوت پیامبر خدا محمد ﷺ را نیز بعد از شکست عرب در تحدی و ناتوانی‌شان در رقابت با فصاحت و بلاغت قرآن- ثابت می‌کند؛ و این به‌طور کلی در کلام آنها شایع است.

بی‌تردید کسی که در تحقیقات علما کنکاش کند به‌روشنی تمام ملاحظه می‌کند مسئله تعیین جنبه اعجاز از نظر آنها فقط به‌صورت اجتهادی و مبتنی بر آرا و ظنیات بوده است، و اگر دلیل آن از نظر آنها قطعی و واضح بود درباره‌اش دچار اختلاف نمی‌شدند درحالی‌که همان‌طور که خواهیم دید -آنها آرا و نظرات متعدد و جزئیات بسیاری مطرح کرده‌اند.

به‌طور کلی بحث «اعجاز قرآن» مقوله اعجاز لغوی را بر سر میز تحقیق و بررسی قرار، و بعد از انجام تحقیقات- عدم امکان قبول آن را از نظر عقلی و نقلی نتیجه می‌دهد:

- از نظر عقلی: هشدارهایی جدی و خطرناکی به‌دنبال خواهد داشت که نمی‌توان آنها را پذیرفت، مثل زیر سؤال بردن عدالت و حکمت خداوند سبحان؛ چراکه در غیر این صورت تفاوت عرب با دیگران در چه چیزی بوده که درک سرّ اعجاز فقط

منحصر به اعراب بشود نه دیگران، با وجود اینکه قرآن، کتابی الهی برای همه است و فقط برای اعراب نیست.

- از نظر نقلی: زیرا هیچ دلیل و شاهی از قرآن یا سنت برای مطالبی که بیان کرده‌اند وجود ندارد، و نه آیات قرآن و نه روایات بیان نکرده‌اند اعجاز قرآن از نظر «لغوی» است.

از سوی دیگر شکی نیست قرآن کریم همه را به مبارزه و تحدی فراخوانده است تا همانند قرآن یا یک سوره یا سوره‌هایی از آن را به شکلی صریح بیاورند. حال اگر سّر اعجاز قرآن لغوی نباشد پس این اعجاز در کجا پنهان است؟

انتظار می‌رود جنبه درست برای اعجاز جنبه‌ای باشد که قبل از هر شهادت دیگری- با شهادت قرآن- زیرا شهادت قرآن برای تعریف حقیقت اعجاز آن شایسته‌تر است- همان جنبه‌ای باشد که سیره رسول خدا ﷺ نیز از ابتدای دعوت الهی مبارکش به آن گواهی بدهد. قرآن از زمان نازل شدنش عرب و دیگران را به مبارزه طلبید، و این تحدی همچنان برای اعراب و دیگران پابرجاست، و تا آخرین روز انسانیت نیز ادامه خواهد داشت.

جنبه درست یا سخن نهایی درباره اعجاز قرآن کریم را سید احمدالحسن آشکار کرده، و آن را در پاسخ‌های خود به برخی پرسش‌هایی که به ایشان عرضه شده و گفت‌وگوهایی که با ایشان انجام شده، روشن ساخته است، و بنده در انتهای این تحقیق پیوستی را به آن اختصاص داده‌ام.

برای اینکه ما به‌صورتی واضح و روشن به نتیجه مورد انتظار از این تحقیق برسیم بنده آن را به ده فصل تقسیم‌بندی کرده‌ام:

۱. مسائلی درباره اعجاز.
۲. جنبه‌های اعجاز از نظر علما.
۳. بحث علما درباره جنبه‌های اعجاز.

۴. تأملی دربارهٔ فصاحت و معیارش.
۵. بحث اعجاز لفظی قرآن.
۶. «زبان» محصولی تکاملی است.
۷. زبان قرآن و جهان‌های بالایی.
۸. حقیقت قرآن و کتاب‌های مقدس.
۹. قرآن و خلافت محمد ﷺ.
۱۰. سخن نهایی دربارهٔ اعجاز قرآن.

از خدا می‌خواهم با این پژوهش به طالبان حقیقت سود برساند؛ و سپاس و ستایش از
آنِ خداوند پروردگار جهانیان است.

علاء سالم

م ۲۰۲۱/۴/۷

نجف اشرف

۱. مسائلی دربارهٔ اعجاز

۱-۱- معنی اعجاز و هدف از آن

بسیاری از علما اعجازی را که به قرآن کریم نسبت داده می‌شود به‌عنوان «نقض عادت و قوانین طبیعت» تفسیر کرده‌اند؛^۱ و این یعنی معنای اعجازی که قرآن کریم با آن توصیف می‌شود از نظر آنها از دیگر معجزاتی که پیامبر ﷺ یا دیگر خلفای خدا آورده‌اند تفاوت ندارد؛ زیرا «خرق عادت» در همهٔ آنها وجود دارد. البته طبق نظر برخی از آنها اعجاز قرآن برخلاف دیگر معجزات از نظر بقا و استمرارش با تواتری که با گذر زمان انقطاعی برایش تصور نمی‌شود قوی‌تر است.

سید خویی گفته است:

«و امتیاز قرآن را در مقایسه با دیگر معجزات بیان کرده‌ایم؛ به اینکه تواتر با مرور زمان منقطع می‌شود، اما قرآن معجزه‌ای ماندگار و ابدی با بقای امت عربی است و حتی با بقای هرکسی که ویژگی‌های زبان عربی را می‌داند - حتی اگر عرب نباشد- اعجاز قرآن همچنان باقی است.»^۲

سخنان علما دربارهٔ برخی از تفاسیل معجزه (از جمله اعجاز قرآن) عموماً با یکدیگر

۱. از جمله، خویی در البیان فی تفسیر القرآن: ص ۳۳، و طباطبایی در تفسیر المیزان: ۷۳/۱، و سیوطی در الاتقان فی علوم القرآن: ۳۱۱/۲، که به «نقض عادت» دو خصوصیت دیگر را نیز اضافه کرده است: «همراه با تحدی باشد، و اینکه از معارضه در امان باشد.»

۲. خویی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۸۲.

۱. مسائلی دربارهٔ اعجاز ۱۳

سازگاری ندارد؛ مثلاً آیا برای معجزه شرط است «همه» اعجاز بودنش را درک کنند؟ به نظر برخی از آنها مثل سید خوبی- کافی است جماعت خاصی آن را درک کنند، و برای دیگران با نقل متواتر اثبات می‌شود، وگرنه طبق نظر او- برای ما اساساً معجزه‌ای ثابت نشده است؛^۱ با این حال از سخنان بعضی دیگر مثل شیخ مظفر- به نظر می‌رسد شرط آن است که «معجزه» پدیده‌ای اعجازی میان عموم مردم باشد، به طوری که همه همهٔ علما چه برسد به دیگر مردم- از انجامش ناتوان باشند.^۲

هدف از اعجاز قرآن:

از آنجا که به نظر بیشتر علمای مسلمین دلیل برای صدق و راستی ادعای نبوت، از طریق ارائهٔ معجزه اقامه می‌شود، پس با چنین تصویری- هدف نهایی از اعجاز قرآن، اثبات صدق و راستی رسول خدا محمد ﷺ برای ادعایش خواهد شد؛ و این نکته‌ای است که فرد محقق در کتابهای آنها به روشنی مشاهده می‌کند.

سید خوبی می‌گوید:

«بنده متوجه شده‌ام راه تصدیق نبوت و ایمان آوردن به آن فقط در معجزه‌ای منحصر می‌شود که پیامبر به‌عنوان شاهدهی برای ادعایش ارائه می‌دهد... و وقتی دانسته‌ایم قرآن از نظر بلاغت و اسلوب خود معجزه‌ای الهی است، پس باید بدانیم اعجاز آن فقط به همین سطح منحصر نمی‌شود، بلکه معجزه‌ای ربانی، و برهانی برای صدق و راستی نبوت کسی خواهد بود که از جهات مختلف بر او نازل شده است.»^۳

اینکه قرآن کریم یکی از دلایل صدق و راستی پیامبر برای مدعایش باشد اشکالی

۱. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۸۲.

۲. مراجعه کنید به: مظفر، عقاید امامیه: ص ۵۲.

۳. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۴۳ و ۴۵.

ندارد،^۱ ولی منحصر کردن دلیل به «معجزه» نادرست است؛ زیرا خلاف چیزی است که متون بر آن تأکید کرده‌اند^۲ و نیز با آنچه علمای نخستین شیعه گفته و دلیل را فقط منحصر به متن دانسته‌اند یا دست‌کم آن را به‌طور کلی اصل و اساسی برای شناخت حجت الهی برمی‌شمردند.^۳

به‌علاوه اگر راه شناخت رسول خدا محمد ﷺ فقط از طریق معجزه باشد آیا دیگر هیچ ارزش قابل ذکری برای متون واردشده در کتاب‌های قبلی و بشارت‌هایشان به آن حضرت ﷺ و استدلال‌هایی که از نظر تاریخی برای اثبات راستی ادعای آن حضرت ﷺ ثابت شده است باقی خواهد ماند؟!^۴ و البته بیان روش درست برای اثبات خلافت الهی و راستی ادعای آن حضرت ﷺ خواهد آمد.

خلاصه: کسی که سخنان علما را بخواند می‌بیند بیشتر آنها اعجاز قرآن و معجزات مادی دیگر را - که پیامبر خدا ﷺ یا دیگر خلفای خدا آورده‌اند - بر یک مجرای واحد جاری می‌کنند؛ به همین دلیل می‌بینیم آنها هنگام صحبت دربارهٔ اعجاز قرآن کریم، سخن دربارهٔ عصای موسی و شفا دادن بیمار توسط عیسی و معجزات مشابه دیگر را پیش

۱. اما نه از بُعدی که آن‌ها تصویر کرده‌اند، بلکه از منظر دیگری است که بعداً بیانش خواهد آمد.

۲. این دست متون بسیار هستند، از جمله: از حسن بن جهم روایت شده است، گفت: روزی در مجلس مأمون حاضر بودم و علی بن موسی الرضا علیه السلام نزد او بود، و فقها و اهل کلام از فرقه‌های مختلف جمع شده بودند. یکی از آن‌ها از پرسید و به امام عرض کرد: ای پسر رسول خدا، امامت چگونه برای کسی که آن را ادعا می‌کند صحیح می‌شود؟ فرمود: «با متن و دلیل.» به ایشان گفت: و دلالت امامت در چیست؟ فرمود: «در علم و استجابت دعا.» (صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۱۶)

۳. شیخ مفید گفته است: «اما مشخصهٔ مذهب با امامت و توصیف فرقه‌ای از شیعه به امامیه، همچون پرچمی برای کسی است که به وجود امامت در هر زمان حکم داده، و متن صریح و واضح، و عصمت و کمال را برای هر امامی واجب دانسته باشد.» (اوائل المقالات: ص ۳۸)

۴. برای نمونه مراجعه کنید به احتجاج امام رضا علیه السلام برای علمای مسیحی برای اثبات حقانیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با کمک متون وارد شده در کتاب‌های گذشته. مراجعه کنید به: ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب: ص ۱۹۰.

می‌کشند، و در نتیجه از نظر آنها از آنجا که در میان اعراب در زمان نزول قرآن، فصاحت و بلاغت رایج بوده است، رسول خدا ﷺ با فصاحت و بلاغت آنها را به تحدی فراخوانده است، همان‌طور که موسی علیه السلام - که در زمانش سحر شایع بود- با عصای خودش، و عیسی علیه السلام - که در زمانش طب شایع بود- با طبابت تحدی کرد. توضیحات بیشتر در این خصوص در فصل نهم این پژوهش خواهد آمد.

۱-۲- آیا ندانستن «جنبهٔ اعجاز» زبانی می‌رساند؟

علمای مسلمین دربارهٔ اینکه آیا جهل و نادانی نسبت به جنبهٔ اعجازی - که قرآن کریم به آن توصیف شده است- و تعیین ویژگی‌هایش زبانی می‌رساند یا نه، اختلاف داشته‌اند.

به نظر شیخ طوسی همین که بدانیم قرآن معجزه است برای ما کافی است؛ و:

«اینکه ندانیم قرآن از کدام جنبه معجزه است برای ما زبانی نخواهد داشت؛ زیرا وقتی ما قرآن را به‌عنوان معجزه‌ای نقض‌کنندهٔ عادت شناختیم، ثبوتش را دانسته‌ایم؛ و اگر دربارهٔ جنبهٔ اعجازی آن تردید داشته باشیم این به ما زبانی نخواهد رساند.»^۱

درحالی‌که به نظر علمای دیگر اگر جنبه‌ای که توصیف اعجازگونه از آن برگرفته می‌شود مشخص نشده باشد تحدی درست نخواهد بود و اعجاز قرآن از پایه و اساس باطل خواهد شد.^۲

زرکشی می‌گوید:

«وقتی این مطلب ثابت شد، پس بدان تحدی به چیزی، در صورت وجود جهل

۱. طوسی، الاقتصاد: ص ۱۷۲.

۲. مراجعه کنید به: جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۳۸۵.

مخاطب نسبت به جنبه‌ای که مورد تحدی قرار گرفته است، درست نخواهد بود.^۱

عده‌ای گفته‌اند یکی از جنبه‌های معجزه این است که درک می‌شود ولی نمی‌توان آن را توصیف کرد یا توضیحش داد. زرکشی - درحالی‌که گفته سکاکی را به‌عنوان گواه آورده - دربارۀ یکی از جنبه‌های اعجاز گفته است:

«و بدان شأن "اعجاز" [عجیب است] و درک می‌شود، ولی نمی‌توان توصیفش کرد؛ درست مثل صحت وزن که درک می‌شود ولی نمی‌توان توصیفش کرد، و درست مثل شوری.»^۲

و حتی برخی از آنها گفته‌اند اساساً امکان درک اعجاز وجود ندارد، آنجا که مجلسی در بحار خود سخن نیشابوری را در تفسیرش نقل کرده و گفته است:

«و بدان شأن اعجاز درک نمی‌شود، و نمی‌توان توصیفش کرد.»^۳

و در نقطهٔ مقابل آن سید مرتضی است که با قطعیت ابراز می‌دارد صفت اعجاز در قرآن کریم - به‌شکل قطعی - مشخص است؛ به‌طوری‌که مانع پدیدار شدن هرگونه احتمال و تنازعی می‌شود. او می‌گوید:

«... زیرا "معجزه" معلوم، و وجودش ضروری است، و خود قرآن است؛ و صفت آن از نظر اعجاز به طریق عقلی مشخص و معلوم است؛ به‌طوری‌که نمی‌توان درباره‌اش احتمالی مطرح کرد، و کشمکش و نزاع در آن راهی ندارد.»^۴

در ادامه به جنبه‌ای که او برای اعجازی بودن قرآن انتخاب کرده است خواهیم

۱. زرکشی، برهان فی علوم القرآن: ۹۳/۲.

۲. زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۳۱۱/۱.

۳. مجلسی، بحار الانوار: ۱۶۵/۱۷.

۴. مرتضی، المقنع فی الغیبه: ص ۴۸.

پرداخت، و شایان ذکر است جنبه‌ای که او معرفی کرده جنبه‌ای است که توسط اکثر علمای مسلمان رد شده است.

۱-۳- مقدار معجزه آسای قرآن

• اول: وقتی گفته می‌شود قرآن معجزه است، آیا همهٔ آن معجزه است؟ یا یک سوره قرآن معجزه است نه تک تک آیاتش؟ و چرا؟

علما در پاسخ به این سؤال اتفاق نظر نداشته‌اند. چند جمله از سخنان آنها تقدیم حضور می‌گردد:^۱

۱. هر سورهٔ کامل، معجزه است.
۲. یک سوره معجزه است، چه بلند باشد و چه کوتاه؛ همچنین آیاتی که به اندازهٔ یک سوره کوتاه باشد.
۳. معجزه، سوره یا مقداری از کلام است که در آن برتری قوهٔ بلاغت و ترتیبش مشخص می‌شود، نه اینکه به‌طور کلی خود کلام معجزه باشد.
۴. معجزه به‌طور کلی خود قرآن است چه کم آن و چه زیاد آن، سوره‌ها و آیاتش.
۵. برخی از آیات اصلاً معجزه نیستند.
۶. در برخی آیات اعجاز هست.
۷. معجزه سوره‌های بلند، و نیز سوره‌های کوتاه است اگر مشتمل بر حکم ظاهری بوده باشد.

۱. مراجعه کنید به: باقلانی، اعجاز القرآن: ص ۲۸۶؛ زرکشی، البرهان في علوم القرآن: ۱۰۷/۲؛ سیوطی، الاتقان في علوم القرآن: ۳۲۴/۲؛ کشف القناع: ۴۰۸/۱؛ جعفر کاشف الغطاء، کشف الغطاء: ۴۵۰/۳.

شیخ طوسی گفته است:

«کمترین چیزی که اعجاز با آن محقق می‌شود سه آیه مثل یک سوره کوتاه است.»^۱

و دیگر علمای شیعه نیز از او پیروی کرده‌اند.

طبق این گفته یک یا دو آیه در محدوده اعجاز وارد نمی‌شود؛ یعنی می‌توان همانند یک یا دو آیه را آورد؛

و دلیل این اختلاف را می‌توان به دو عامل نسبت داد:

- فهم آیات تحدی در قرآن و تفسیر آنان از این آیات.
- بلاغت، و مشخصاً مقدار کلامی که معجزه بودن از آن روشن می‌شود.

هر دوی این عامل‌ها در تعدد و جهت‌گیری آرا به جهات مختلف نقش داشته‌اند؛ به‌خصوص اینکه بلاغت - از نظر بیشتر آنها نوک پیکانی است که کمان اعجاز پرتابش می‌کند.

پس کسی که همه قرآن را به‌عنوان اعجاز در نظر می‌گیرد از میان آیات تحدی در قرآن «تحدی با سخنی همانند آن» را در نظر گرفته است: ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾^۲ (پس اگر راست می‌گویند سخنی همانند آن بیاورند)؛ و این - از نظر این علما - سوره‌ها و آیات را شامل می‌شود؛

و کسی که اعجاز با سه آیه را انتخاب کرده است (و این تعداد آیات سوره کوثر یا کوچک‌ترین سوره قرآن است) این را از تحدی با یک سوره متوجه شده است: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ

۱. طوسی، المبسوط: ۲۷۴/۴.

۲. طور: ۳۵.

۱. مسائلی دربارهٔ اعجاز ۱۹

فِي رَبِّهِ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱﴾ (و اگر در آنچه بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم در تردید به سر می‌برید پس -اگر راست می‌گویید- سوره‌ای همانند آن بیاورید؛ و گواهان خود را به غیر از خدا- فرا بخوانید).

ولی -از نظر برخی دیگر- سوره‌های کوتاه -چه برسد به آیات- نمی‌تواند بلاغت معجزه‌آسا را محقق کند (یعنی وجه اعجاز از نظر آن‌ها)؛ زیرا آنها فراهم بودن امور دیگری مثل حکمت‌ها- را شرط کرده‌اند، یا آیات به‌مقداری از کلام باشند که بلاغت و فصاحت در آن واضح شود.

• دوم: وقتی گفته می‌شود «قرآن» معجزه است آیا اعجاز شامل همهٔ کلمات آن می‌شود؟ یعنی هر کلمهٔ آن در محدودهٔ اعجاز وارد می‌شود؟ گفته‌های آنان در این خصوص به دو دسته تقسیم شده است:

- برخی از آنها چنین نظری ندارد؛ از جمله سید خوبی که می‌گوید:

«معجزهٔ قرآن در بلاغت و اسلوبش است، نه در هر کدام از کلماتش»^۲

- و برخی از آنها مثل باقالانی- تصور می‌کنند هر کلمه در قرآن به‌عنوان بالاترین قله از فصاحت و اعجاز توصیف می‌شود. سیوطی می‌گوید:

«به نظر قاضی هر کلمه در قرآن در بالاترین قله توصیف می‌شود؛ هرچند برخی از مردم نسبت به دیگران احساس بهتری به آن داشته باشند؛ و ابونصر قشیری و دیگران "تفاوت داشتن" را برگزیده و گفته‌اند: ما ادعا نمی‌کنیم هر آنچه در قرآن است در بالاترین درجه از فصاحت قرار دارد؛ همچنین دیگران دربارهٔ قرآن گفته‌اند فصیح‌ترین یا

۱. بقره: ۲۳.

۲. خوبی، البيان في تفسير القرآن: ص ۹۲.

فصیح است، و شیخ عزالدین بن عبدالسلام چنین نظری بیان داشته است.^۱

۱-۴- آیا قرآن فقط برای انسان‌ها معجزه است؟

از جمله مسائلی که درباره‌اش اختلاف داشته‌اند: آیا قرآن فقط برای انسان‌ها معجزه است؟ یا برای انسان‌ها و جن‌ها و دیگران هم معجزه است؟

به نظر برخی از آنها قرآن فقط برای انسان‌ها معجزه است^۲ و در نتیجه تحدی برای انسان‌ها مطرح شده است؛ اما جنیان زبان عربی نمی‌دانند تا برای آنها نیز معجزه باشد؛ لیکن اینکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ...﴾ (بگو اگر انس و جن جمع شوند...) به جهت بزرگداشت اعجاز آن بوده است نه چیز دیگر.

و به نظر عده‌ای دیگر - از جمله طباطبایی - قرآن به دلیل عام بودن تحدی در آیات قرآن - برای انسان‌ها، و جنیان و فرشتگان نیز معجزه است:

«و در این صورت قطعاً باید گفته می‌شد "لئن اجتمعت العرب" (اگر اعراب جمع می‌شدند) و هرکدام از خدایان و اهل زبانتان را می‌توانید فرا بخوانید.»^۳

و در فصل نهم این تحقیق برخی آیات تحدی بیان خواهد شد.

۱-۵- آیا قرآن برای عموم مردم معجزه است یا فقط برای اعراب؟

اندکی قبل دانستیم به نظر سید طباطبایی اعجاز قرآن و شمولش برای عموم انسان‌ها (عرب و غیرعرب) و حتی برای عموم جنیان و فرشتگان برقرار است؛ ولی از نظر

۱. سیوطی، الاتقان في علوم القرآن: ۲۳۵/۲.

۲. مراجعه کنید به زرکشی، البرهان في علوم القرآن: ۱۱۱/۲؛ سیوطی، الاتقان في علوم القرآن: ۳۲۶/۲.

۳. طباطبایی، تفسیر المیزان: ۱۶۳/۱۰.

۱. مسائلی دربارهٔ اعجاز ۲۱

بیشتر علما اعجاز فقط برای عدهٔ خاصی از افرادی که به زبان عربی سخن می‌گویند محقق می‌شود؛ و دلیل آن این است که به نظر آنها عمدهٔ وجوه اعجاز، فصاحت و بلاغت است، و این جز برای برخی از مردم عرب‌زبان بلیغ یا مردم غیرعرب دانا به بلاغت و فصاحت زبان عربی محقق نمی‌شود؛ اما کسی که عربی نمی‌داند چنین شخصی فقط از آوردن همانند فصاحت قرآن ناتوان نیست، بلکه از آوردن شعر امرء القیس و زهیر و دیگران نیز ناتوان است.

عضدالدین ایجی می‌گوید:

«و کسی که به عربی و فنون بلاغتش آگاه‌تر باشد به اعجاز قرآن نیز داناتر است.»^۱

بر این اساس پرسش بعدی مطرح می‌شود: آیا کسی که اعجاز را فقط به افراد آشنا به عربی و فنون بلاغتش منحصر می‌داند وادار نمی‌کند بگوید قرآن برای شناخت کسی که آن را برای غیرعرب مثل فارس‌زبان‌ها و هندی‌ها و ترک‌ها و دیگران- آورده است معجزه و حجت نیست؟! و این در حالی است که همه مکلف به تصدیق صاحب معجزه در دعوتش بوده‌اند؟!

سید خوبی چنین پاسخ داده است:

«در "معجزه" شرط نیست اعجاز همه را شامل شود، و اگر چنین شرطی را در نظر بگیریم اساساً دیگر معجزه‌ای برای ما باقی نمی‌ماند؛ پس درک و فهمیدن آن فقط به جماعتی خاص اختصاص دارد، و با نقل متواتر برای دیگران ثابت می‌شود.»^۲

و باقلانی گفته است:

۱. ایجی، المواقف: ۳/۳۷۷.

۲. خوبی، البيان في تفسير القرآن: ۸۲.

«اگر گفتند چگونه حجت بودن قرآن بر هند و ترک لازم شده است درحالی که آنها آن چیزی را که به‌عنوان معجزه آورده شده است نمی‌شناسند، به آنها گفته می‌شود: چون آنها وقتی بررسی کردند، دانستند اعرابی - که در پیامبر ﷺ در میانشان مبعوث شد - فصیح‌ترین و تواناترین مردم به نظم کلام عربی بودند و آنها در این باب در قله قرار داشتند و آنها با این وجود حریص‌ترین مردم برای تکذیب او ﷺ بودند؛ درحالی که آن حضرت با آنها بزرگ شده بود و آنها همراهان و افرادی را که به او در سفر و اقامت معاشرت می‌کردند می‌شناختند، و آن حضرت پیش از قرآن کتابی نخوانده و با دست خود چیزی نوشته بود، و با وجود تمامی اینها آن حضرت آنها را به مبارزه طلبید تا - چه به همراه یکدیگر و چه جدا از هم - مانند قرآن یا سوره‌ای همانند آن را بیاورند؛ و آنها از این کار ناتوان شدند درست به همان صورتی که حجت موسی و عیسی (علیهم‌السلام) برای کسی که ساحر یا طیب نباشد پابرجاست؛ زیرا او می‌داند این دو نفر حاذق‌ترین طبیبان و چیره‌دست‌ترین ساحرها را به مبارزه طلبیدند، به اینکه همانند آنچه را خودشان آوردند بیاورند، ولی آنها با وجود حرص بسیارشان بر تکذیبشان و آوردن همانند آنچه آورده بودند نتوانستند چنین کنند.»^۱

و سیوطی در الاتقان نیز همانند چنین پاسخی داده است.^۲

ولی این سخن آنها شاید فقط در صورتی محلی داشته باشد که قرآن کریم - درست مثل دیگر کتاب‌های عمومی بلاغت و لغت - کتاب زبان و بلاغت باشد و روی سخنش اساساً متوجه طبقه خاصی از خوانندگان بوده باشد و متوجه دیگر مردم - که چه بسا علوم زبان و بلاغت برایشان اصلاً چیز مهمی نیست - نبوده باشد؛ اما قرآن کریم چنین وضعیتی ندارد و هرگز چنین نبوده است، درحالی که کتاب هدایت همه مکلفین است و هیچ‌کدام از مکلفین از قرآن و از تدبر در آن برای ارتقا و کمالی که از همه به‌طور یکسان خواسته شده

۱. باقلانی، تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل: ص ۱۸۱.

۲. سیوطی، الاتقان فی علوم القرآن: ۳۱۶/۲.

است بی‌نیاز نیست.

اضافه می‌کنم: منحصر کردن بُعد اعجازی و حجیت قرآن برای گروه خاصی از مردم به معنی برتری دادن عده‌ای بر عدهٔ دیگر از همان ابتدا بدون داشتن وجهی برای استحقاق آن خواهد بود، و این قطعاً و یقیناً به اشکال وارد کردن به عدالت خدا منجر خواهد شد؛ و خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ و هنگام پرداختن به سخن نهایی دربارهٔ وجه اعجازی قرآن این مسئله به‌طور کامل روشن خواهد شد.

۱-۶- آیا ترجمه بر اعجاز قرآن تأثیر می‌گذارد؟

اکنون با توجه به مطالبی که تقدیم شد دیگر غافل‌گیر کننده نخواهد بود. براساس نظر رایج در میان علمای مسلمین- ما تأثیر ترجمه بر اعجاز قرآن کریم و سلب آن را متوجه شویم.

از دید آنها در ترجمه -حتی اگر درست باشد- هیچ اعجازی وجود ندارد؛ زیرا اعجاز از نظر عموم علما به‌صورت لفظی از نظر فصاحت یا (همان‌طور که روشن خواهد شد) با ضمیمه شدن نظم و اسلوب آن حاصل شده است؛ و این یعنی ترجمه از این نظر تأثیر می‌گذارد. به همین دلیل همهٔ آنها قرائت به‌غیر از عربی را در نماز مجاز نمی‌دانند، و یکی از وجوه منع آن از نظر آنها این است که ترجمه و معنی اساساً قرآن نیست، و به این ترتیب -از این نظر- نماز را باطل می‌کند.

زرکشی گفته است:

«و برای وجوب قرائت قرآن به‌شکلی که اعجاز به آن تعلق می‌گیرد اجماع حاصل شده است، به‌دلیل عاری بودن ترجمه از چنین وجهی، و نیز به‌دلیل نقص زبان‌های دیگر از بیانی که فقط به عربی -و نه دیگر زبان‌ها- اختصاص داشته است؛ و وقتی

قرائت قرآن با تفسیر عربی به دلیل جایگاه تحدی در نظم آن مجاز نشده باشد پس شایسته‌تر خواهد بود ترجمه به زبان دیگر نیز مجاز نباشد....»^۱

«بهوتی» گفته است:

«احمد گفته است: قرآن به خودی‌خودش معجزه است؛ یعنی برخلاف ترجمه‌اش به زبان دیگر؛ و در ترجمه هیچ اعجازی وجود ندارد.»^۲

و علامه حلی در مسئله باطل شدن نماز با قرائت به زبان غیرعربی گفته است:

«... و به دلیل اینکه قرآن با لفظ و نظم خودش معجزه است؛ و اگر معنایش خوانده شود اعجاز محقق نخواهد شد.»^۳

از دید آنها «ترجمه» فقط اعجاز قرآن را از بین نمی‌برد، بلکه برخی از آنها اساساً به امکان‌پذیر نبودن آن قائل شده‌اند؛ به این ترتیب کسی نمی‌تواند قرآن را به غیرعربی نقل کند حتی با سلب معجزه بودنش!

زرکشی کلام قبلی خود را تکمیل کرده و گفته است:

«و به همین دلیل "قَالَ" از جمله باران ما - گفته است: "از نظر من کسی نمی‌تواند قرآن را به زبان فارسی منتقل کند" ... و آنچه را قفال از ترجمه قرآن محال دانسته، ابوالحسین بن فارس نیز در فقه عربی بیان کرده و گفته است: "هیچ‌کدام از مترجمان قادر نیستند قرآن را به هیچ‌کدام از زبان‌ها منتقل کنند، به آن صورتی که انجیل سریانی به حبشی و رومی منتقل شد، و ترجمه تورات و زبور و دیگر کتاب‌های خداوند متعال به عربی منتقل گردید؛ زیرا زبان‌های غیرعربی از نظر بیان به اندازه زبان عربی

۱. زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۴۶۵/۱.

۲. بهوتی، کشف القناع: ۴۰۸/۱.

۳. علامه حلی، تذکره الفقهاء: ۱۳۵/۳.

توسعه نیافته‌اند"...)»^۱

و به این ترتیب براساس این رأی متعصبانه- دروازه به روی غیرعرب به‌طور کامل بسته می‌شود؛ پس غیرعرب نه وجه لفظی اعجاز قرآن را درک می‌کند، و نه می‌تواند آن را ترجمه و به زبان غیرعربی منتقل کند تا دست‌کم معنا را متوجه شود.

۱-۷- اعجاز در لفظ است یا در معنا؟

علما همچنین در این نکته نیز اختلاف داشته‌اند که اعجازی که به قرآن کریم نسبت داده می‌شود آیا عاملی است که به لفظ آن بازمی‌گردد؟ یا به معنای آن یا به هر دو؟

۱. عده‌ای از آنها - که بیشترشان را شامل می‌شود- اعجاز را به لفظ برگردانده‌اند.^۲
۲. عده‌ای از آنها آن را به معنا برگردانده‌اند.^۳
۳. دسته سوم اعجاز قرآن را به لفظ و معنا برگردانده‌اند.^۴
۴. گروه چهارم آن را به لفظ و معنا و نظم برگردانده‌اند.^۵
۵. و دسته پنجم اعجاز را با ضمیمه کردن نظم به لفظ، به لفظ برگردانده‌اند، نه به‌صورت مجزود و جدای از آن.^۶

خالی از فایده نیست اشاره داشته باشیم به اینکه یکی از دلایل این اختلاف به تفسیر

۱. زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۶۵/۱.

۲. النووی، المجموع: ۳۸۰/۳؛ غزالی، المنحول: ص ۷۲؛ الأمدی، الاحکام: ۱۰۵/۲.

۳. از جمله جرجانی در «دلایل الاعجاز» که در چند جا به این نکته اشاره کرده است؛ همچنین جصاص در احکام القرآن: ۲۷۰/۳ آن را نقل کرده، و سرخسی نیز آن را در اصول خود برگزیده است: ۲۸۲/۲.

۴. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ص ۹۶؛ البهوتی، کشف القناع: ۴۰۸/۱؛ محمد باقر صدر، المعالم الجديدة للاصول: ص ۳۲.

۵. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۱۷۴/۲.

۶. مراجعه کنید به: علامه حلی، تذکره الفقهاء: ۱۳۵/۳.

آنها از معنای بلاغت و فصاحت باز می‌گردد. پس همان‌طور که خواهد آمد- آنجا که جرجانی تصور کرده بلاغت و فصاحت در معناست نه در لفظ، قائلین به بازگرداندن اعجاز به لفظ قرآن را به باد دشنام گرفته و گفته است:

«کسی که در بحث برتری و اعجاز در حیطة "الفاظ" پرواز کرده و خواسته است آن را دلیلی برای این قضیه قرار دهد جز سرگردانی در حیرت و خروج از یک گفته نادرست به گفته‌ای مشابه آن راهی نخواهد یافت.»^۱

و طباطبایی نیز همچون او- در تفسیر خود گفته است:

«امر بلاغت معجزه‌آسا در مدار لفظ نمی‌چرخد... بلکه مدار معجزه "معنا" است که همه جنبه‌های ذهنی و بیرونی را حفظ می‌کند.»^۲

و با این وجود رازی گفته است:

«"قرآن" عربی است، و همان‌طور که خواندن قرآن برای [فهم] معنایش لازم است، خواندنش به خاطر واژگانش نیز لازم می‌شود؛ و این از دو جنبه بوده است: اول، اعجاز در فصاحت آن، و فصاحت آن در لفظش است...»^۳

و وقتی گفته می‌شود اعجاز به لفظ باز می‌گردد آیا منظور حروفی است که الفاظ از آنها شکل گرفته‌اند یا منظور ترتیب و ساماندهی آنهاست؟

از سخنان سید خویی به نظر می‌رسد به عقیده او اعجاز در حروف است، اگر بیان به آن اضافه شده باشد؛ زیرا او درباره ناتوانی معاندین می‌گوید:

«آن‌ها مقابله با شمشیر را به جای مقاومت با حروف ترجیح دادند، و جنگیدن با

۱. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۶۲.

۲. طباطبایی، تفسیر المیزان: ۷۳/۱.

۳. رازی، تفسیر فخر رازی: ۲۱۷/۱.

دندان را به جای جنگیدن با بیان برگزیدند.»^۱

درحالی که به نظر باقلانی:

«اعجاز در خود حروف نیست، بلکه فقط در ترتیب و ساماندهی آنهاست، و اینکه بر وزنی هستند که پیامبر ﷺ آورده است.»^۲

و چه بسا این باعث شده جرجانی اعتقاد به اعجاز در «سهولت و روانی حروف» را برای دلالت بر «عدم توفیق و شدت گمراهی از راه درست» کافی بداند.^۳

و همین وضعیت دربارهٔ کسی که بازگرداندن اعجاز به معنا را انتخاب کرده باشد نیز وجود خواهد داشت؛ زیرا منظور از دید او «نظم معانی» است و نه اعجاز در خود معانی.^۴

۱. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۴۱.

۲. باقلانی، تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل: ص ۱۷۷.

۳. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۴۷۶.

۴. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۵۵ و ۱۵۴.

۲. وجوه اعجاز از نظر علما

علمای مسلمین در کتاب‌های خود وجوه متعددی را برای اعجاز ذکر کرده، و سخنان بسیار متفاوتی را بیان کرده‌اند. برخی از آنها معجزه را به شائزده وجه برگردانده، و عده‌ای فقط به یک وجه بسنده کرده‌اند، و میان این دو نظر، آرای بسیاری هست، و همان‌طور که خواهیم دید، این وجوه از نظر قلت و کثرت و انفراد و جمع تنوع بسیاری داشته‌اند. قبل از پرداختن به این سخنان، بد نیست معنی برخی از چیزهایی را که در زمینه معجزه به تحقیق ما ارتباط دارد بشناسیم.

۲-۱- معانی برخی از وجوه

• بازدارندگی: ^۱ یعنی خداوند سبحان با قدرت خود از تلاش‌های خلق برای معارضه با قرآن و آوردن همانندش ممانعت کرده است؛ حال:

- یا با بازداشتن آنها از معارضه با قرآن با وجود توانایی‌شان برای معارضه و آوردن مشابه آن بوده است؛ و این سخن ابواسحاق نظام و هم‌فکرانش از اهل معتزله است؛ و مفید نیز در «اوائل المقالات» چنین گفته است.^۲
- یا اساساً با سلب قدرت و توانایی آنها از آوردن همانند آن (از نظر فصاحت) آنها را بازداشته، تا آنجا که معارضه و رویارویی برایشان ناممکن شده است؛ و این سخن سید مرتضی است.^۳

۱. الصرفة.

۲. اوائل المقالات: ص ۶۳.

۳. مرتضی، رسائل الشریف المرتضی: ۲/۳۲۴.

• نظم و تألیف و چیدمان با معانی نزدیک به هم از نظر بیشتر آن‌ها؛^۱ و منظور از آن، ترتیب و پیوست کردن چیزی به چیز دیگر است؛^۲ و از سخنان برخی از آنها چنین برمی‌آید که نظم و اسلوب یک چیز واحد هستند.^۳

- از این رو ایجی آن را به صورت زیر تعریف کرده و گفته است:

«نظم» یعنی تألیف غریب و اسلوب عجیب مخالف با نظم و نشر عرب در مطلع‌هایش یعنی در اوایل سوره‌ها و داستان‌ها و دیگر چیزها، و در مقطع‌هایش یعنی اواخر و فواصل آن، یعنی آخر آیاتی که زیبایی سجع‌بندی (قافیه) در کلام آن‌هاست.^۴

- ابن‌یعقوب مغربی گفته است:

«نظم قرآن، اسلوب خاصش است که مقتضای تناسب دلالت کلام به صورت منفرد یا ترکیبی است.»^۵

- و شهید ثانی آن را به این صورت تعریف کرده است:

«تألیف کلماتش بر اساس معانی منظم و دلالت‌های هماهنگ برحسب آنچه عقل اقتضا می‌کند.»^۶

- ولی جرجانی آن را به صورت زیر تعریف کرده است:

۱. مراجعه کنید به: باقلانی، اعجاز القرآن: ص ۳۷؛ زرکشی، البرهان في علوم القرآن: ۹۸/۲؛ السیوطی، الإیتقان في علوم القرآن: ۳۱۵/۲.
۲. مراجعه کنید به: ابن‌میثم بحرانی: شرح نهج البلاغه: ۴۷/۱.
۳. مراجعه کنید به: الاقتصاد: ص ۱۸۰.
۴. ایجی، المواقف: ۳۹۰/۳.
۵. مغربی، مواهب الفتاح في شرح تلخیص المفتاح: ۱۰۰/۱.
۶. شهید ثانی، المقاصد العلیة في شرح الرسالة الالفیة: ص ۲۴۷.

«رعایت قواعد دستور زبان (نحو) و قوانینش در میان کلمات.»^۱

• اسلوب (سبک و روش): هنر و روش.^{۳،۲} پس اسلوب و روش کلام قرآن مخالف سبک و سیاق‌های عرب و روش‌های آنها در سخنانشان مثل شعر و نثر و خطابه و مشابه آنها است.

• جزالة (قدرت بیان و بلاغت): توانایی و عظمت و بخشش (برخلاف رکاکت [یعنی فقدان بلاغت])^۴ است؛ و کسی که سخنان آنها را پیگیری کند مشاهده می‌کند آنها یک بار آن را به لفظ قرآن، و بار دیگر به معنای قرآن، و مرتبه سوم به نظم قرآن، و در مرتبه چهارم به اسلوب و سیاق قرآن نسبت می‌دهند.

اما بحث و بیان معنای فصاحت و بلاغت به دلیل اهمیتش - به صورت جداگانه خواهد آمد؛ زیرا به نظر بیشتر آنها (چه به تنهایی، و چه با ضمیمه شدن به وجوه دیگر) عمده جنبه‌های اعجاز قرآن محسوب می‌شود.

۲-۲- وجوه اعجاز از نظر علما

۱. اعجاز در ممانعت:^۵

«نظام» و یاران معتزله‌اش، و مرتضی، و مفید در یکی از سخنانش همان‌طور که گفته شد - چنین نظری داشتند، و ابوصلاح حلبی نیز در «تقریب‌المعارف» آن را برگزیده

۱. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۲۹۱ و ۳۹۲.

۲. الفن و الطريقة.

۳. شریف جرجانی، الحاشیة علی الکشاف: ص ۱۴۹.

۴. مراجعه کنید به: ابن منظور، لسان العرب: ۱۰۹/۱۱.

۵. الصرفة.

است،^۱ و محقق حلی در «المسلک فی اصول الدین» آن را ترجیح داده و گفته است: «و بدان مردم در وجه اعجاز اختلاف داشته‌اند؛ گروهی گفته‌اند فصاحت است، و دیگران گفته‌اند اسلوب است، و عده‌ای دیگر گفته‌اند جمع دو امر است، و برخی دیگران گفته‌اند سلامتتش از اختلاف است، و مرتضی "ممانعت" را برگزیده و گفته است عرب می‌تواند نظیر فصاحت و اسلوب آن را بیاورد اما خداوند متعال آنها را از این کار بازداشته است؛ و شاید این جنبه درست‌تر باشد.»^۲

۲. اعجاز فقط در نظم است:

جرجانی در «دلایل الاعجاز» این نظر را برگزیده است؛ البته بعد از باطل کردن اینکه اعجاز قرآن در موارد زیر باشد:

- کلمه مفرد.
- معانی کلمه‌های مفرد.
- ترتیب حرکات و سکون‌ها.
- مقاطع و وقف‌ها در قرآن.
- عدم تلاقی حروف قرآن به نحوی که باعث سنگینی زبان شود.
- بازداشتن و ممانعت.

و حتی امور گفته‌شده را زشتی‌ها و بدگویی‌هایی می‌داند که فقط گویندگانش را ملزم می‌کند:

«و به "نسق" (نظام و ترتیب) بازمی‌گردیم و می‌گوییم: پس اگر وصفی که آن‌ها را در برابر قرآن عاجز کرده است هیچ‌کدام از چیزهایی که برشمردیم نباشد، پس راهی

۱. ابوصلاح حلبی، تقریب المعارف: ص ۱۵۷.

۲. محقق حلی، المسلك فی اصول الدین: ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

برای ما نمی‌ماند جز اینکه [این توصیف معجزه‌آسا] در "نظم" باشد...^۱

با توجه به اینکه «نظم» از دید او همان‌طور که گفته شد چیزی بیش از «دقت در قوانین و دستورات نحوی (دستور زبان) در کلمات» نیست؛ همچنین به نظر او «نظم» به معانی تعلق می‌گیرد نه به الفاظ.^۲

از جمله افرادی که اعجاز با نظم را ترجیح داده‌اند: شیخ انصاری^۳ و شهید اول^۴ هستند.

اما «زمخشری» هرچند نظم را در تفسیر خود به‌عنوان «مادر اعجاز قرآن» توصیف کرده، ولی قیل از آن «بلاغت» را نیز به آن افزوده است.^۵

۳. اعجاز در اختصاص داشتن به «فصاحت بی‌نظیر و نظم» توأم است.

شیخ طوسی این نظر را برگزیده و بعد از بیان برخی وجوه گفته است:

«و قدرتمندترین سخنان از نظر من سخن کسی است که گفته [قرآن] فقط به این دلیل معجزه و خارق‌العاده است که فصاحت و بلاغت بیش از حد را در این نظم مخصوص به خود اختصاص داده است، نه اینکه فقط فصاحت باشد، یا فقط نظم باشد، یا فقط ممانعت به‌تنهایی باشد.»^۶

و از جمله کسانی که اعجاز را به‌طور توأم در نظم و فصاحت برگزیده‌اند: مجلسی در

۱. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۳۸۵ تا ۳۹۱.

۲. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۴۱۵.

۳. مرتضی انصاری، کتاب نماز: ۳۶۹/۱.

۴. شهید اول، ذکری الشیعة: ۳۰۴/۳.

۵. زمخشری، الکشاف: ۲/ شرح صفحه ۲۳۶ و ۵۳۶.

۶. طوسی، الاقتصاد: ص ۱۷۳.

بحار،^۱ و طبرسی در تفسیرش^۲ است؛ و این در حالی است که به نظر راوندی تحدی به فصاحت بدون نظم- ممکن است و بازدارنده نیست.^۳

۴. اعجاز فقط در بلاغت یا فصاحت قرآن است:

ایچی این نظر را برگزیده و بعد از آنکه شش تا از وجوه اعجاز را بیان کرده گفته است:

« ۱. نظم شگفت‌انگیز؛ ۲. بلاغت عالی؛ ۳. مجموع این دو (یعنی نظم و بلاغت)؛

۴. خبر دادن از غیب؛ ۵. عدم اختلاف و تناقض؛ ۶. ممانعت.»

و گفته است:

«و ما این نظر را انتخاب می‌کنیم که قرآن با "بلاغتش" معجزه است.»^۴

اما رازی شش وجه را به شکل دیگری نقل کرده و گفته است:

« ۱. فصاحت؛ ۲. اسلوب؛ ۳. عدم تناقض؛ ۴. در بر داشتن علوم بسیار؛ ۵. ممانعت؛

۶. در بر داشتن خبرهای غیبی.»

و سپس گفته است:

«و آنچه از نظر من و بسیاری دیگر ترجیح دارد این است که قرآن به دلیل "فصاحت"

معجزه است.»^۵

۵. اعجاز در فصاحت، یا اسلوب قرآن، یا هر دو با هم است.

۱. مراجعه کنید به: مجلسی، بحار الانوار: ۱۰۴/۹.

۲. طبرسی، مجمع البیان: ۲۵۰/۵.

۳. راوندی، الخرائج و الجرائح: ۱۰۰/۳.

۴. ایچی، المواقف: ۳۸۱/۳.

۵. رازی، تفسیر فخر رازی: ۲۰۳/۱۷.

۲. وجوه اعجاز از نظر علما ۳۵

این وجوه را سید بروجردی در تفسیر خود نقل کرده، به طوری که او سه قول را به عنوان جنبه‌های اعجاز بیان کرده است:

«۱. فصاحت؛ ۲. اسلوب؛ ۳. فصاحت و اسلوب با هم.»^۱

و از جمله کسانی که «اسلوب» را به عنوان یکی از وجوه اعجاز بیان کرده سید محمد صدر است. او گفته است:

«جنبه سوم: این اسلوب قرآنی از بیان، فقط برای بیان اعجاز است. به گونه‌ای که هیچ اسلوب دیگری شبیه آن نیست.»^۲

۶. اعجاز در «جزالة» (قدرت بیان و بلاغت) و اسلوب قرآن توأم است:

«نووی» آن را ترجیح داده و گفته است:

«و آنچه ترجیح داده می‌شود اعجاز در جزالة قرآن به همراه اسلوب آن خارج از اسلوب و سبک‌های کلام عرب است؛ و جزالة (قدرت بیان) و اسلوب به الفاظ تعلق دارند.»^۳

۷. اعجاز در حُسن نظم، و خبردهی از گذشته و امروز و فرداست:

این نظر را مجموعه‌ای از مفسران از جمال واحدی، سمعانی و نسفی و اندلسی ترجیح داده‌اند.^۴

۸. اعجاز در فصاحت خارق العاده، و آوردن آن توسط پیامبری امی است:

۱. مراجعه کنید به: بروجردی، تفسیر الصراط المستقیم: ۲/۲۴۵.

۲. محمد صدر، ما ورای فقه: ۱/۲۹۶.

۳. نووی، المجموع: ۳/۳۷۷ تا ۳۷۸ و ۳۸۰.

۴. الوادی، الوجیز فی تفسیر الكتاب العزیز: ۱/۹۶؛ سمعانی، تفسیر سمعانی: ۴/۱۸۷؛ نسفی، تفسیر نسفی:

۲/۱۲۹؛ ابن عطیة اندلسی، المحرز الوجیز: ص ۱۰۶.

«سبکی» آن را ترجیح داده و گفته است:

«و به این دلیل که اعجاز از دو جنبه است، که یکی از آنها از جهت فصاحت قرآن و بلاغت و رسیدن آن تا حدی که توانایی‌های خلق از آن ناتوان است، و در سه سوره پیش گفته که در آنها تحدی بیان شده، منظور همین است؛ و دوم آوردن آن توسط پیامبر ﷺ امی است که نمی‌خواند و نمی‌نوشت؛ و این جنبه در این سوره مورد تحدی قرار گرفته است؛ و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم از اینکه مجموع نیز مقصود باشد مانع نمی‌شود.»^۱

۹. اعجاز در مجموع هر سه وجه زیر است:

۱. «نظم و تألیف و بلاغت بدیع و بی‌نظیر؛ ۲. خبردهی‌های قرآن از غیب‌ها؛ ۳. بازگویی داستان‌های پیشینیان با وجود اینکه محمد ﷺ امی بود و نمی‌خواند و نمی‌نوشت.» قاضی باقلانی این نظر را ترجیح داده است.^۲

۱۰. اعجاز در مجموع سه جنبه دیگر به‌صورت زیر:

۱. «فصاحت بلیغ؛ ۲. اسلوب؛ ۳. در بر گرفتن علوم شریف»؛ و این را ابن میثم بحرانی در «قواعد المرام» ترجیح داده است.^۳

۱۱. اعجاز در هفت وجه زیر به‌صورت منفرد است:

۱. «بلاغت و اسلوب قرآن؛ ۲. معارفی که در خود دارد؛ ۳. نظام و تشریح؛ ۴. استقامت بیان؛ ۵. یقینی بودن معانی؛ ۶. خبر دادن از غیب؛ ۷. اسرار آفرینش.»
سید خوبی آن را در تفسیرش ترجیح داده و گفته است:

۱. سبکی، فتاوی‌های سبکی: ۱۷/۱.

۲. باقلانی، اعجاز قرآن: ص ۳۳ و بعد از آن.

۳. ابن میثم بحرانی، قواعد المرام فی علم الکلام: ص ۱۳۳.

«و وقتی دانسته‌ام قرآن در بلاغت و اسلوب خود معجزه‌ای الهی است، پس بدان اعجاز آن فقط به اینها منحصر نمی‌شود؛ بلکه قرآن معجزه‌ای ربانی است و برهان صدق و راستی برای نبوت کسی است که قرآن از جنبه‌های متفاوت به‌سویش نازل شده است...»^۱

و سپس وجوه دیگری را بیان کرده است.

۱۲. اعجاز مجموع هفت وجه زیر است:

«۱. بازداشتن خلق از معارضه با آن؛ ۲. فصاحت خارق‌العاده؛ ۳. درستی معانی و موافقتش با عقل؛ ۴. نبود اختلال و تناقض؛ ۵. خبر دادن از غیب؛ ۶. منحصر بودنش به نظمی خاص؛ ۷. ناممکن بودن وقوعش از سوی خلق.»

این نظر را راوندی ترجیح داده و بعد از بیانش گفته است:

«و اگر بگوییم تمامی این هفت وجه جنبه اعجازی قرآن است نه اینکه فقط براساس یک وجه باشد قطعاً صحیح خواهد بود.»

ولی او در نهایت «فصاحت» را به‌عنوان یگانه وجه برای اعجاز برگزیده است.^۲

۱۳. اعجاز در ده وجه زیر است:

«۱. نظم؛ ۲. اسلوب؛ ۳. جزالة (قدرت بیان)؛ ۴. دخل و تصرف در زبان عربی به‌صورتی که شخص عرب‌زبان از آن استقلال پیدا نمی‌کند؛ ۵. خبر دادن از امور گذشته؛ ۶. وفای به وعده؛ ۷. خبر دادن از امور غیبی؛ ۸. علومی که در خود دارد. ۹. حکمت بالغه؛ ۱۰. تناسب در سراسر آن، چه ظاهری و چه باطنی، بدون هیچ اختلافی.»

۱. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۴۵ و بعد از آن.
۲. راوندی، الخرائج و الجرائح: ۳/ ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۴.

قرطبی در تفسیر خود این نظر را ترجیح داده است و به نظر او سه تایی اول یعنی نظم و اسلوب و جزالة در هر آیه وجود دارد و با آن تحدی واقع می‌شود.^۱

۱۴. اعجاز با شانزده جنبه به صورت زیر:

«۱. صرف (بازداشتن)؛ ۲. تألیف خاص؛ ۳. خبر دادن از غیب؛ ۴. خبر از داستان‌های پیشینیان؛ ۵. خبر دادن از درون افراد؛ ۶. نظم و درستی معانی، و فصاحت الفاظ قرآن؛ ۷. فصاحت و شگفتی اسلوب قرآن، و سلامتی اش از عیب‌ها؛ و همه اینها همراه با تحدی است؛ ۸. نظم و تألیف و ترتیب؛ ۹. نبودن چیزی که بتواند جنبه اعجاز را توضیح دهد؛ ۱۰. استمرار فصاحت و بلاغت؛ ۱۱. فقط بلاغت قرآن؛ ۱۲. اعجاز با همه آنچه بیان شد به صورت مجموع، نه به صورت جداگانه.»

این را زرکشی در «البرهان» بیان کرده^۲ و سپس چهار وجه دیگر را به آن اضافه کرده است: ۱. طراوتی که در قلب شنوندگان دارد؛ ۲. در گذشته و اکنون تر و تازه بوده و هست؛ ۳. دو صفت جزالة (قوت بیان) و عذوبت (شیرینی و حلاوت) - که متضاد هستند - با هم جمع شده است؛ ۴. و اینکه آخرین کتاب‌هاست و از غیر خود بی‌نیاز است و کتاب‌های مقدس دیگر به آن نیازمند هستند.

۱۵. اعجاز با تمامی صفات ممکن برای اظهار فضل و برتری:

طباطبایی در تفسیر خود چنین نظری داشته است. او بعد از آنکه انحصار اعجاز را به بلاغت قرآن، یا قوت بیان اسلوب، یا معارف حقیقی و اخلاقی و احکام و خبر دادن از غیب و دیگر مضامینی که قرآن در خود دارد رد کرده است، این نظر را که وجه اعجاز تمامی چیزهایی که تفاضل و برتری در صفات را در خود دارد شامل شود ترجیح داده و

۱. قرطبی، جامع احکام قرآن: ۷۲/۱ تا ۷۵.

۲. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۹۴/۲ تا ۱۰۷.

گفته است:

«پس اطلاق تحدی بر ثقلین جز در تمامی چیزهایی که می‌تواند در آنها تفاضل و برتری صفات وجود داشته باشد نخواهد بود. قرآن آیه‌ای برای فرد بلیغ در بلاغت و فصاحتش، و برای فرد حکیم در حکمتش، و برای عالم در علمش، و برای اجتماعی در اجتماعش، و برای قانون‌گذاران در قانون‌گذاری‌شان، و برای سیاسیون در سیاست‌گذاری‌شان، و برای حاکمان در حکومتشان، و برای همهٔ جهانیان در آنچه است که هیچ‌کدام نمی‌توانند به آن برسند؛ مثل غیب و اختلاف در حکم و علم و بیان.»^۱

این‌ها برخی از سخنان علمای مسلمانان در بیان وجوه و ابعاد اعجاز قرآن کریم بود؛ و اگر در آنها تدبر کنید بیش از ۳۰ وجه را ملاحظه می‌کنید؛ و به‌جهت ساده شدن تشخیص آنها بنده آنها را با توجه به مضامینشان و تعداد وجوه گفته‌شده در آنها دسته‌بندی نمودم؛ این از یک سو؛ و از سوی دیگر سخنان علما را شامل فقها و اصولیون و متکلمین و مفسرین و بلاغت‌شناسان- با دیدگاه‌ها و جهت‌گیری‌های متفاوتشان از نظر عقیدتی و معرفتی به آن ضمیمه کردم؛ و از نظر سوم: کسی که به سخنان علما در کتاب‌هایشان مراجعه کند هیچ دلیل قطعی و محکمی-چه قرآنی و چه روایی، و نه حتی دلیل عقلی قطعی- برای استدلالشان به وجهی که برگزیده‌اند نخواهد یافت به‌جز همان‌طور که اشاره کردیم- نتایج حاصل از فهم ظنی‌شان از آیات تحدی (که برایشان متشابه بوده است). پس به این ترتیب این مسئله از نظر آنها ظنی و گمانی است، و به همین دلیل ما تعدد آرا و تنوع و اختلاف آنها را در چنین ابعاد بزرگی شاهد هستیم.

۳. نقد و بررسی علما درباره جنبه‌های اعجاز

وجوه و جنبه‌های پیش‌گفته برای اعجاز، از آنجا که با دلیل قطعی محکم ثابت نشده‌اند، تقریباً هیچ‌کدام از این وجوه که توسط یک یا چند عالم بیان شده است از تیر و ترکش نقد و بررسی توسط دیگر علما در امان نمانده است، و بنده بخشی از نقدهایی را که در کتاب‌های آنها وارد شده است بیان خواهم کرد؛ با خاطرنشان کردن ضرورت توجه به دو نکته مهم زیر:

اول: هرکس به فصاحت یا نظم یا اسلوب یا قدرت بیان (و دیگر وجوه) وجه دیگری از وجوه اعجاز را که پیش‌تر بیان کردم اضافه کرده و قائل به اعجاز مجموع شده است (یعنی اعجاز تشکیل شده از دو یا سه یا چند وجه) قطعاً به نظر او وجود فقط یکی از این وجوه به‌تنهایی برای محقق شدن اعجاز در قرآن کریم کافی نبوده است، و این نکته‌ای است که در اغلب وجوه اعجاز که بیان کرده‌اند جاری و ساری است.

دوم: بحث اعجاز مطرح‌شده اساساً براساس بیان وجه اعجازی است که قرآن در همه سوره‌ها و آیاتش در خود دارد نه فقط در برخی از آنها؛ از این‌رو بسیاری از علما بسیاری از جنبه‌های گفته‌شده را از این دید که فقط برخی از آیات قرآن کریم آن را شامل می‌شود در بوتۀ نقد و بررسی قرار داده‌اند.

۳-۱- بررسی ممانعت^۱

«ممانعت» را بیشتر علما مورد نقد و بررسی قرار داده، و دلایل متعددی را برای رد آن ذکر کرده‌اند؛ از جمله سید خوبی، که قائل شدن به آن را در نهایت ضعف و سستی

می‌داند؛^۱ به دو دلیل:

اول: اگر معنای آن ممانعت و بازداشتن از توانایی انسان برای معارضه با قرآن باشد این امری است که در دیگر معجزه‌ها هم جاری است و فقط به قرآن اختصاص ندارد؛ و اگر معنای آن ممانعت از آوردن مشابه آن با وجود توانایی مردم برای انجامش باشد بطلان آن روشن است؛ زیرا بسیاری از آنها به معارضه با قرآن پرداختند ولی در نهایت به ناتوانی خود اعتراف کردند.

دوم: اگر اعجاز فقط «ممانعت» بود در این صورت می‌بایست در کلام اعراب گذشته -قبل از تحدی- مشابهی وجود داشته و نقل می‌شده و متواتر بوده باشد، ولی هیچ‌یک از اینها موجود نیست.

علمای دیگر نیز درباره «ممانعت» به بحث پرداخته‌اند؛ از جمله زرکشی^۲ و سیوطی^۳ و دیگران؛ و حتی کار به آنجا رسید که برخی از آنها قول به «ممانعت» را نقصانی در فطرت انسانی برشمردند.^۴

شایان ذکر است کسانی که قائل به «ممانعت» هستند به دلیل درست نبودن وجوه دیگر اعجاز -از دید خودشان- به این سو متمایل شده‌اند.

۳-۲- بررسی بلاغت یا فصاحت به تنهایی

به نظر برخی علما -از جمله طباطبایی- مبارزه طلبی مطرح شده توسط قرآن کریم عام

۱. خوئی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۸۳.

۲. زرکشی، البرهان: ۹۴/۲.

۳. سیوطی، الاتقان فی علوم القرآن: ۳۱۴/۲.

۴. مراجعه کنید به: ابوحیان اندلسی، تفسیر البحر المحیط: ۱۱۰/۱.

است و همه معارف حقیقی و حجت‌ها و برهان‌های روشنی‌بخش و پندهای نیکو و اخلاق کریمانه و شریعت‌های الهی و خبرهای غیبی و فصاحت و بلاغت و مانند اینها را شامل می‌شود؛ از این رو طباطبایی قائل شدن به فقط اعجاز با بلاغت را رد کرده و گفته است:

«درباره آن باید گفت: اول، اگر جنبه اعجاز قرآن فقط بلاغت آن باشد این موضوعی است که جز عرب آن را نمی‌داند و دعوت دیگران به تحدی معنایی نخواهد داشت، و در این صورت این فرمایش حق تعالی: ﴿وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (و هر که را جز خدا می‌توانید فراخوانید) به عمومی که در آن است باز نخواهد گشت، و نیز این فرمایش حق تعالی: ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ﴾ (اگر انس و جن جمع شوند) به معنای مورد نظر نمی‌رسد، و در این صورت باید گفته می‌شد: "اگر عرب جمع شوند" و هر کدام از خدایان و از اهل زبانتان را می‌توانید فراخوانید.»^۱

و سخن محقق حلی (که از سید مرتضی نیز نقل کرده است) گفته شده که عرب توانایی دارد همانند فصاحت و اسلوب قرآن را بیاورد؛ و همانند آن را ابوصلاح حلبی و ابن‌میثم بحرانی و جوینی نیز گفته‌اند که سخنانشان خواهد آمد. به همین دلیل همان‌طور که گفته شد، شیخ طوسی انحصار فصاحت را در اعجاز نپذیرفته، و نظم را هم به آن افزوده است.

علاوه بر این، همه کسانی که وجوه دیگری را به «فصاحت» افزوده‌اند در حقیقت آن را به‌تنهایی برای تحقق اعجازی که به قرآن کریم نسبت داده شده است کافی نمی‌دانسته‌اند.

۳-۳- بررسی و مناقشه نظم

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم هرکسی وجه یا جنبه دیگری را به نظم افزوده باشد مثل شیخ طوسی و دیگران- قطعاً و یقیناً نظم را به‌تنهایی معجزه ندانسته است. شیخ طوسی گفته است:

«اما کسی که نظم را به‌تنهایی معجزه بداند سخنش باطل است؛ زیرا ما اگر وقوع مثل چنین اسلوبی را فرض بگیریم -با وجود اینکه در نهایت بی‌خردی و سستی است- از نظر هیچ‌کدام از عقلاً این معارضه نخواهد بود، و پیشی جستن در اسلوب نیز معجزه نیست، همان‌طور که پیشی گرفتن در نظم و شعر و خطابه و دیگر علوم معجزه نیست.»^۱

همچنین راوندی می‌گوید:

«نظم در تفاضل و برتری جستن جایگاهی ندارد.»^۲

با علم به اینکه به نظر بیشتر آنها «نظم» همان «تألیف و ترتیب» در الفاظ است، ولی به نظر جرجانی معانی در «نفس» قرار دارد اما در الفاظ و کلمات نیست:

«هیچ نظم و ترتیبی در آن نیست.»^۳

۳-۴- بحث و مناقشه فصاحت و نظم، و مجموعشان

ابوصلاح حلبی اعجاز با فصاحت را مورد بحث و بررسی قرار داده است؛ با این استدلال که اگر آن را بپذیریم در این صورت خواهیم توانست بین سوره‌های کوتاه و کلام فصیح به‌صورتی که هیچ ابهام و تردیدی در آن نباشد تمایز بگذاریم؛ و چنین چیزی برای

۱. طوسی، الاقتصاد: ص ۱۸۰.

۲. الراوندی، الخرائج و الجرائح: ۹۸۹/۳.

۳. مراجعه کنید به: جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۵۵.

ما حاصل نشده است. وی همچنین اعجاز با نظم را نیز مورد نقد قرار داده، به این دلیل که به نظر او و برخی دیگر- تفاوتی در نظم وجود ندارد، و در نهایت به این نتیجه رسیده است که قرآن با فصاحت و نظم خود «خارق العاده» نیست؛ و از آنجا که هرکدام از اینها به‌تنهایی در سیطره توانایی بندگان قرار می‌گیرد پس وضعیت مجموع هر دو نیز به همین صورت خواهد بود؛ و سپس گفته است:

«و وقتی دیگر جنبه‌ها باطل باشد ثابت می‌شود بُعد اعجاز در این است که مردم از این کار بازداشته شده‌اند.»^۱

۳-۵- نقد فصاحت و اسلوب

جویبی اعجاز با فصاحت یا اسلوب به‌تنهایی را رد کرده، و از این‌رو مجموع آنها را ترجیح داده و گفته است:

«هرکدام از اینها به‌تنهایی باعث عجز و ناتوانی عرب نبوده است، چراکه در کلام آنها در حد فصاحت قرآن وجود دارد، ولی همانند اسلوب قرآن نبوده است، [به‌عنوان مثال] سخن مسیلمه همانند اسلوب قرآن بوده ولی همانند فصاحت آن نیست؛ اما جمع این دو با هم برای خلق امکان‌پذیر نیست.»^۲

۳-۶- بحث فصاحت و اسلوب و علوم شریفی که در قرآن هست

ابن میثم بحرانی نپذیرفته است هرکدام از فصاحت یا اسلوب یا علوم شریف به‌تنهایی وجهی برای اعجاز باشد، و استدلال او در این خصوص: در برخی از کلام عرب، فصاحت کامل دیده می‌شود؛ و اما اسلوب-از دید او- با وجود تکلف، امری ممکن است؛ و اما درباره

۱. ابوصلاح حلبی، تقریب المعارف: ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲. بروجردی آن را از او نقل کرده است، تفسیر الصراط المستقیم: ۲۴۶/۲.

علوم شریف: چه بسا در کلام برخی از حکیمان یا کسی که کتاب‌های الهی گذشته را بخواند گوشه‌ای از آن وجود داشته باشد. به همین دلیل همان‌طور که پیش‌تر گفته شد - او چنین ترجیح داده است که اعجاز در مجموع همه آنها وجود دارد، نه در هر کدام از آنها به‌تنهایی، و گفته است:

«و واقعیت این است که وجه اعجاز، مجموع این امور سه‌گانه یعنی فصاحت بالغه و اسلوب و شمول علوم شریف است.»^۱

۳-۷- مناقشه خبرهای غیبی و گذشتگان و دیگران

بحث و بررسی وجه اعجاز با خبر دادن از غیب و بیان داستان‌های گذشتگان و پیشینیان، براساس دانشی از گذشتگان است؛ زیرا لازمه‌اش این خواهد شد که آیاتی که فاقد اینها باشند فاقد اعجاز خواهند شد، و این باطل است.^۲

طوسی گفته است:

«و کسی که بگوید "وجه اعجاز قرآن، خبر دادن از امور غیبی است" صحیح نیست؛ زیرا تحدی در سوره‌ای که چنین خصوصیتی ندارد آمده است، و بیشتر سوره‌ها به‌خصوص سوره‌های کوتاه خبری از غیب در خود برنارند. پس اگر این جنبه در نظر گرفته شود قطعاً با سوره‌هایی که چنین چیزی در خود ندارند مخالفت می‌کند؛ و آنها معارض خواهند شد، و این باطل است.»^۳

بدیهی این استدلال در همین حد متوقف نمی‌شود، و می‌تواند به وجوه دیگر نیز تسری یابد؛ مثل:

۱. ابن‌میثم بحرانی، قواعد المرام فی علم الکلام: ص ۱۳۳.

۲. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۹۶/۲.

۳. طوسی، الاقتصاد: ص ۱۸۰.

- خبر دادن از ضمائر؛
- تشریح و احکام؛
- علوم یا معارفی که در قرآن هست؛
- اخلاقی که در سوره‌هاست.

و جنبه‌های دیگر؛ و دلیل همه آنها این است که اگر چنین چیزی گفته شود در این صورت اعجاز، فقط به برخی از آیات قرآن منحصر می‌شود نه همه آیات، و به این ترتیب هرکدام از آنها وجهی که همه قرآن را شامل شود نخواهد شد.

۳-۸- نبود اختلاف و تناقض

طوسی می‌گوید:

«و کسی که می‌گوید: وجه اعجاز، نبودن اختلاف و تناقض است؛ چنین سخنی بعید است؛ زیرا شخصی می‌تواند بگوید: اگر عاقل مراقب و هوشیار باشد تا در کلامش تناقض پیش نیاید تناقضی اتفاق نخواهد افتاد؛ پس کجای این خارق‌العاده است؟»^۱

۳-۹- جرجانی قول به اعجاز لفظی قرآن را به شدت به باد انتقاد می‌گیرد

کسی که سخنان علما و بحث‌هایشان را در رابطه با اعجاز مطالعه کند شک نمی‌کند («اعجاز لفظی») بیشترین بهره اعجاز را از نظر آنها داشته است، و می‌بینیم قول به اعجاز قرآن با بلاغت یا فصاحت یا اسلوب و نظام و قوت بیان (به‌خصوص فصاحت) در بیشتر سخنان و بحث‌هایشان تکرار می‌شود؛ و نیز شکی نیست به نظر بیشتر آنها این ویژگی‌ها

به الفاظ قرآن بازمی‌گردد.

اما جرجانی - از آنجا که همان‌طور که پیش‌تر گفته شد اعجاز قرآن را در نظم معانی می‌داند. در کتاب خود «دلایل الاعجاز» قائلین به اعجاز لفظی قرآن را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد، و بعد از آنکه روشن کرده است فصاحت و نیز نظم، در معناست نه در الفاظ از این نظر که لغوی و گفتار زبانی است؛ و جنبه‌های متعددی را برای معتقدان به اعجاز لفظ ذکر کرده، گفته است:

«و بدان این آفت کسانی است که در امر "لفظ" به باطل‌گویی افتادند؛ آنها جماعتی هستند که خود را تسلیم تخیلات کردند، و عنان هدایت خود را به دست اوهام سپردند؛ تا آنجا که آنها را به‌طور کامل از جاده صواب و درستی به بیرون افکند، و آنها را وارد هر دخمه باطل و نادرستی نمود، و آنها را در گرداب جهل و نادانی کامل فروبرد، و آنها را واداشت با هرچیز محالی به دفاع از رأی و نظر نادرست خود برخیزند، و وارد هر نوع جهالتی شوند، تا آنجا که اگر به آنها بگویید: امکان ندارد شاعر (نظم‌دهنده) شعری را بدون تفکر و اندیشه بسراید؛ پس اگر شما "نظم" را در کلمات قرار بدهید ناچار خواهید بود تفکر انسان را، هنگامی که در کلماتی که می‌خواهد بیان کند فکر می‌کند، فقط در کلمات در نظر بگیرید و نه در معانی آنها؛ و آنها اهمیتی نمی‌دهند که به چنین نتیجه‌ای برسند....»^۱

و همان‌طور که پیش‌تر تقدیم گردید. او گفته است:

«کسی که در بحث برتری و اعجاز در حیطة "الفاظ" پرواز کرده و خواسته است آن را دلیلی برای این قضیه قرار دهد جز سرگردانی در حیرت و خروج از یک گفته نادرست به گفته‌ای مشابه آن راهی نخواهد یافت.»^۲

۱. جرجانی، دلایل الاعجاز: ص ۴۱۵ و ۴۱۶.

۲. جرجانی، دلایل الاعجاز: ص ۶۲.

۳-۱۰- جمع‌بندی

با توجه به سه فصلی که در این پژوهش تقدیم گردید:

می‌توانیم با اطمینان بگوییم مسئله اعجاز قرآن و بحث‌های متعلق به آن تا حد زیادی تابع فشارهای آرا و اجتهادهای ظنی بوده است؛ در غیر این صورت اگر دلیل در این مسائل (و به‌طور مشخص وجه اعجاز) واضح و مشخص بود و استدلال آنها در این زمینه قطعی بود، چنین اختلافات فراوان و آرای متعدد و متناقضی را در بیشتر جزئیات این مسئله شاهد نبودیم.

۴. درنگی بر فصاحت و معیارهای آن

ابتدا باید بدانیم گاهی منظور از به کار بردن فصاحت دست‌کم در رابطه با موضوع بحث ما- عام‌تر از معنای خود فصاحت و بلاغت بوده، و این یک کاربرد رایج در کلمات آن‌هاست.^۱

اما در رابطه با معنای این کلمات به‌تنهایی، برای تعریف بلاغت گفته می‌شود: «روشنگری در رابطه با چیزی با بهترین معنا و شیواترین بیان»^۲ و گفته شده است: «توضیح با لفظی زیبا از معنا به‌صورت صحیح بدون زیادی و نقصانی در بیان»^۳

اما فصاحت از نظر بلاغت‌شناسان آن‌گونه که ابوهلال عسکری تعریف کرده است:

«کامل کردن ابزار بیان است؛ پس منحصر به لفظ می‌شود؛ زیرا ابزار مرتبط با بیان کلامی است نه معنایی؛ درحالی‌که بلاغت فقط رساندن معنا به قلب است، به‌طوری‌که گویی منحصر بر معناست.»^۴

درحالی‌که «سکاک» بخشی از فصاحت را به معنی بازمی‌گرداند (یعنی بی‌آلایشی کلام از پیچیدگی) و بخش دیگری را به لفظ (یعنی کلمه، عربی اصیل باشد) و نشانه آن کثرت استعمالش بر زبان فصیحان مورد اطمینان به عربی بودنشان است، و اینکه براساس قوانین زبان جاری شود و به‌دور از تضاد باشد (یعنی به دور از آنچه باعث سنگینی زبان می‌شود).^۵

۱. مراجعه کنید به: قوشچی، شرح تجرد الاعتقاد: ص ۴۶۸.

۲. باقلانی، اعجاز القرآن: ص ۲۸۶.

۳. ایچی، المواقف: ۳/۳۷۷.

۴. ابوهلال عسکری، صناعتین: ص ۸.

۵. مراجعه کنید به: سکاک، مفتاح العلوم: ص ۴۱۶.

و به نظر می‌رسد «زمخشری» هنگام تعریف «فصاحت» به قسم دوم (لفظی) اشاره کرده است:

«و منظور از فصاحت این است که براساس زبان فصیحان عربی باشد که اطمینان از عربی بودنشان شایع است، و آنها بیشتر از آن استفاده کرده باشند.»^۱

ما این پژوهش را فقط بر روی «فصاحت» متمرکز خواهیم کرد؛ زیرا روشن کردن وضعیت آن و شروط محقق شدنش و وضعیت بلاغت را نیز روشن خواهد کرد؛ به‌خصوص همان‌طور که دانستیم. گاهی اطلاق یکی از آنها بر دیگری از نقطه نظر تحقیق ما صحیح خواهد بود.

پرسش مهم: شرط‌های تحقق فصاحت چیست؟

از یک سو شرط‌های زبان فصیح در میان دو مکتب زبانی بصری و کوفی متفاوت است،^۲ و از سوی دیگر میان توصیف «کلمه» یا «کلام» با آن، تفاوت وجود دارد.

۴-۱- شروط فصاحت کلمه

منظور از آن:

«عاری بودن از تضاد حروف، و غرابت، و مخالفت با قیاس لغوی است.»^۳

پس شرط‌های فصاحت «کلمه» سه تا است:

۱. خالی بودن کلمه از تضاد حروف (یعنی باعث سنگینی زبان و دشواری تلفظش نشود).

۱. زمخشری، کشاف: شرح ص ۲۸۸.

۲. مراجعه کنید به: دکتر بشار باقر، مفهوم فصاحت بین زبان و شریعت: ص ۱۰.

۳. شیرازی، البلیغ فی المعانی و البیان و البدیع: ص ۲۰.

۲. خلوص آن از غرابت (کلمه غریب یعنی کلمه بیگانه و مبهم؛ یعنی معنایش مشخص و آشکار نیست، و کاربرد آن برایش بیگانه و غریب باشد).^۱
۳. عاری بودن آن از مخالفت با قیاس لغوی (صرفی).

در خصوص شرط اول دایرةالمعارف‌های زبان معنی «سنگینی» را توضیح نداده‌اند، و پژوهشگران حوزه بلاغت نیز توضیح معنایش را عهده‌دار نشده‌اند، و از کلام آنها چنین برمی‌آید که «سنگینی» برخلاف «سبکی» است، و به نظر آنها با توجه به گوینده مسئله‌ای نسبی است؛^۲ البته «خلیل بن احمد فراهیدی» (که دیگران هم از او پیروی کرده‌اند) معیار تمایز قائل شدن میان سبکی و سنگینی را در مخرج‌های حروف به‌نحوی که باعث دشواری در بیان می‌شود در نظر گرفته است.^۳

بر این اساس کلمه‌ای مثل «أعهد» در آیه: ﴿الْمَ أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾^۴ (ای فرزندان آدم، مگر با شما عهد نکرده بودم شیطان را عبادت نکنید؛ زیرا او برای شما دشمنی آشکار است؟) فصیح نیست؛ زیرا سه حرفی را که مخرجشان نزدیک به هم است همزه و عین و هاء- در خود دارد.

برخی از آنها مثل تفتازانی در «المختصر»- تلاش کرده‌اند آن را توجیه کنند؛ به این صورت که کلمه‌ای مثل «أعهد» تا وقتی که در ضمن کلامی طولانی و فصیح باشد به فصاحت قرآن آسیب نمی‌رساند؛^۵ ولی تلاش او بیه‌رحال- نادرست است؛ زیرا شرط

۱. مراجعه کنید به: المغربي، مواهب الفتاح: ۱/۱۱۳؛ و گفته است: «و غرابت یعنی کلمه بیگانه باشد؛ یعنی کاربردش آشنا نباشد، و این لازم می‌گردد معنایش برای کسی که این کلمه برایش بیگانه است ظاهر و آشکار نباشد.»

۲. مراجعه کنید به: فندریس، اللغة: ص ۹۲، ترجمه: عبدالحمید الدواخلی و محمد القصاص.

۳. مراجعه کنید به: فراهیدی، النکت فی اعجاز القرآن: ص ۹۶.

۴. یس: ۶۰.

۵. مراجعه کنید به: تفتازانی، مختصر المعانی: ص ۱۵؛ مغربی، مواهب الفتاح: ۱/۱۱۲.

«تضاد یا ناسازگاری حروف» شرطی برای فصاحت تمام کلام نیست، بلکه شرطی برای فصاحت یک کلمه است.

این پاسخ را «ابن یعقوب مغربی» در کتاب خود «مواهب الفتاح» در نقد تلاش تفتازانی بیان کرده، و پاسخ‌های دیگری را نیز اضافه کرده که آخرینش این سخن اوست:

«چون التزام وجود کلام غیرفصیح هرچند در تنزیل (قرآن) طولانی نشده باشد و حتی وجود کلمه غیرفصیح از جمله مواردی است که باعث وارد آمدن نسبت ناشایست نادانی یا ناتوانی به جلال آن معبود سبحان می‌شود؛ زیرا به‌طور معمول دلیلی برای ترک فصیح و استفاده از غیرفصیح وجود ندارد، مگر به یکی از این دو دلیل. پس باید به عدم وجود تضاد و ناسازگاری با وجود نزدیکی مخرج حروف قطعیت داشت؛ همان‌طور که ذوق به آن گواهی می‌دهد؛ و خدا داناتر است.»^۱

بنابراین او «معیار نزدیکی مخارج حروف» را دلیلی برای حکم کردن به عدم فصاحت کلمه نمی‌داند، و ذوق را شاهی برای نتیجه‌ای که گرفته است در نظر می‌گیرد!

به این ترتیب معیار بلاغت به باد هوا می‌رود؛ چراکه قرآن با آن مخالفت کرده است؛ و این فقط حال و روز متخصصان بلاغت نیست، بلکه حال و روز نحویون و مفسران و دیگران هم به همین صورت است. آنها وقتی ناچار می‌شوند (مثلاً وقتی با مخالفت صریح قرآن با قوانینشان مواجه می‌شوند) به‌سرعت از آنچه خودشان تأسیس و قاعده‌مند کرده‌اند کوتاه بیایند، و وقتی مشکلی برایشان پیش نیاید بازمی‌گردند و در جاهای دیگر به قوانین خود متوسل می‌شوند.

جرجانی نیز به‌نوبه خود وقتی فصاحت را همان‌طور که گفته شد در معنا و نه لفظ و صفاتی که به‌همراه لفظ می‌آید مثل انسجام و هماهنگی میان حروف می‌بیند این شرط

را تضعیف کرده و گفته است:

«و این شبهه ضعیف دیگری است، با این امید که کسی که بدون اندیشه به سخن می‌پردازد به آن تعلق خاطر یابد؛ یعنی ادعا کند فصاحت هیچ معنایی جز هماهنگی لفظی و تعدیل مزاج حروف ندارد تا حروفی که بر زبان سنگین هستند در تلفظ با یکدیگر تالاقی نکنند.»^۱

و بعد از ضعف این معیار که از «تنافر» یا سبکی و سنگینی در «شرط اول» به آنجا می‌رسد که به ذوقی و سلیقه‌ای تبدیل، و از شخصی تا شخص دیگر متفاوت می‌شود همان‌طور که مغربی و دیگران هم به این نقطه رسیدند دیگر هیچ ضابطه علمی دقیقی در این مسئله وجود نخواهد داشت.

شیرازی می‌گوید:

«و معیار برای تضاد و ناهماهنگی به این صورت است که هرآنچه سلیقه و ذوق سلیم برای سخن گفتن، سنگین و دشوار برمی‌شمارد ناهماهنگ و ناسازگار است؛ چه ناشی از نزدیکی مخرج‌ها بوده باشد یا دور بودنشان، و چه به علت دیگری بوده باشد.»^۲

به‌علاوه حال و روز شرط دوم نیز بهتر از اولی نیست. غرابت و بیگانگی (ابهام) نیز همان‌طور که آن را از ابن‌یعقوب مغربی شنیدیم مسئله‌ای نسبی است و از جایی تا جای دیگر و از محیطی تا محیط دیگر متفاوت است. چه بسا کلمه‌ای در حال حاضر از نظر ما غامض (غریب و بیگانه) باشد ولی برای گذشتگان این‌گونه نبوده باشد؛ مثل کلمه «الجِرسِی» به معنی «النفس» که برای ما واژه‌ای غریب و بیگانه است، ولی در زمان «المتنبی» این‌طور نبوده است و او در مدح «سیف الدوله» چنین سروده است:

۱. جرجانی، دلائل الاعجاز: ص ۵۷.

۲. شیرازی، البلیغ فی المعانی و البیان و البدیع: ص ۲۶.

مبارک الاسم أغرّ اللقب... کریم الجرشى شریف النسب^۱

از این رو او یعنی مغربی- «غریب» را به دو دسته تقسیم کرده است: دسته‌ای قبیح و ناپسند از نظر ذوق و سلیقه، و دسته‌ای پسندیده؛ و سپس گفته است:

«اشکال غرابت پسندیده در فصاحت با توجه به قوم- نسبی در نظر گرفته می‌شود؛

چه آنها که در میان قومی دیگر متولد شده‌اند و چه آنها که خالص هستند.»^۲

و نیز لفظ غریب در قرآن آمده است؛ مثل «فلا تعضلوهن».^۳

ولی در اینجا نیز مغربی و بلاغت‌دان‌های دیگر - که غریب را به دو دسته تقسیم کرده‌اند- قاطعانه آن را توجیه خواهند کرد؛ به این صورت که «غریب قرآن» به فصاحت آسیبی نمی‌زند؛ زیرا از نظر ذوقی قبیح و ناپسند نیست (چون قرآن است) و آن را از جمله دسته «غریب پسندیده» برمی‌شمارند، و اینکه فصاحت قرآن فقط با توجه به اعراب خالص بوده است که دلالت‌های الفاظش را می‌شناسند؛ و این دقیقاً مطلبی است که مغربی گفته است.^۴

اما وضعیت ابوبکر و عمر و ابن عباس بر خلاف آن شهادت می‌دهد. آنها معنی «اباً» و «فاطر» و «غسلین» را در آیات نمی‌دانند^۵ مگر اینکه متخصصان بلاغت آنها را عرب خالص محسوب نکنند و قرآن را فقط منحصر به امثال امرء القیس و زهیر بن ابوسلمی و نابغه ذبیانی بدانند؛ و بنده نمی‌دانم آیا اینها معانی همه عبارت‌های قرآن و دلالت‌های آن را واقعاً می‌دانسته‌اند؟ درحالی که چنین فرضی طبیعتاً امری بعید است.

۱. مراجعه کنید به: فلخشندی، صبح الاعشى في صناعة الانشاء: ۲۳۸/۲.

۲. مغربی، مواهب الفتاح: ۱۱۳/۱.

۳. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان: ۲۱۲/۲.

۴. مراجعه کنید به: مغربی، مواهب الفتاح: ۱۱۵/۱.

۵. مراجعه کنید به: سیوطی، الاتقان في علوم القرآن: ۳۰۴/۱.

به‌طور کلی وقتی شرط دوم برای فصاحت کلمه (یعنی خالی بودنش از غرابت) -همان‌طور که از آنها شنیدیم- امری نسبی و سلیقه‌ای شود، این یعنی هیچ معیار و ملاک علمی و دقیقی وجود ندارد تا از طریق آن مسئله فصاحت کلمه محقق گردد.

اما شرط سوم (عاری بودن کلمه از مخالفت با قیاس صرفی) اطلاق این شرط نیز به وضوح و روشنی باعث اشکال وارد آمدن به قرآن می‌شود؛ زیرا قرآن در موارد متعدد آنچه را مخالف قوانین صرفی دانسته‌اند به کار برده است؛ از جمله «استحوذ» در این فرمایش حق تعالی ﴿اَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ﴾^۱ (شیطان بر آنان چیره و مسلط شد). طبق قیاس صرفی در این کلمه -همان‌طور که عمر بن خطاب گفته است^۲- باید گفته شود «استحاذ» درست مثل کلمه «استقام»^۳.

از جمله «کذابا» در این فرمایش حق تعالی: ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا﴾^۴ طبق قیاس صرفی در آن باید گفته شود «تکذیباً»؛ زیرا مصدر فعل «فَعَلَ» و بر وزن تفعیل است، همان‌طور که در آیات دیگر به این صورت آمده است؛ مثل ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا﴾^۵ (به‌راستی ما قرآن را به تدریج بر تو فرو فرستادیم) و ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۶ (و خدا آشکارا با موسی سخن گفت).

اما -طبق معمول- بلاغت‌شناسان و دیگران این عبارتها و نظایر آنها را با وجود مخالفت داشتن با شرطی که توسط خودشان وضع شده است مستثنا کرده‌اند؛ و حتی

۱. مجادله: ۱۹.

۲. مراجعه کنید به: ابن عطیه اندلسی، المحرر الوجیز: ۲۸۱/۵.

۳. مراجعه کنید به: الراغب الاصفهانی، المفردات فی غریب القرآن: ص ۱۳۴؛ ابن منظور، لسان العرب: ۴۸۷/۳؛

المرآی، علوم البلاغة: ص ۲۰.

۴. نبأ: ۲۸.

۵. انسان: ۲۳.

۶. نساء: ۱۶۴.

برخی از آنها به این مخالفت قرآنی با قواعد صرف، مشخصه‌ای بلاغی و دلالتی اعطا کرده‌اند؛ به طوری که اگر این مخالفت نبود چنین مشخصه‌ای وجود نمی‌داشت!^۱

۴-۲- شرط‌های فصاحت کلام

منظور از فصاحت کلام:

«پاکیزگی و عاری بودن کلام از ضعف تألیف و تضاد و ناهماهنگی کلمات و پیچیدگی، با وجود فصاحت کلماتش.»^۲

در اینجا چهار شرط برای فصاحت کلام وجود دارد، که عبارت‌اند از:^۳

۱. سلامت آن از تضاد کلمات (یعنی اجتماعشان باعث سنگینی در زبان نشود)؛
۲. سلامت آن از ضعف تألیف (یعنی طبق قواعد نحوی مشهور جاری شده باشد)؛
۳. سلامت آن از پیچیدگی (یعنی ضعف معنی مدّ نظر از کلام؛ که یا لفظی است یا معنوی)؛
۴. فصاحت کلام (یعنی فصاحت هر کلمه در کلام).

و برخی از آنها دو شرط دیگر را هم اضافه کرده‌اند: کثرت تکرار، و تسلسل یا پی‌درپی بودن اضافه‌ها.^۴

در خصوص شرط اول، متخصصین فن بیان «تضاد» را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

۱. مراجعه کنید به: د. جمال عبدالعزیز احمد، استاد در دانشگاه قاهره، در مقاله او با عنوان: «البنية الصرفية و دورها في كشف الدلالة القرآنية»، منتشرشده در «صحيفة الوطن الاردنية»، قابل دسترسی در آدرس:

<https://alwatan.com/details/۱۲۲۹۱۴>

۲. شیرازی، البلیغ فی المعانی و البیان و البدیع: ص ۲۲۲.

۳. برای بیان منظور از آن نگاه کنید به: منبع قبلی، و همچنین: مغربی، موهب الفتح: ۱/۱۱۸.

۴. مراجعه کنید به: شیرازی، البلیغ فی المعانی و البیان و البدیع: ص ۲۷.

۴. درنگی بر فصاحت و معیارهای آن ۵۹

«شدید» که با توجه به «مجموع تمام یک کلمه» با کلمه دیگر در کلام پیش می‌آید، مثل قرب قبر؛ یا سبک‌تر از آن که با اجتماع برخی حروف حاصل می‌شود، مثل متی آمدحه آمدحه؛ به دلیل تکرار «حاء» و «هَاء» در هر دو کلمه که باعث سنگینی در زبان می‌شود.

اما چرا بودن «حاء» و «هَاء» با یکدیگر باعث نقصی در فصاحت یک کلمه واحد نمی‌شود و سنگینی آن را نیز لازم نمی‌گرداند؟

آن‌ها پاسخ داده‌اند: زیرا این ترکیب در قرآن کریم وارد شده است؛ مثل «فَسَبِّحْهُ!»^۱

و به این ترتیب می‌بینیم بعد از مخالفت قرآن با این قاعده، آن را به کل ساقط می‌کنند و سپس سعی می‌کنند تا حد امکان آن را وصله‌پینه کنند و تا جایی که می‌شود باقی نگه دارند. پس حال و روز «شرط اول» در اینجا تقریباً با آنچه قبلاً درباره فصاحت کلمه بیان کردیم تفاوت چندانی ندارد، و هیچ معیار علمی و دقیقی برای تشخیص «سنگینی کلام» وجود ندارد، و به این ترتیب چیزی جز استناد به ذوق و سلیقه باقی نمی‌ماند، که بدیهی است این امری نسبی است.^۲

علاوه بر آن، برخی از آنها به اعتراف خودشان به کلماتی که سنگینی‌شان واضح و تلفظشان دشوار است روی آورده^۳ مثل «أَنْلِزْ مَكْمُوها» و «عَمِّيْت» در آیه قرآن^۴ - و آنها را نهایت فصاحت برشمرده‌اند؛ چراکه دشواری تلفظ در «اولی» به معنی دشواری الزام به آیات خواهد بود و آنها این را خوش نمی‌دارند، همان‌طور که ادغام و تشدید در «دومی» در توصیف ابهام و پوشیدگی نقش دارد! با توجه به اینکه همان‌طور که بعداً روشن خواهد

۱. مراجعه کنید به: مغربی، مواهب الفتح: ۱۱۹/۱ و ۱۲۰.

۲. مراجعه کنید به: الصعیدی، البلاغة العالیة: ص ۲۳.

۳. مراجعه کنید به: دکتر ابوموسی، خصائص التركيب: ص ۶۴.

۴. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَعَمِّيْتٌ عَلَیْكُمْ أَنْلِزْ مَكْمُوها وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾ (هود: ۲۸) (ایا ما شما را در حالی که از آن اکره دارید به آن وادار کنیم؟).

شد. چنین تکلفی در مسئله ربط دادن لفظ با معنا و اشاره به آن، اساساً از نظر زبان‌شناسی جدید ارزشی ندارد.

اما شرط دوم که به قول معروف «خدای مصیبت‌هاست»، به خصوص وقتی بدانیم قواعد دستور زبان چیزی جز قواعدی مبتنی بر استقرای ناقص نیست که در مقایسه با وجود اعراب و به کار بردن کلام فصیح توسط آن‌ها، در زمان متأخر وضع شده است؛ در نتیجه ظنی و گمانی هستند، و بدون اینکه بر فصاحت کلام تأثیری داشته باشد می‌توان با آن مخالفت کرد.

سید خوبی می‌گوید:

«قرآن در زمانی نازل شد که قواعد عربی در آن دوران عینیت و اثری نداشت، و این قواعد بعد از آن- از استقرای کلمات اعراب بلیغ و سخنور برگرفته شد، و ترکیباتش بررسی شد... و این یعنی اگر قاعده عربی جدید با قرآن مخالفت داشته شد این نقصی برای آن قاعده خواهد بود، نه اینکه نقدی برای آنچه قرآن به کار برده است.»^۱

اما آیا از کلام او فهمیده می‌شود قرآن با قواعد نحوی مخالفت کرده است؟

پاسخ: بله، قطعاً همین‌طور است؛ و این یعنی سید خوبی اساساً این سخن خود را صرفاً برای پاسخ به شبهه نفی بلاغت قرآن به دلیل مخالفت داشتن با قوانین دستوری بیان کرده است.

به‌علاوه این‌طور نیست که قرآن با قواعد نحوی در یک یا دو مورد مخالفت کرده باشد تا این فقط یک مسئله ساده تلقی شود؛ بلکه در موارد متعددی مخالفت کرده است؛ از جمله:

۱. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۷۷.

۴. درنگی بر فصاحت و معیارهای آن ۶۱

- حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَطَعْنَا لَهُمْ آتَنَتِي عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَّمًا﴾^۱ (و آنان را به دوازده عشیره که هریک امتی بودند تقسیم کردیم)؛

که طبق قواعد نحوی لازم است «سبباً» باشد؛ زیرا در میان نحوی دان‌ها مشهور است اعداد مرکب از ۱۱ تا ۹۹ مفرد منصوب هستند.^۲

- حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۳ (کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکس به خدا و روز واپسین ایمان آورد و کار نیکو کند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد).

که طبق قاعده تبعیت معطوف از معطوف‌علیه - که در میان نحویون مشهور است - باید به صورت «و الصابئون» باشد، همان‌طور که در آیه دیگری این‌گونه آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۴ (در حقیقت کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان، هرکس به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشد و کار شایسته کند اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت، و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد).

و البته این فقط قرآن نیست که به قواعد دستور زبانی در کلامش توجه نداشته است؛ بلکه این عدم توجه در کلام شاعران هم - که در علوم زبان‌شناسی به سخنانشان استناد

۱. اعراف: ۱۶۰.

۲. مراجعه کنید به: الهمدانی، شرح ابن عقیل: ۴۱۲/۲؛ السیوطی، همع الهوامع: ۳۴۷/۲ و ۳۴۸.

۳. مائده: ۶۹.

۴. بقره: ۶۲.

می‌شود. واضح و روشن است؛ مثل این گفته فرزدق:

و عَضَّ زَمَانٌ يَا ابْنَ مَرْوَانَ لَمْ يَدَعْ... مِنَ الْمَالِ إِلَّا مَسْحَتًا أَوْ مَجْلَفًا

و وقتی ابن اسحاق حضرمی به او اعتراض کرد و گفت «بر چه اساسی "أو مجلف" را مرفوع کردی؟» به او پاسخ داد «بر این اساس که تو را ناراحت کند و به زحمت بیندازد! بر ماست که بگوییم و بر شماست که تأویل کنید.»^۱

اما شرط سوم (پیچیدگی) منظور زبان‌شناس از آن این است که کلام به دلیل عدم نظم در کلام. دلالت ظاهری بر منظور نداشته باشد؛ مثلاً در آن تقدیم یا تأخیر یا اِضمار یا مشابه آن وجود داشته باشد؛ و متخصصان بلاغت خالی بودن کلام از آن را شرط کرده‌اند تا به عنوان کلامی فصاحت توصیف شود، و در عین حال گاهی با وجود پیچیدگی‌های لفظی حکم به فصاحت داده‌اند.

به عنوان مثال المتنبی در یکی از ابیات پیچیده خود می‌گوید:

وفاؤكُما كالرَّبْعِ أَشْجَاهُ طَائِسُمُه... بَأَنْ تُسْعِدَا وَالذَّمْعُ أَشْفَاهُ سَاجِمُهُ

عبدالملک ثعالبی این بیت را توضیح داده و گفته است:

«این از جمله مواردی است که "لفظ" پیچیده و "ترتیب" دشوار است، بدون آنکه معنایی بدیع داشته باشد تا شرافت و غرابت آن را با وجود سختی و دشواری برای بیانش توجیه کند، و به اندازه آزاری که از شنیدن آن به شنونده می‌رسد سود و بهره‌ای از آن حاصل نمی‌شود.»^۲

ولی قاضی جرجانی در توضیح همین بیت شعری گفته است:

۱. مراجعه کنید به: بغدادی، خزانه الادب: ۱۴۵/۵.

۲. نیشابوری، یتیمه الدهر: ۱۸۲/۱.

«و هرکس این الفاظ در نهایت ظرافت و پیچیدگی فراوان را ببیند، به فکر می‌افتد در ورای آن‌ها گنجی از حکمت نهفته است، و در درون آن سود فراوانی وجود دارد؛ تا زمانی که آن را کاویده و پرده از آن برداشته، و شب‌های متوالی را به تلاش در آن سپری کرده، و به این نتیجه می‌رسد که وظیفه شما، ای ملامتگران من، این است که مرا خوشحال کنید وقتی غم مرا فرا می‌گیرد، و هرچه بیشتر بر مطالعه آن افزوده شود شور و شوق من نیز برایش افزون می‌شود، همان‌طور که کسی که رویش جوانه‌ها را می‌خواند آن‌ها را بیشتر به شور می‌آورد؛ پس این، از آن دست معانی نیست که شیرینی لفظ و زیبایی طبع و جلوه سرآغازش از بین برود.»^۱

و عمیدی نیز درباره آن می‌گوید:

«و اگر خداوند برای انسان هزار شمع روشن کند تا از آن برای استنباط ابهامات و پیچیدگی‌های این بیت نور بگیرد با وجود اندک بودن فایده، برایش دشوار خواهد بود.»^۲

بیت «المتنبی» به‌عنوان یک مثال- با وجود اعتراف همه به پیچیدگی لفظی‌اش اما به نظر بسیاری از علمای بلاغت بر فصاحتش تأثیر نداشته است؛ و این یعنی پیچیدگی لفظی، امری نسبی است و -درست مثل شروط قبلی- براساس ذوق و سلیقه درباره‌اش داوری می‌شود.

اما پیچیدگی معنوی: منظور از آن این است که کلام به طور آشکار دلالتی بر معنای مدّ نظر نداشته باشد، به‌دلیل اشکالی که در انتقال ذهن از معنای اولیه‌ای که براساس زبان فهمیده می‌شود به معنای دومی که با کلام قصد شده است رخ می‌دهد؛ و به نظر می‌رسد متخصصان بلاغت این نوع از پیچیدگی را صرفاً براساس تقلید از قزوینی -و نه هیچ دلیل دیگری- برای مقابله با پیچیدگی لفظی -و نه به علت دیگری- بیان کرده باشند؛

۱. جرجانی، الوساطة بین المتنبی و خصومه: ص ۹۸.

۲. عمیدی، الإبانة: ۹۶/۲.

از این رو برای آن فقط یک شاهد را در کتاب‌هایشان بیان کرده‌اند، که سخن عباس بن احنف است:

سأطلب بعد الدار عنكم لتقربوا... و تسكب عيناى الدع لتجمد!

دکتر عامر ثبیتی می‌گوید:

«و شگفت اینکه شارحان تلخیص نتوانستند شواهد دیگری برای پیچیدگی معنوی ارائه دهند جز سخن عباس که پیش‌تر گفته شد؛ که این ایده را به ذهن متبادر می‌کند فزونی این شرط را با استقرای خطاها در کلام عرب وضع نکرده است؛ بلکه او فقط می‌خواسته با پیچیدگی لفظی از طریق پیچیدگی معنوی مقابله کند، و متخصصان فن بلاغت در این خصوص از او پیروی کردند.»^۱

اما کثرت تکرار همیشه بر فصاحت کلام تأثیر ندارد؛ بلکه همان‌طور که متخصصان بلاغت می‌گویند فقط در حالتی که سبب سنگینی زبان شود تأثیر می‌گذارد و از این رو برخی از آنها آن را به شرط اول برگردانده‌اند.

دکتر بشار باقر می‌گوید:

«و باید توجه داشت موضع‌گیری متخصصان بلاغت در برابر تکرار، متباین و متضاد است؛ می‌بینیم آن را در یک باب مدح و ستایش می‌کنند، در حالی که در بابی دیگر نکوهش می‌کنند؛ آن را در باب اِطْناَب می‌ستایند، ولی در باب "فصاحت و ایجاز و قصر" نکوهش می‌کنند.

سبکی در شرح خود برای "تلخیص" گفته است: "المصنف در باب "قصر" گفته تکرار از جمله عیوب کلام است، و از کلام سکاکی نیز همین مفهوم احساس می‌شود؛ و المصنف در "الایضاح" گفته است عیب نیست، و در باب "اطناب" نیز همین را گفته، و

۱. ثبیتی، مأخذ بر فصاحت شعر: ص ۱۰۰.

حتی آن را پسندیده و نیکو دانسته، و در نتیجه یکی از انواع اِطْناب برشمرده است؛ اما آن را در باب "ایجاز" عیب برشمرده است؛ و جمع بین همه اینها این است که بخشی از آن نیکو و بخشی از آن قبیح است. حازم از جماعتی نقل کرده تکرار در موضع شوق و مدح و نکوهش نیکوست."

چنین تکراری که در قرآن وارد شده ولی هیچ‌گونه سنگینی در زبان ایجاد نکرده است؛ مثل این فرمایش حق تعالی: ﴿وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّهَا * وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّاهَا﴾^۱ (سوگند به خورشید و تابندگی اش * سوگند به ماه چون در پی خورشید رود * و سوگند به روز چون خورشید را نمایان سازد)؛ و به این ترتیب ضمیر تا پایان آیه تکرار می‌شود؛ و این فرمایش حق تعالی: ﴿رَبَّنَا وَأَتِنَا مَا وَعَدْتَنَا﴾^۲ (پروردگارا! آنچه را به ما وعده داده‌ای به ما عطا فرما)؛ و اینکه می‌فرماید: ﴿وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفُ لَنَا وَارْحَمْنَا﴾^۳ (و از ما درگذر، و ما را ببخشای، و بر ما رحمت آور). در این تکرارها سنگینی وجود ندارد، و در نتیجه تکرار هیچ ارتباطی به فصاحت ندارد.^۴

اما وضعیت پشت سر هم آمدن اضافه‌ها نیز درست مثل شرط قبلی است؛ یعنی فقط در صورتی بر فصاحت کلام تأثیر می‌گذارد که باعث سنگینی زبان شود؛ پس این نیز به شرط اول بازمی‌گردد.^۵

روشن است قرآن کریم دارای توالی اضافه‌هاست؛ مثل این فرمایش حق تعالی: ﴿مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ﴾^۶ (مثل روال قوم نوح) و این فرمایش: ﴿ذَكَرَ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا﴾^۱

۱. شمس: ۱ تا ۳.

۲. آل عمران: ۱۹۴.

۳. بقره: ۲۸۶.

۴. دکتر بشار باقر، مفهوم الفصاحة بين اللغة و الشريعة: ص ۳۰.

۵. مراجعه کنید به: قزوینی، الايضاح: ۳۷/۱.

۶. غافر: ۳۱.

(ذکر رحمت پروردگارت بر بنده‌اش زکریاست)؛ و درباره آن پاسخ داده‌اند آمدن اضافه‌ها در اینها باعث سنگینی زبان نمی‌شود و در نتیجه با فصاحت کلام تعارض نخواهد داشت.

به این ترتیب روشن می‌شود شرط‌های فصاحت (چه برای یک کلمه، و چه برای کلام) با دلیل قطعی ثابت نشده، و تابع شرط‌هایی که با ضوابط علمی دقیق محقق شود نبوده است تا برای همه موارد و حالت‌ها به کار گرفته شود؛ و همان‌طور که ملاحظه کردیم فقط شرط‌هایی ناشی از اجتهادهای ظنی و گمانی، و ذوق و سلیقه‌های متفاوت بوده است؛ و به همین دلیل مخالفت قرآن (و همچنین شعر فصیح) را با کلیات این شرط‌ها مشاهده کردیم؛ در نتیجه فصاحت چیزی فراتر از امری نسبی و تابع شرایط شنوندگان و محیط‌های متفاوتشان و دیگر عواملی که در آن رشد می‌کنند نخواهد بود.

ابن ابی‌الحدید گفته است:

«بدان شناخت فصیح و فصیح‌تر، و ظریف و ظریف‌تر، امری است که جز با ذوق و

سلیقه درک نمی‌شود و نمی‌توان برایش دلیلی اقامه کرد.»^۲

۱. مریم: ۲.

۲. مراجعه کنید به: سیوطی، الاتقان فی علوم القرآن: ۴۷۸/۲.

۵. بررسی اعجاز لفظی قرآن

تقریباً بر کسی که کلام علما را دربارهٔ بیان جنبه‌های اعجاز مطالعه کند پنهان نخواهد بود که اعجاز لفظی (فصاحت الفاظ قرآن یا بلاغت آن یا نظم و اسلوبش) از بقیه برجسته‌تر است، و تقریباً از بیشتر گفته‌های علما جدا نمی‌شود؛ از این رو می‌توانیم اعجاز لفظی قرآن را قوی‌ترین جنبهٔ اعجاز از نظر بیشتر علمای مسلمین - اگر نگوئیم همه‌شان - حساب کنیم، و به همین دلیل آنها علوم بلاغت (معانی و بیان و بدیع) را از «بزرگ‌ترین ارکان مفسر» که به نظرشان - با آن وجه اعجاز می‌شود برشمرده‌اند.^۱

شیخ سبحانی بعد از باطل شمردن نظریهٔ «ممانعت» می‌گوید:

«و به دلیل سستی این نظریه، میان مسلمانان به‌طور عام و بزرگان شیعه به‌طور خاص شایع شد قرآن از نظر فصاحت متعالی و بلاغت دست‌نیافتنی و اسلوب بدیع معجزه است.»^۲

ولی ما معنای دقیق فصاحت و شرط‌های آن را در فصل قبل مورد بررسی قرار دادیم، و دیدیم «فصاحت» نسبی و تابع ذوق و سلیقه‌های مختلف است، و علمای بلاغت، معیار (یا ملاک‌های) علمی دقیقی در دست ندارند تا بتوان به آن مراجعه کرد و «یک کلمه» یا «کلام» را برای مشخص کردن میزان فصاحت و بلاغتش با آن سنجید! برخی از علما به‌صراحت به این نکته اعتراف کرده‌اند. خطایی گفته است:

«بیشتر علما به این دیدگاه متمایل شدند که وجه اعجاز در قرآن از نظر بلاغت بوده ولی درک جزئیاتش برایشان دشوار بوده است؛ در نتیجه در این خصوص قائل به حکم

۱. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۳۱۲/۱؛ قزوینی، تلخیص المفتاح: ص ۱۲.

۲. سبحانی، محاضرات فی الالهیات: ص ۳۱۵.

ذوق شدند.»^۱

و زرکشی گفته است:

«تحدی فقط برای سوره‌ای محقق می‌شود که طولش به حد معینی برسد که جایگاه اهل بلاغت در آن روشن شود. چه بسا از فردی غیربلیغ یا از کسی که بیان از نظر بلاغت پایین‌تر از کلام بلیغ قرار دارد گفته‌هایی همچون بخشی از کلام بلیغ کسی که بلیغ‌تر از اوست صادر شود و چه بسا بر آن بیفزاید؛ و نمی‌توان کلامی را که در آن تفاوت افراد بلیغ را آشکار می‌کند به‌طور دقیق مشخص کرد، بلکه این تفاوت فقط با معیارها و استانداردهای متعارف و شناخته‌شده میان متخصصین و اهل بلاغت مشخص می‌شود.»^۲

و در خصوص کلام قرآن - که از دید آنها از جهت لفظی معجزه است - مسئله پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا ما درباره‌ی تمایز قائل شدن میان کلمه یا کلام فصیح از کلام غیرفصیح سخن نمی‌گوییم، بلکه درباره‌ی «فصاحت معجزه‌آسا» یا «نظم معجزه‌آسا» یا «اسلوب معجزه‌آسا» سخن می‌گوییم.

به بیان دیگر: ما در مسئله اعجاز لفظی قرآن - البته طبق آنچه آنها می‌گویند - فقط درباره‌ی «فصاحت» صحبت نمی‌کنیم تا گفته شود علما معیارهایی برای تشخیص کلام فصیح از غیرفصیح وضع کرده‌اند؛ بلکه ما به‌طور مشخص فقط درباره‌ی «فصاحت معجزه‌آسا» سخن می‌گوییم؛ به آن صورتی که خود آنها آن را به‌عنوان وجه اعجاز مقرر داشته‌اند، و در نتیجه آنها فقط نه ناچارند معیاری برای تمایز قائل شدن میان کلام فصیح و فصیح‌تر ارائه دهند، بلکه علاوه بر آن ناچارند - برای آنکه جنبه‌ای از اعجاز را که خودشان برگزیده‌اند صحیح شود - معیاری را برای عبور کلام از مرحله فصیح‌تر به مرحله

۱. مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۱۰۱/۲.

۲. زرکشی، البحر المحيط فی اصول الفقه: ۲۵۷/۱.

«اعجاز فصاحتی» ارائه دهند. پس مراتب کلام- از این نظر- چهار تا می شود:

۱. کلام غیرفصیح؛
۲. کلام فصیح؛
۳. کلام فصیح‌تر؛
۴. کلامی که از نظر فصاحت، معجزه است.

و وقتی شرط‌های فصاحت از نظر علما همان‌طور که گفته شد- معیار علمی دقیقی برایمان فراهم نمی‌کند تا فصاحت را در مرتبه دوم تمایز دهیم- چه برسد به مرتبه سوم (که بی‌تردید خودش مراتب بسیاری را شامل می‌شود، زیرا فصیح‌تر به‌طور کلی در یک مرتبه و یک سطح قرار نمی‌گیرد)- و چگونگی تمایز در آن نسبی است و همان‌طور که دانستیم در هر دو مرتبه دوم و سوم به ذوق و سلیقه بازمی‌گردد، پس درباره معرفت «فصاحت معجزه‌آسا» که در ضمن مرتبه چهارم قرار می‌گیرد وضعیت چگونه خواهد بود، و ضابطه و معیار علمی دقیقی که علما برای شناخت «فصاحت معجزه‌آسا» و مشخص کردن و تمایز کردن آن از کلام فصیح‌تر وضع کرده‌اند چه چیزی است؟!

به‌عنوان مثال، برای حکم کردن به اینکه سخنی مثل این فرمایش حق تعالی معجزه‌ای لفظی است ﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النَّسَاءِ أَوْ أَكْتَمْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنَّكُمْ سَتَذَكَّرُونَ هُنَّ وَلَكِنْ لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْرَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾^۱ (و درباره آنچه شما از آنان خواستگاری کرده یا [آن را] در دل پوشیده داشته‌اید بر شما گناهی نیست. خدا می‌داندست به‌زودی به یاد آنان خواهید افتاد، ولی با آنان قول و قرار پنهانی نگذارید، مگر آنکه سخنی پسندیده بگویید؛ و به عقد

زناشویی تصمیم نگیرید تا زمان مقرر به سرآید؛ و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می‌داند؛ پس، از او بترسید، و بدانید خداوند آمرزنده و بردبار است؛ ولی امثال این گفته امرئ القیس معجزه لفظی نیست چه معیاری وجود دارد؟

«و قد أغتدي و الطير في وكناتها... بمنجرد قيد الأوابد هيكل

مكرٌ مفزٌ مقبلٌ مدبرٌ معاً... كجلمودٍ صخرٍ حطه السيل من علي»^۱

به دقیق بودن درخواست بنده از آنها توجه داشته باشید؛ بنده وجود تفاوت میان این دو کلام را نفی نمی‌کنم (و بعداً جنبه اعجازی که تمام قرآن -از جمله این آیه کریم- در خود دارد بیان خواهد شد) ولی اکنون بنده می‌خواهم معیاری علمی را که آنها به آن استناد کرده‌اند توضیح دهند و اینکه چگونه براساس آن، اولی یعنی آیه را معجزه لفظی و در ضمن حدود اعجاز لفظی (سطح چهارم) برشمرده‌اند و از دومی، یعنی کلام «امرئ القیس» اعجاز لفظی را نفی کرده و آن را در بهترین حالت از جمله مصادیق فصاحت سطح سوم (فصیح تر) برشمرده‌اند؟

واقعیت این است که هرکسی به کلام علما درباره این موضوع مراجعه کند چیزی نمی‌یابد که بتوان به آن اعتماد و استناد کرد، جز اینکه گفته می‌شود: عاملی که باعث می‌شود اولی در سطح اعجاز لفظی قرار گیرد ولی دومی قرار نگیرد این است که اولی از قرآن است؛ و این دقیقاً مصادره به مطلوب،^۲ و بازگشت به خود مدعا و همان محل بحث و مناقشه است، و بیانی برای یک معیار و ضابطه علمی که در این مسئله حساس به آن تکیه شود نیست.

و ما از طرف خودمان- می‌توانیم به‌سادگی بگوییم: از کجا دانشمندان به‌صورت

۱. مراجعه کنید به: اصفهانی، الاغانی: ۵۰/۹.

۲. مصادره در ساده‌ترین تعریف- یعنی به محل مورد بحث برگردی و آن را دلیلی برای مدعا قلمداد کنی.

قطعی و یقینی ثابت کرده‌اند جنبهٔ اعجاز قرآن لفظی است و به آن صورتی که می‌گویند- به «فصاحت معجزه‌آسا» بازمی‌گردد، و آیا در زبان در هر زبانی- اساساً چیزی هست که اسمش «لفظ معجزه‌آسا» باشد؟! در فصل بعد خواهیم دید زبان به‌طور کلی چیزی نیست جز محصولی تکاملی که در سیطرهٔ سنت الهی تکامل قرار دارد، و این سنت بر همهٔ وجود مادی حکم فرماست، و هیچ چیزی در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم از آن مستثنا نیست.

بنده به دو مثال از علما در توصیف «بلاغت معجزه‌آسا» بسنده خواهیم کرد:

۱. باقلانی گفته است:

«و درست آن است که بلاغت در آن آشکار شود، و محصول آن روشنگری در ابلاغ دربارهٔ خودش با بهترین معنا و جزیل‌ترین لفظ باشد، و مقصود از کلام به غایتش برسد؛ پس وقتی کلام به هدف نهایی خود در این معنا رسید بالغ و بلیغ خواهد بود، و وقتی از حد بلاغت تجاوز کند تا آنجا که اهل صناعت توان دستیابی به آن را نداشته باشند و به نهایتی برسد که فردی با مهارت کامل بلیغ در برابرش ناتوان باشد، صحیح خواهد بود که حکم معجزات را داشته باشد، و مجاز خواهد شد در جایگاه دلالت قرار بگیرد.»^۱

باقلانی در حقیقت چیزی بیش از تعریفی برای بلاغت به‌صورت عام، و پس از آن تعریفی برای بلاغت معجزه‌آسا ارائه نکرده است، و معیاری علمی برای شناخت چگونگی رسیدن کلام به مرحله‌ای که در آن به‌عنوان بلیغ‌تر توصیف می‌شود (یا رسیدن به نهایت بلاغت طبق تعبیر او) تقدیم نکرده است! حال چگونه می‌تواند از آن مرحله گذر کند و به حدی بالاتر از آن برسد تا آنجا که بلاغت معجزه‌ای برای دیگران شود؟ باقلانی هیچ چیزی در این خصوص بیان نکرده و فقط گفته است بلاغت معجزه‌آسا نهایتی است که بلیغان از آن ناتوان هستند؛ و این مطلبی است که همه می‌دانند و اساساً همان‌طور که

قبلاً دانستیم- از خود معنای اعجاز مشخص است.

۲. تفتازانی می‌گوید:

«و برای آن یعنی برای بلاغت کلام "دو طرف وجود دارد: طرف بالاتر، که حد اعجاز است" و این یعنی کلام در بلاغت تا جایی بالا برود که از توان بشر خارج شود و آنها از معارضه با آن ناتوان شوند... و "طرف پایین‌تر، که جایی است" که کلام "به مرتبه‌ای پایین‌تر از آن تغییر کند" یعنی به مرتبه‌ای دیگر که پایین‌تر و نازل‌تر از آن است... "و در میان این دو" یعنی در میان دو طرف "مراتب بسیاری هست" که متفاوت‌اند و با توجه به تفاوت مقامات و مراعات اعتبارها برخی از برخی دیگر بالاتر هستند، و "فاصله داشتن" [از طرف بالاتر] از جمله اسباب اختلال در فصاحت است.»^۱

ابتدا باید توجه داشته باشیم سخنانی که بین دو گیومه قرار دارند نقل‌قول از جلال‌الدین قزوینی صاحب «تلخیص‌المفتاح» است و تفتازانی سخن او را در کتاب خود «مختصر‌المعانی» شرح داده است؛ و توجه داشته باشید اولی به بیان اینکه بلاغت، حدی معجزه‌آساست بسنده کرده، ولی دومی به تعریف بلاغت معجزه‌آسا اکتفا کرده است؛ و هیچ‌کدام از این دو دانشمند خبره در علوم بلاغت و بیان، هیچ‌گونه معیار و ملاک علمی دقیق ارائه نداده‌اند تا برای ما چگونگی رسیدن کلام را به مرحله اعجاز بلاغتی روشن کند، تا بتوان به آن تکیه کرد، و آن را برای تمایز قائل شدن میان بلیغ معجزه‌آسا و کلام‌های بلیغ‌تر دیگر که در مرتبه پایین‌تر از آن قرار دارند به کار بست؛ در نتیجه از این نظر حال و روز این دو نفر بهتر از باقلانی نیست.

به این ترتیب به نتیجه زیر می‌رسیم: هیچ معیار و ملاک علمی دقیقی برای بیان اعجاز در محدوده بلاغت و فصاحت در زبان به‌طور کلی - که زبان قرآن نیز از جمله آن است- و نیز در تمایز قائل شدن میان کلام فصیح از غیرفصیح، و تمایز قائل شدن میان

کلام فصیح از کلام فصیح‌تر وجود ندارد، چه برسد به متمایز کردن فصاحت معجزه‌آسا از آنچه پایین‌تر از اعجاز قرار دارد؛ و این دقیقاً یعنی نبود دلیل علمی قطعی برای اینکه اعجاز قرآن کریم، اعجازی لغوی باشد.

پاراذکسی عجیب:

به نظر معتقدین به اعجاز لفظی قرآن، اعجاز قرآن و در نتیجه حجیتش برای اثبات نبوت پیامبر ﷺ از جهت فصاحت الفاظ آن بوده که خلق را از آوردن همانندش ناتوان کرده است؛ و تردیدی نیست کسی که قرآن می‌خواند چه برسد به کسی که در مضامین قرآن تدبر کند. می‌بیند مهم‌ترین چیزی که قرآن بر آن تأکید داشته حجیت رسولان و انبیای است که خداوند سبحان آنها را برگزید و اطاعت از آنها را واجب کرد، و اینکه موسی ﷺ سهم و فضای مهم و بزرگی از آیات قرآن کریم را به خود اختصاص داده است، و شگفت اینکه خود قرآن حجیت و وجوب اطاعت را به موسی اختصاص داده به‌رغم اینکه کسی مثل برادرش هارون ﷺ بوده که به اعتراف خود موسی ﷺ بیان از او فصیح‌تر بوده است. حق تعالی از زبان موسی ﷺ حکایت می‌فرماید: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون﴾^۱ (و زبان برادرم هارون از من فصیح‌تر است؛ پس او را به‌عنوان یاور من بفرست تا مرا تصدیق کند، که من می‌ترسم مبادا مرا تکذیب کنند).

از این آیه کریم روشن می‌شود زبان هارون از موسی ﷺ فصیح‌تر بود؛ ولی با این وجود خداوند حجیت بر هارون و دیگر خلائق را به موسی ﷺ اختصاص داده است. با توجه به این نکته سؤال دومی مطرح می‌شود: آیا عاقلانه است قرآن از نظر فصاحت، حجت و معجزه باشد و در عین حال مضمون خود قرآن اقرار می‌کند به اینکه فصاحت، معیاری

۷۴..... مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - اعجاز قرآن

برای تعیین حجت بر خلق نیست؟!!

۶. زبان محصولی تکاملی است

بازگرداندن اعجاز قرآن کریم به جنبه لغوی را نمی‌توان پذیرفت. به‌رغم اینکه ما علو و تعالی الفاظ آن را برای رساندن معنای مدّ نظر انکار نمی‌کنیم ولی این به آن معنا نیست که در خود این الفاظ «اعجازی» وجود داشته باشد؛ به‌خصوص با توجه به نبود معیاری کلی برای متمایز کردن فصاحت در کلمه یا کلام، و اینکه همان‌طور که دانستیم «فصاحت» امری نسبی و ذوقی است.

در این نقطه از پژوهش می‌خواهیم با دو موضوع مهم آشنا شویم:

- اول: معنی زبان و پیدایش آن به‌شکل کلی؛ و اینکه «زبان» یک محصول تکاملی است که در طول مسیر بسیار طولانی تکامل بر روی این زمین برای انسان فراهم شده است.
- دوم: بررسی مقوله برتری برخی زبان‌ها بر برخی دیگر. آیا زبان عربی که قرآن با آن نازل شده واقعاً برترین زبان است؟ و در نتیجه آیا می‌تواند وجه اعجاز قرآن را -به آن صورتی که قائلان به اعجاز لفظی ترویج می‌کنند- در برابر دیگر زبان‌ها روشن کند؟

بحث در این دو موضوع هرچند به پژوهشی مستقل و مفصل نیاز دارد ولی این مانع از آن نمی‌شود که با آنچه ارتباطی تنگاتنگ با پژوهش ما دارد به‌نحوی که از آن عدم مقبولیت باور اعجاز زبانی قرآن کریم روشن می‌شود- آشنا نشویم.

۱-۶- زبان پدیده‌ای اجتماعی است

در دایرةالمعارف زبان آمده است:

زبان «صدهایی است که هر قوم با آن اهداف خود را بیان می‌کنند»^۱

و این معنایی است که ابن‌جنی یکی از مهم‌ترین دانشمندان زبان‌شناس گذشته بیان کرده است.^۲

طبق این تعریف وظیفه زبان برقراری ارتباط به‌منظور دستیابی به اهداف است و در نتیجه زبان پدیده‌ای اجتماعی است، و هر قومی زبان مخصوص به خودش را دارد.

به نظر دانشمند زبان‌شناس «سویسری دی سوسیر (De Saussure)» (۱۸۵۷ تا ۱۹۱۳م) یکی از برجسته‌ترین بنیان‌گذاران زبان‌شناسی جدید «زبان» سیستمی از نشانه‌های «دال و مدلول» است، یا نمادهایی صوتی است که افکار را بیان می‌کند؛ و این سیستم، قوانین و ترتیب مخصوص به خودش را دارد، و میراثی است که فرد از جامعه خود به ارث می‌برد. پس زبان از دید او یک محصول اجتماعی است و ناگزیر باید آن را پذیرفت، به طوری که یک فرد نمی‌تواند هیچ‌کدام از این نشانه‌ها یا نمادهایی را که در جامعه زبانی استقرار یافته و نهادینه شده است تغییر بدهد.^۳

همچنین به نظر «دی سوسیر» زبان با گذشت زمان در سیطره تکامل قرار می‌گیرد و حتی به نظر او تغییر و تکامل:

«پدیده‌ای است که گریزی از آن نیست، و در دنیا هیچ زبانی وجود ندارد که بتواند

در برابرش ایستادگی کند؛ پس هیچ دوره‌ای از زمان نخواهد بود مگر اینکه برخی

۱. ابن‌منظور، لسان العرب: ۱۵/۲۵۱.

۲. ابن‌جنی: الخصائص: ۱/۳۳.

۳. دی سوسیر، علم اللغة العام: ص ۲۷ و ۳۴ و ۸۷ و بعد از آن.

تغییرات واضح به ثبت برسد و هیچ گریزی از تغییر نیست.»^۱

بنابراین او همانند دیگر زبان‌شناسان متأخر- از این نظر که زبان پدیده‌ای اجتماعی است که هدف از آن ایجاد تفاهم و ارتباط میان مردم است با این جنی اختلافی ندارد؛ پس هدف از وجود زبان، دستیابی به این هدف است نه چیز دیگر؛ و به همین دلیل «دی سوسیر» ارتباط میان لفظ و معنا را ارتباطی طبیعی و منطقی تصور نمی‌کند، بلکه این ارتباط آن‌طور که او نام نهاده است- ارتباطی اعتباری (تصادفی و قراردادی) است که عرف جامعه زبانی برای هر زبان بر آن توافق کرده است.

و این یعنی هیچ‌گونه ارتباطی طبیعی به‌عنوان مثال میان واژه اخضر (سبز) و معنای عربی آن وجود ندارد؛ و دلیلش این است که آن را می‌توان با واژه‌های بسیار زیادی در دیگر زبان‌ها جایگزین کرد؛ به‌طوری که همان هدف را محقق می‌کند و همان معنا را می‌رساند؛ مثل واژه «green» در انگلیسی و «very» در فرانسوی و «midori» در ژاپنی و «yesil» در ترکی و «سبز» در فارسی؛ و به همین ترتیب واژه‌های دیگر در زبان‌های دیگر.

طبیعتاً پیامد این وضعیت، نبود توجیهی منطقی برای برتری قائل شدن میان زبان‌ها با توجه به این نکته است که همه زبان‌ها یک منظور را برآورده می‌کنند. وی می‌گوید:

«زبان عبارت است از سیستمی از نشانه‌های اعتباری (تصادفی و قراردادی)؛ و این یعنی فاقد اصل و اساس ضروری و زمینه استوار برای بحث و مناقشه است. بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که باعث شود واژه "soeur" یا "اخت" را بر "sister" و "oshs" و "ثور" را بر "boeuf" -و به همین ترتیب برای دیگر واژگان- ترجیح دهیم.»^۲

اینکه زبان یک پدیده اجتماعی است در حال حاضر به‌طور کلی برای زبان‌شناسی و

۱. دی سوسیر، علم اللغة العام: ص ۹۴.

۲. دی سوسیر، علم اللغة العام: ص ۹۱.

نیز جامعه‌شناسی مدرن موضوعی ثابت شده است؛ و از دید جامعه‌شناس مشهور فرانسوی «دورکیم (Durkheim)» (۱۹۱۷-۱۸۵۸م) یک پدیده اجتماعی - به‌طور کلی از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

۱. یک سیستم کلی است که همه افراد جامعه از آن پیروی می‌کنند و آن را به‌عنوان اصل و اساسی برای ساماندهی زندگی اجتماعی خود برمی‌گیرند.
۲. ساخته دست افراد نیست؛ بلکه محصول طبیعت جامعه (خرد جمعی) است، و خودبه‌خود از زندگی جمعی سرچشمه می‌گیرد.
۳. اگر فرد بخواهد از آن خارج شود و علیه‌اش سرکشی کند فرد به آن مجبور، و از طرف جامعه با عملکرد او مقابله می‌شود تا عملکرد او را باطل کند و حتی آن را نوعی از بی‌ثمری و بیهودگی قلمداد می‌کند.

دکتر «علی عبدالواحد وافی» این شرطها را بیان کرده و سپس گفته است:

«و این ویژگی‌های سه‌گانه به کامل‌ترین شکل ممکن در زبان فراهم است.»^۱

و به نظر او:

«زبان در هر جامعه، سیستمی عام است که همه افراد از آن پیروی می‌کنند و آن را پایه و اساسی برای توضیح آنچه به ذهنشان خطور می‌کند و برای تفاهم با یکدیگر قرار می‌دهند؛ و زبان از جمله اموری نیست که یک فرد یا افرادی به‌خصوص آن را بسازند، بلکه این طبیعت جامعه است که آن را می‌آفریند، و از زندگی جمعی و مقتضیات این زندگی برای توضیح ذهن‌ها و تبادل افکار سرچشمه می‌گیرد. هرکدام از ما که به دنیا می‌آید در پیش روی خود یک سیستم زبانی مشاهده می‌کند که جامعه‌اش براساس آن حرکت می‌کند و در نتیجه از طریق آموزش و تقلید آن را از جامعه دریافت می‌کند؛

همان‌طور که دیگر نظام‌های اجتماعی را دریافت می‌کند، و صداهای خود را در قالب‌های آن شکل می‌دهد و در درک و بیان خود آن را الگو قرار می‌دهد.^۱

امین خویی نیز در کتاب خود «مشکلات زندگی زبانی ما» مشابه چنین سخنانی را گفته است.^۲

۶-۲- «زبان» توقیفی^۳ است یا قراردادی؟

اگر زبان یک موهبت و بخششی الهی باشد که به‌طور ناگهانی با وحی و الهام و مشابه اینها حاصل شده است در این صورت «توقیفی» خواهد بود؛ و اگر با قرارداد و توافق و هم‌دستی گروهی از مردم حاصل شده باشد، وضعی و اصطلاحی خواهد بود؛ و هر دو نظریه به‌خصوص دیدگاه اول- در میان طرفداران تفکر کلاسیک دینی شایع‌اند.

کسی که «توقیف» (یعنی زبان ساخته خداست) را برگزیده از جمله ابن‌فارس- به ظاهر متن دینی استناد کرده است.^۴ حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۵ (و [خدا] همه اسم‌ها را به آدم بیاموخت). از نظر آنها خداوند سبحان اسم اشیا (یعنی زبان) را به آدم آموخت و سپس آدم آن را به بشر آموخت؛ اما با توجه به اینکه تعداد زبان‌هایی که توسط انسان‌ها صحبت می‌شود بسیار فراوان است پس آدم کدام زبان را از طرف خدا آموخته بود؟ در اینجا است که تعصب نژادی و دینی جلوه‌گر می‌شود؛ پس:

۱. وافی، زبان و جامعه: ص ۶.

۲. امین خویی، مشکلات زندگی زبانی ما: ص ۴۰.

۳. توقیف: هر حکم یا موضوعی که عقل به آن راه ندارد و منوط به بیان شارع مقدّس است توقیفی نامیده می‌شود؛ مانند نماز، روزه، خمس، زکات و حج از عبادات و نیز احکام تکلیفی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحت. همچنین احکام وضعی نظیر صحت و فساد و طهارت و نجاست. (مترجم، منبع سایت ویکی‌فقه)

۴. ابن‌فارس، الصحابی: ص ۲ و ۳.

۵. بقره: ۲۳۱.

«عده‌ای گفته‌اند زبان سریانی بوده، و گروهی گفته‌اند آن یونانی بوده، و جماعتی گفته‌اند زبان عبرانی بوده، و عده‌ای نیز گفته‌اند زبان عربی بوده است.»^۱

و از آنجا که مسئله نخستین زبانی که آدم با آن صحبت می‌کرد یا «اصل و ریشه زبان‌ها، و اینکه آیا یکی بوده یا متعدد بوده است» از ابتدا تا به امروز همچنان لاینحل مانده است، سیوطی اختلاف قائلین به «توقیف» را این طور نقل می‌کند:

- عده‌ای تصور می‌کنند همه زبان‌ها در ابتدای آفرینش (یعنی به باورشان زمان آدم) خلق شده‌اند؛
- به نظر عده‌ای دیگر توقیف ابتدا با زبان واحدی حاصل شد و سپس بعد از طوفان نوح توقیفات برای زبان‌های دیگر به وقوع پیوست؛
- به نظر جماعت سوم نخستین زبان، توقیفی بود؛ و زبان‌های بعدی می‌توانند با توقیف یا با قرارداد حاصل شده باشند.
- و گروه چهارم تصور می‌کنند زبان توقیفی نخستین، فقط عربی بوده است و زبان‌های دیگر در اثر تحریفاتی که بر آن عارض شده است حاصل شده‌اند!

همچنین برخی از طرفداران «توقیف» کسانی هستند که به باورشان زبان عربی در مرحله بعدی وقتی خداوند خلائق را به سوی بابل فرستاد ظاهر شد؛ و برخی از آنان تصور کرده‌اند عربی برای اولین بار پس از آمدن اسماعیل (علیه السلام) به مکه و مستقر شدن در آنجا ظاهر شد، و او بعد از آنکه زبان پدرش ابراهیم (علیه السلام) را از یاد برد نخستین کسی بوده که به زبان عربی سخن گفته است.^۲

به همین ترتیب نظریات دیگری مطرح شده است؛ پس همان طور که ملاحظه

۱. مراجعه کنید به ابن حزم، الاحکام فی اصول الاحکام: ۳۰/۱.

۲. مراجعه کنید به ابن حزم، الاحکام فی اصول الاحکام: ۳۲/۱ و ۳۳.

می‌کنیم- این مسئله از نظر آنها هیچ نظم و انضباطی ندارد، و مطالبی که درباره‌اش گفته می‌شود -با توجه به اینکه مستند به هیچ دلیل قطعی نیست- صرفاً گمانه‌زنی‌ها و احتمالات بوده است نه بیشتر.

اما افرادی که «قرارداد و اصطلاح»^۱ را برگزیده‌اند، یعنی دو یا چند نفر از مردم با نامیدن چیزی به اسمی که مورد توافقشان بوده‌اند اصطلاحی ایجاد کرده و سپس دیگران نیز مسیر آنها را در پیش گرفته‌اند، اینها آیه پیش‌گفته را به این صورت تفسیر کرده‌اند که خداوند آدم را برای نامیدن و بیان (یعنی زبان) توانا ساخته است.

فارابی نظریه «قرارداد» را به این صورت به تصویر کشیده و گفته است:

«پس به این ترتیب ابتدا حروف آن امت و الفاظش -که از آن حروف شکل گرفته بود- ایجاد شد، و این در ابتدا از طرف افرادی از آنها که مورد توافقشان بوده است حاصل می‌شود. پس توافق می‌کنند یکی از آنها وقتی شخص دیگری را مخاطب قرار می‌دهد صوت یا لفظی را برای دلالت بر چیزی به کار می‌برد، و شنونده آن را حفظ می‌کند؛ و شنونده نیز دقیقاً همان را وقتی فرد اولی که آن را ایجاد کرده است مورد خطاب قرار می‌دهد به کار می‌برد، و به این ترتیب نخستین شنونده آن را الگوی خود قرار می‌دهد و برایش جا می‌افتد. به این ترتیب این دو نفر آن لفظ را اصطلاح و مورد توافق خود قرار داده‌اند، و با آن لفظ، با دیگران نیز سخن می‌گویند تا آنجا که نزد جماعتی شایع می‌شود. سپس هرگاه در مخیله یکی از آنها چیزی رخ بدهد که لازم باشد شخصی که در نزدیکی‌اش است آن را بفهمد صدایی اختراع می‌کند و سازنده‌اش به آن دلالت می‌کند، و این صدا از او شنیده می‌شود و هرکدام از آنها آن را حفظ می‌کنند و آن را به‌عنوان صدایی که به آن شیء دلالت می‌کند در نظر می‌گیرند، و به این ترتیب پیوسته صداها یکی بعد از دیگری توسط کسی که اهل آن سرزمین بر او

اتفاق نظر دارند ایجاد می‌شود، تا آنجا که اداره‌کننده امور آنها سخن می‌گوید و برای امور دیگری که به آنها نیاز دارند و هنوز باقی مانده‌اند و برای اصواتی که به آنها دلالت می‌کنند هنوز توافقی حاصل نشده است صداهای جدیدی را وضع می‌کند و به این ترتیب او واضع زبان آن امت می‌شود؛ به این ترتیب از همان نخستین لحظه او اداره‌مورشان را به دست می‌گیرد، تا آنجا که واژه‌هایی برای تمام نیازمندی‌هایشان درباره ضروریات امورشان وضع شوند.»^۱

نخستین نکته‌ای که در پاسخ به نظریه «قرارداد» وارد می‌شود این است که همانند نظریه قبلی- سخنی بدون دلیل است؛ همچنین تاریخ- که جزئیات بسیاری را نقل کرده برای ما نقل نکرده است که دو یا چند نفر از حکمای بشر یا دیگران، اجتماع و توافق کرده باشند تا فلان لفظ را- در هر زبان که بوده باشد- برای معنای مشخص آن، وضع کرده باشند!

علاوه بر آن، زبانی- که هدف و مقصود خود را برای تفاهم و ارتباط برآورده سازد- اگر به روش قرارداد و توافقی که فارابی برای ما به تصویر کشیده است ایجاد شده باشد چقدر زمان نیاز خواهد داشت؟ به باور بنده رایج شدن واژگان ساده در میان مردم- به خصوص در سایه شرایط ابتدایی که بر سر گذشتان سایه افکنده بود و با وجود ساده بودن امکانات انتشار و راه‌های برخورد و برقراری ارتباط مردم با یکدیگر که در گذشته‌های دور در اختیارشان بوده است- به قرن‌های طولانی نیاز خواهد داشت، پس درباره شکل‌گیری یک زبان کامل وضعیت چگونه خواهد بود؟!

بله شاید «قرارداد و وضع عبارات» برای اینکه زبانی خاص را (در حدود واژگانی بسیار اندک در مقایسه با واژگان یک زبان کامل) در زمینه علمی به خصوصی شکل دهد مناسب باشد، و این دقیقاً همان وضعیتی است که در پزشکی و مهندسی و فیزیک و دیگر

زمینه‌های علوم رخ داده است، و به‌طور معمول آنچه وضع‌کنندگان معینی برای وضع مجموعه اصطلاحات انجام می‌دهند به معانی به‌خصوصی در زمینه علمی مشخصی اختصاص دارد، و با این وجود این رویه به سال‌های طولانی زمان نیاز دارد تا انباشت تعداد اصطلاحاتی که به‌عنوان مثال دانشجوی مهندسی در این روزگار ما لازم دارد مطالعه‌شان کند حاصل شود.

ولی این شیوه هرگز نمی‌تواند زبانی را ایجاد کند که وظیفه مورد انتظار از آن یعنی تفاهم و برقراری ارتباط در میان مجموعه بزرگی از مردم به‌شکل عمومی برآورده شود؛ با توجه به اینکه چنین رخدادی (یعنی پیدایش یک زبان و حتی زبان‌های متعدد) در گذشته و امروز به‌طور مداوم به‌صورت خودبه‌خودی و بسیار آسان و به‌سهولت در میان مردم حاصل شده و حاصل می‌شود، و حصول آن به پیچیدگی‌های فرضیه «وضع» مثل قرارداد اجتماع‌ها و توافق بین وضع‌کنندگان و پیچیدگی‌های دیگر نیاز ندارد.

علاوه بر آن، همان‌طور که گفته شد زبان یک پدیده اجتماعی است یا طبق توصیف برخی از آنها «موجودی اجتماعی» است؛ و همان‌طور که دانستیم فرد یا افراد مشخصی باعث ساخت و ایجاد یک پدیده اجتماعی نمی‌شوند، بلکه این نتیجه تلاش مجموعه‌ای به‌صورت ناخودآگاه و خودبه‌خودی از طرف آنهاست؛ و این به وجود مؤلفه‌ای در ترکیب بیولوژیکی انسان اشاره می‌کند که فرایند تولید زبان و پیدایش آن را به سادگی تمام و به‌شکل خودبه‌خودی تسهیل می‌کند.

هرکسی تحقیقات بزرگان علوم زبان‌شناسی مدرن -مثل چامسکی، استیون پینکر، و امثال آنها- را مورد مطالعه قرار دهد می‌تواند این نکته آخری را که به آن اشاره شد با شدت و قوت ملاحظه کند.

در انتهای قرن نوزدهم دانشمند آلمانی «ماکس مولر (Max Muller)» به تحقیقاتی در رابطه با بازگرداندن زبان‌ها به اصلی مشترک پرداخت ولی تحقیقات او به نتیجه‌ای نرسید.

مکتب رفتارگرا (که فرض می‌کند فعالیت‌هایی که موجودات زنده - از جمله انسان - انجام می‌دهند عبارت است از رفتارهایی قابل مشاهده و اندازه‌گیری) «زبان» را به‌عنوان یک فعالیت در نظر می‌گیرد، با این توصیف که یکی از رفتارهایی است که انسان در انجامش از عوامل خارجی زیادی مثل محیط و محل زندگی - تأثیر می‌پذیرد، و هیچ ارتباطی با عامل درونی در وجود انسان مثل غریزه و ذهن و عوامل درونی دیگر - ندارد.

از نظر مکتب رفتارگرا، «زبان»:

۱. مجموعه‌ای از عاداتی است که کودکان با تقلید و تکرار یاد می‌گیرند؛
۲. محیط و اطراف نقشی اساسی در رشد و توسعه آن دارد؛
۳. به دست آوردنش با روش‌های مشابه یادگیری رفتارها و مهارت‌های دیگر انجام می‌شود؛ مثل شبیه‌سازی و تقلید، برقراری ارتباط و تکرار، شرطی‌سازی و تقویت که با پاداش دادن هنگام انجام درست و مجازات هنگام اشتباه جلوه‌گر می‌شود.

بنابراین زبان - از نظر رفتارگراها - از آنجا که یک رفتار است پس یادگیری آن با همان روشی انجام می‌شود که منجر به یادگیری رفتارها و مهارت‌های دیگری می‌شود که موجودات زنده به دست می‌آورند؛ یعنی از طریق تحریک (انگیزش) و پاسخ است و در نتیجه تکرار و همراهی و تحریک (تشویق) حاصل می‌شود؛ همانند رفتاری که به‌عنوان مثال مادر با کودک انجام می‌دهد تا به مرور زمان کودک میان اشیا و اسم‌هایشان ارتباط برقرار کند؛ درست مثل نتیجه‌ای که درباره سگ پاولوف (دانشمند روسی ۱۸۴۹ تا ۱۹۳۶م) در آزمایش مشهورش و سرازیر شدن بزاق سگ هنگام شنیدن صدای زنگ، در نتیجه تکرار و همراهی صدا با ارائه غذا به سگ حاصل شد؛ و این آزمایش را روان‌شناس

آمریکایی «اسکینر» (۱۹۰۴ تا ۱۹۹۰م) روی حیوانات دیگر و نیز کودک در اکتساب زبان مادری اش تعمیم بخشید.^۱

دیدگاه غالب دربارهٔ زبان بر این حالت باقی ماند تا آنکه تقریباً در نیمهٔ قرن بیستم نظریهٔ «دستور زبان تولیدی» توسط پروفیسور «نوام چامسکی (Noam Chomsky)» ارائه شد. زبان از دید او رفتار محسوب نمی‌شود، بلکه فقط یک ساختار ذهنی بیولوژیکی است که کودک برای تولید زبان مادری خود از طریق ارتباط با خانواده و محیط اطراف، به سادگی و سهولت آن را به کار می‌گیرد.^۲

به نظر چامسکی فرایند اکتساب زبان، غریزی است و به صورت ناخودآگاه توسط انسان انجام می‌شود، و در نتیجه انسان هر انسانی- به صورت درونی (ژنتیکی) برای شناخت زبان برنامه‌ریزی شده است، و این مهارت در کودک به صورت ناخودآگاه رشد می‌کند، درست مثل بقیهٔ اندام‌هایش که بدون اراده و آگاهی از طرف او رشد می‌کنند؛ به علاوه ترکیب‌ها و قالب‌هایی که کودک از طریق آنها مهارت خود را برای اکتساب زبان به دست می‌آورد به یک زبان خاص تعلق ندارد؛ به همین دلیل زبان مادری می‌تواند هر زبانی باشد؛ و اگر اکتساب زبان فقط مبتنی بر آزمون و آموزش بود- به آن صورتی که رفتارگراها می‌گویند- کودک نمی‌توانست ترکیب‌های لغوی و جمله‌های جدیدی را که برایشان آموزش ندیده بود و اصلاً آنها را نیاموخته بود ایجاد کند.^۳

شایان ذکر است چامسکی هرچند زبان را به عنوان یک قالب و سیستم- غریزه و فطرت یا- طبق تعبیر دی سوسیر- یک استعداد انسانی تصور می‌کند ولی- همان‌طور که از

۱. مراجعه کنید به: د. غسان ابراهیم شمزی، مقاله‌ای با عنوان «اکتساب زبان از قوانین قواعد تا اصول» قابل

دسترس در آدرس: <https://www.ammonnews.net/article/61922>

۲. مراجعه کنید به: چامسکی، دانش زبانی: ۸۰ تا ۸۶، ترجمه: محمد فتیح.

۳. جان لیونز، نظریهٔ زبانی چامسکی: ص ۲۴۹، ترجمه: حلمی خلیل.

سخنان نوشتاری او یا از طریق دیدارها و سمینارهای علمی که انجام داده مشخص است. او نمی‌پذیرد زبان تحت سیطره اصل تکامل و انتخاب طبیعی قرار بگیرد، و به نظر او ظهور زبان در ساختار زیستی انسان به صورت ناگهانی بوده است؛ به دلیل عدم وجود شواهد و مدارک قطعی که نشان دهد میراثی تکاملی از پیشینیان که به این استعداد مرتبط باشد وجود داشته است.

در نقطه مقابل رویکرد دیگری برای زبان وجود دارد که در رأس آن «استیون پینکر (Steven Pinker)» قرار دارد. او درباره اینکه زبان، غریزه و فطرت است با چامسکی موافق است، ولی در عین حال زبان را تحت کنترل اصل انتخاب طبیعی می‌داند؛ پس غریزه زبانی از نظر او از طریق ساختار ژنتیکی در مغز انسان توانسته است ظهور پیدا کند، و این ظهور تحت سیطره اصل تکامل و سازوکارهای انتخاب طبیعی در طول میلیون‌ها سال صورت پذیرفته است.

این دو رویکرد زبانی تقریباً در حال حاضر بر عرصه علمی جهانی در زمینه چگونگی اکتساب زبان غالب هستند؛ با توجه به اینکه هر دو رویکرد، نقش تربیت و تعلیم و محیط را در پرورش موهبت انسان در اکتساب زبان انکار نمی‌کنند.

از این رو «پینکر» تأکید می‌کند کودکانی که از خویشاوندان خود دور نگه داشته می‌شوند و زبان به‌خصوصی را از آنها نمی‌شنوند بدون زبان- لال رشد می‌کنند؛^۱ و این یعنی قالب و سیستم زبانی با اینکه در انسان به صورت بیولوژیکی و زیستی وجود دارد ولی در صورت پر نکردنش با واژگان اساساً غیرفعال باقی می‌ماند.

همچنین، هر دو رویکرد باور دارند «زبان» جامد نیست، و با گذر زمان تغییر می‌کند و تکامل می‌یابد، درست به همان صورتی که از دی سوسیر و دیگران شنیدیم.

و به‌طور کلی وقتی ما مطالعات زبان‌شناسی جدید را طبق نتایجی که زبان‌شناسانی مثل دی سوسیر، چامسکی، پینکر و دیگران به دست آورده‌اند بررسی کنیم، می‌توانیم چند اصل اساسی را که تقریباً برایشان اتفاق نظر وجود دارد تشخیص بدهیم؛ از جمله:

۱. زبان یک پدیده اجتماعی است، و هدف از آن تبادل افکار و برقراری ارتباط میان مردم است و این اساساً هدف از وجود زبان بوده است؛
 ۲. همه زبان‌های زنده با گذر زمان در سیطره تکامل و تغییر قرار دارند؛
 ۳. همه زبان‌ها دارای یک سیستم متکامل و کافی برای دستیابی به هدف هستند، و از این نظر تفاوتی میان زبان‌ها وجود ندارد؛ در نتیجه اساساً هیچ توجیه منطقی برای مقوله برتری دادن زبان‌ها بر یکدیگر وجود ندارد.
- استیون پینکر می‌گوید:

«فرزندان انسان [به زبان] انگلیسی یا چینی یا آپاچی فکر نمی‌کنند بلکه به زبان تفکر فکر می‌کنند؛ و به نظر می‌رسد این زبان تفکر شبیه همه آن زبان‌هاست.»^۱

و این گفته او یعنی همه بشریت از یک قالب و سیستم کلی زبانی برخوردارند (که پینکر آن را زبان ذهنی کلی^۲ نامیده است) که بر همه زبان‌های انسانی حکم می‌راند و همان عملکرد و هدف را برآورده می‌کند؛ اما در خصوص واژگانی که این سیستم با آنها پر می‌شود هیچ اهمیتی ندارد متعلق به چه زبانی باشد و فرقی نمی‌کند عربی باشد یا انگلیسی یا چینی یا هر زبان دیگری.

۶-۴- تحولات زیست‌شناختی که در پیدایش و تکامل

۱. استیون پینکر، غریزه زبانی: ۱۰۳؛ ترجمه به عربی: حمزة بن قبالان مزینی.

۲. اللغة العقلية الكلية.

زبان نقش داشته‌اند

در ساختار زیست‌شناختی انسان در طول هزاران سال اخیر مجموعه‌ای از تغییرات توسعه یافته است که به شکل زیادی در پیدایش و تکامل زبان برای انسان نقش داشته‌اند، و این تغییرات این طور نبوده که به یک باره حاصل شده یا در ترکیب زیستی انسان به طور ناگهان ظاهر شده باشد؛ بلکه فراهم و کامل شدن آن در انسان‌ها به میلیون‌ها سال زمان نیاز داشته است، درست مثل وضعیت فراهم شدن دیگر مزایای زیستی طبق نظریه تکامل داروینی.

دکتر «عباس الحسینی» به مهم‌ترین این جوانب در پژوهش خود پرداخته که عبارت‌اند از:^۱

۱. افزایش حجم مغز انسان؛
۲. تشکیل مراکز زبان در کورتکس مغزی و دیگر اجزای مغز؛
۳. تخصصی شدن عملکرد دو نیمه مغز؛
۴. کنترل تنفس و به کار گرفتن اندام‌های تنفسی در گفتار؛
۵. تکامل منطقه حنجره و حفره حلق؛
۶. تکامل دستگاه عصبی؛
۷. تکامل دستگاه گفتار برای انجام عملکردهای زبانی.

ولی آیا به محض فراهم شدن این تغییراتی که در وجود زیستی انسان حاصل شد انسان سخن گفت؟

واقعیت این است که این مسئله از نظر علمی قطعی نشده است؛ به خصوص با توجه به فراهم نبودن توضیحات علمی دقیق و قطعی، چه در جهت نفی (سلبی) و چه در جهت

۱. مراجعه کنید به: دکتر عباس الحسینی، عواملی که برای ظهور زبان انسانی پایه‌ریزی شده‌اند، فصل سوم.

تأیید (ایجابی)؛ اما آنچه اکنون از نظر علمی قطعی است این است که افزایش حجم مغز و تخصصی شدن کارکرد نیم‌کره‌های مغز و تکامل دستگاه عصبی و تغییرات دیگری که در بالا بیان شد (که به نظر برخی دانشمندان در حدود ۵۰ تا ۱۰۰ هزار سال اخیر از عمر انسان حاصل شده است^۱) به‌صورت قطعی در زمینه‌سازی برای دستیابی به گفتار و شروع پیدایش زبان برای انسان نقش داشته‌اند.

۶-۵- خلاصه و نتیجه‌گیری

خلاصه آنچه تقدیم شد:

۱. زبان یک پدیده اجتماعی است و هدف از آن تفاهم و برقراری ارتباط میان مردم است؛
۲. هیچ دلیل علمی صحیحی در دست نیست که توقیفی بودن زبان را (یعنی اینکه اصل و منشأ آسمانی دارد) و اینکه موهبتی الهی است که به‌صورت یک‌باره با وحی یا الهام به انسان بخشیده شده است تأیید کند. همچنین هیچ دلیل علمی وجود ندارد که بگوید زبان با توافق و قرارداد و وضع کردن حاصل شده است، به‌خصوص با توجه به اینکه مشاهده می‌شود زبان به سادگی و سهولت و به‌صورت خودبه‌خودی برای همه مردم حاصل شده است و به این ترتیب همان‌طور که بیان کردیم- زبان عاری از دیگر پیچیدگی‌هایی است که نظریه «قرارداد و اصطلاح» لازم می‌گرداند.
۳. دیدگاه علمی شایع کنونی در مجامع علمی بیان می‌دارد «زبان» یک غریزه و فطرت است؛ و این نکته‌ای است که سهولت و سادگی دستیابی انسان به زبان را توضیح می‌دهد، و اگرچه این ایده به دو جهت‌گیری تقسیم شده است، ولی هر

۱. مراجعه کنید به: دکتر عباس حسینی، عواملی که برای ظهور زبان انسانی پایه‌ریزی شده‌اند، ص ۶۸.

دو طرف اتفاق نظر دارند که خود زبان به‌عنوان واژگان قطعاً در سیطره تکامل قرار دارد.

۴. طبق دیدگاه زبان‌شناسی جدید ترکیب و قالبی که انسان (کودک) مهارت خود را در کسب زبان به کار می‌گیرد در واقع به زبان معینی تعلق ندارد؛ و بر این اساس زبان مادری او می‌تواند هر زبانی باشد، و این ما را قادر می‌سازد به‌سادگی به هر زبانی صحبت کنیم؛ پس اگر یک کودک انگلیسی در میان خانواده‌ای عرب‌زبان زندگی می‌کرد به‌سادگی و سهولت عربی صحبت می‌کرد، و برعکس آن هم درست است.

۵. زبان هر زبانی- دارای سیستم و قالبی پیچیده است (که همه بشریت از آن برخوردارند) و پس از پر شدن این قالب با واژگان، هدف نهایی مطلوب از آن را برآورده می‌کند، و از این نظر هیچ وجه تمایزی میان زبان‌ها وجود ندارد، و در نتیجه برتری دادن یک زبان بر دیگری مطلقاً معنا ندارد.

۶. همه زبان‌های زنده با گذشت زمان به‌طور قطع در سیطره تکامل و تغییر قرار دارند، و هیچ‌کدام از این زبان‌ها از این قطعیت مستثنا نیست.

حال که این نکات روشن شد می‌توانیم براساس آن نتیجه‌گیری کنیم و بگوییم:

از نظر علمی هیچ تردیدی در درستی نظریه تکامل وجود ندارد، و در نتیجه تکامل رسیدن به موجود زنده‌ای را که از ابزار هوشمندی برتر برخوردار باشد هدف‌گذاری می‌کند که همان انسان است؛ و سید احمدالحسن این دو واقعیت را با روشن‌ترین بیان در کتاب خود - «توهم بی‌خدایی»- بیان کرده و فرموده است:

«ما در طبیعت می‌بینیم زندگی و تکامل قانونمند است، و براساس سنت و قاعده‌ای رو به جلو حرکت می‌کند. سوخت‌وساز و زندگی، از قانونی دقیق که آنها را پدید آورده است پیروی می‌کنند و براساس آن نقشه ژنتیکی که خود نشانی است از پیچیدگی، دقت و سازمان‌یافتگی به پیش می‌روند. محیط یا طبیعت نیز قوانینی

دارد که از بیرون سمت و سوی حرکت این نقشه ژنتیکی را به سوی یک نقطه خاص یا به عبارت دیگر به سمت هدفی کوتاه مدت تعیین می کند. اگر ما دریابیم این اهداف کوتاه مدت هنگامی که انباشته می شوند ما را به هدفی می رسانند، نه به هیچ یا عدم، قاطعانه حکم خواهیم کرد این قوانین هدفدار هستند، یا به عبارت دقیق تر وضع کننده این قوانین هدفدار است؛ حال چه برسد به اینکه علاوه بر اینها، قوانین مزبور به هدفی بزرگ و گرانمایه که همان ابزار هوشمندی انسان است یا همان انسانی که همه چیز را بر این زمین تجدید کرده برسد. آیا شایسته نیست بگوییم همین موضوع، برای اثبات این مطلب کافی است که قانون گذار تکامل، یا کسی که تکامل را بنیان نهاده، یا کسی که نقشه ژنتیکی منجر به حیات را وضع کرده، هدفدار بوده و از همان ابتدا به کار خویش آگاهی داشته است؟ به ویژه پس از آنکه برای ما ثابت شد او علت اصلی پیدایش ماده و استمرار آن است.»^۱

و تا جایی که این موضوع به زبان مربوط می شود برای نقشه ژنتیکی خدا که روی این زمین کاشته شده چنین تقدیر شده است که طبق قوانین نظریه تکامل زود یا دیر اگر وقت کافی برایش فراهم باشد، و عملاً این زمان فراهم است. موجودی زنده با ساختاری بیولوژیکی ایجاد کند که در پرتوی قالب و نظامی که برایش مهندسی و طراحی شده است بتواند صحبت کند و زبان را توسعه دهد، و این موجود «انسان» بوده است نه هیچ موجود دیگری. اما پر کردن این قالب و نظام، می تواند با واژگان هر زبانی -عربی یا فرانسوی یا عبری یا انگلیسی یا آلمانی یا اسپانیایی یا چینی یا دیگر زبان های موجود در جهان کنونی ما یا حتی زبان های که بعداً ایجاد می شود- انجام شود و در نتیجه از این نظر هیچ تفاوتی میان زبان ها وجود ندارد؛ درست مثل یک دستگاه رایانه مجهز به سیستم

عامل پیشرفته که شما می‌توانی هر زبانی را که بخواهی در محیطش اجرا کنی.

و قطعاً به این صورت نیست که واژگان هر زبانی به یک‌باره ظاهر شده باشد؛ بلکه حتی قائلین به توقیف یا قرارداد، به قضیه کامل شدن (یعنی تکامل) تدریجی زبان اقرار می‌کنند و در اینجا برای ما اهمیتی ندارد که به مسئله پیدایش واژگان نخستین زبان انسانی وارد شویم و اینکه چگونه حاصل شد و آیا تقلیدی بوده که توسط انسان در برابر مخلوقات اطرافش حاصل شده، یا به دلیل توضیح دردها یا نیازمندی‌های به‌خصوصی برایش ایجاد شده یا به دلایل دیگری بوده است؛ این موضوع -از نظر علمی- قطعی نیست، ولی آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم «زبان» محصولی تکاملی است که حرکت آن از سادگی به پیچیدگی بوده است؛ پس زبان از نظر ساختار و سیستم بیولوژیکی یک محصول تکاملی است، و از نظر پیدایش واژگانش نیز یک محصول تکاملی است، و در نتیجه واژگان زبان -هر زبانی- نتیجه تلاش‌های انباشتی نسل‌های بشری بوده است که در آن، هر قومی تلاش‌های گذشتگان را کامل می‌کند، و چیز جدیدی بر روی آن بنا می‌کند و سپس آنها این مسیر را کامل می‌کنند و ارتقا می‌دهند و به آن اضافه می‌کنند تا آنجا که بعدی‌ها خودشان را در مرحله‌ای متأخر و اینکه صاحب زبان مخصوص به خودشان هستند می‌بینند؛ و چه بسا این تغییرات در همه مراحل مسیر تکاملی زبان به صورت خودبه‌خود و بدون آگاهی از طرف آنها رخ می‌دهد، و این فقط برای قومی مشخص رخ نداده، بلکه برای همه اقوامی که خودشان را ناچار به تفاهم و برقراری ارتباط با یکدیگر می‌بینند رخ داده است؛ و به این ترتیب بعد از آنکه پایه و اساس (یعنی قالب و نظام) برای همه فراهم بود زبان‌ها متعدد و زیاد شد؛ و به همین دلیل -طبق گفته پینکر^۱- «هرگز دیده نشده است قومی در هر منطقه‌ای از جهان لال بوده باشد» هر قدر هم این مناطق دور یا جدای از بقیه بوده باشند.

۱. استیون پینکر، غریزه زبانی، ص ۳۴؛ برگردان به زبان عربی: حمزة بن قبلان مزینی.

«امین الخولی» دربارهٔ تکامل زبان می‌گوید:

«[تکامل] اصلی اساسی در حیات زبان است، چراکه زبان یک موجود اجتماعی است؛ و پایه و اساس تکامل، "وجود ساده" در ابتدا و سپس رشد رو به جلو در مرحلهٔ دوم است. در طول این تحول، این موجود به‌طور پیوسته تکامل می‌یابد و تغییراتی تدریجی در آن رخ می‌دهد ... و بر همین اساس ما به نظریهٔ درست دربارهٔ مسائل زندگی زبانی خود دست نمی‌یابیم مگر زمانی که این مسائل را با روشی برخلاف نظر پیشینیان دربارهٔ شکل‌گیری و حیات زبان عربی بررسی کنیم.»^۱

به‌طور کلی تکامل زبان هر زبانی- به‌شکلی که «نظریهٔ قرارداد» (که گذشتگان گفته‌اند) فرض می‌گیرد نیست؛ بلکه بسیار سریع‌تر از چیزی است که انتظار می‌رود؛ زیرا فرایند تکامل زبان به این معنا نیست که ابتدای آن از صفر شروع شده باشد، و همان‌طور که گفتم- فرایندی انباشتی است. زبان استرالیایی به‌عنوان مثال- انگلیسی است ولی از زمان ورود ساکنان انگلیسی در انتهای قرن هجدهم تکامل پیدا کرد و در حال حاضر از نظر تلفظ و ترکیب و حتی نوشتن عبارت‌ها با زبان انگلیسی بریتانیایی تفاوت دارد؛ و همانند آن، انگلیسی آمریکایی در مقایسه با انگلیسی بریتانیایی است.^۲

اینکه «زبان» محصولی تکاملی است برای در هم شکستن این ایده که هر زبانی (چه عربی و چه زبان‌های دیگر) دارای اعجاز لغوی در الفاظ است به‌نحوی که هیچ زبان دیگری این اعجاز را نداشته باشد- کافی است و چنین سخنانی اساساً هیچ معنایی ندارند؛ زیرا قالب و سیستمی که انسان به آن مجهز شده است برای همهٔ بشریت یکسان است، اما پر شدن آن با واژگان و به کار انداختنش با آنها موضوعی است که با توجه به محل زندگی و محیط و شرایطی که انسان در آن زندگی می‌کند به خود او بازمی‌گردد؛ با توجه به

۱. خوبی، مشکلات زندگی زبانی ما: ص ۴۶.

۲. مراجعه کنید به: دکتر عباس حسینی؛ عواملی که برای ظهور زبان انسانی پایه ریزی شده‌اند: ص ۸۰.

اینکه هدف از وجود «قالب، و به دنبال آن گفتار» با هر زبانی برآورده می‌شود و در نتیجه بدیهی است. تفاهم و ارتباط و برآورده شدن هدف‌های ناشی از دو هدف قبلی در همه زبان‌ها حاصل می‌شود.

بله می‌تواند تفاوت «عرضی» بین زبان‌ها حاصل شود، ولی نه از نظر قالب و نظام (که همان‌طور که دانستیم در همه یکسان است) و نه از نظر خود واژگانی که زبان‌ها آنها را در بر دارند؛ بلکه به دلیلی خارج از این‌هاست. بنابراین توجهی که به‌عنوان مثال در گذشته به زبان عربی وجود داشت درست همانند توجهی است که امروز برای انگلیسی حاصل شده است. وقتی در میان اعراب آن زمان دانشمندانی ظهور کردند که در زمینه‌های علمی و معرفتی مهم مطلب می‌نوشتند اقوامی که به زبان‌های دیگر سخن می‌گفتند خود را ناچار می‌دیدند به زبان عربی توجه نشان دهند و برای اطلاع و آگاهی، آن کتاب‌ها را ترجمه کنند؛ و این همان وضعیتی است که در روزگار ما با زبان بین‌المللی دنیا یعنی زبان انگلیسی - حاصل شده است؛ ولی آنچه در گذشته برای زبان عربی حاصل شده بود و آنچه امروز برای انگلیسی حاصل می‌شود دلیلی نمی‌شود برای اینکه هرکدام از صاحبان این زبان‌ها ادعا کند زبان خودش اعجازی زبانی در خود دارد که زبان‌های دیگر از آن برخوردار نیستند یا مزایای خاصی دارد که آن را منحصر به فرد کرده باشد؛ و این در حالی است که وضعیتی که گفته شد باعث شده است در گذشته به زبان عربی و در حال حاضر به زبان انگلیسی توجه بسیاری شود؛ در غیر این صورت اگر اهل زبان دیگری در حال حاضر می‌توانستند بر علوم تسلط پیدا کنند و آنها را به زبان خودشان بنویسند قطعاً ما شاهد بودیم بقیه ملت‌های عالم با هدف شناخت و اطلاع از این علوم برای توجه به زبان آنها شتاب می‌کردند.

۶-۶- سیر حرکتی زبان از سادگی به پیچیدگی

جایگاه زبان درست مثل هر موجود رو به تکامل دیگری است؛ پس زبان نیز درست

مثل خود انسان- از سادگی به پیچیدگی حرکت کرده است. اگر بخواهیم درک بهتری از مسئله تکامل در زبان داشته باشیم می‌توانیم به کیفیت رشد تدریجی زبان کودک هر زبانی که باشد- همراه با رشد و افزایش سن تدریجی کودک تا وقتی که زبان را به صورت کامل به دست می‌آورد دقت کنیم؛ به علاوه با توجه به انگیزه‌ها و اهداف و تنوع نیازها و علاقه‌مندی‌های انسان، زبان به همراه انسان به طور مستمر در حال تکامل است و به همین صورت ادامه پیدا می‌کند؛ و اگر این‌گونه نبود که دایرة‌المعارف‌های زبان‌های مهم مثل انگلیسی- واژه‌های جدیدی را در هر دوره به خودشان اضافه نمی‌کردند، در غیر این صورت با کلمات جدیدی مثل «سلفی» یا «اینترنت» یا اصطلاحاتی که به علوم و فنون و رسانه‌ها و بیماری‌های جدید و چیزهای مشابه دیگر مربوط می‌شود چگونه تعامل خواهیم کرد؟ قطعاً تعامل با آنها یا با وارد کردنشان به زبان مادری به همان صورتی که هستند انجام می‌شود، یا با ترجمه آنها و ایجاد جایگزینی که پاسخ‌گوی توضیح آن باشد؛ و این امری است که به طور معمول انجمن‌های زبان‌شناسی تخصصی که وظیفه‌شان به روزرسانی دایرة‌المعارف‌های زبانی به صورت دوره‌ای است انجام می‌دهند.

جامعه نوین انسانی که در ده‌ها هزار سال اخیر از عمر انسان از آفریقا خارج شد و به سوی سرزمین حاصلخیز (خلیج فعلی) آمد و این موضوعی است که طبق کاوش‌های باستان‌شناسی و علم ژنتیک از نظر علمی ثابت شده است^۱ - قطعاً در میان خودشان زبان گفتاری به خصوصی (حال هر قدر ابتدایی و ساده بوده باشد) به عنوان وسیله‌ای برای تفاهم و ارتباط و سخن گفتن با یکدیگر داشتند؛ به خصوص (همان‌طور که پیش‌تر صحبت کردیم) با توجه به اینکه تا قبل از آن دوره دستگاه بیولوژیکی زبان برایشان کامل شده بود. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«علم باستان‌شناسی به بررسی پیدایش ابزار مهارت‌های مورد استفاده انسان

خردمند یا هوموساپینس و مهاجرت او در حدود ۷۰ هزار سال پیش پرداخته است. این مهاجرت موفقیت‌آمیز بود و به گسترش بشر در تمام زمین منجر شد. گروه منتخب، از طریق تنگه باب‌المنذب در دریای سرخ از آفریقا به شبه‌جزیره عربستان مهاجرت کردند. در آن زمان سطح آب دریاها پایین بود و این گروه توانستند از آن عبور کنند. این گروه منتخب از انسان‌های خردمند آفریقا، در جنوب شبه‌جزیره عربستان به پیش رفتند؛ زیرا در آن زمان چشمه‌های آب زیادی در ساحل جنوبی شبه جزیره در جریان بود (پیش از آنکه آب دریاها بالا بیاید و آنجا را بپوشاند). آنها با این چشمه‌ها توانستند بیابان را ترک گویند و در خط ساحلی، با گذشتن از یمن و عمان فعلی، شبه‌جزیره عربستان را بپیمایند تا به منطقه خلیج که در حال حاضر پوشیده از آب است برسند. در آن دوران، خلیج سرشار از آب شور نبود بلکه دره گرمی بود که رودخانه‌هایی که از شمال (یعنی جنوب عراق فعلی و جنوب غرب ایران فعلی) به آن وارد می‌شد در آنجا جریان داشت. آن دره یا خلیج کنونی مکان بسیار مناسبی برای زندگی بوده است؛ چراکه پر از رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، تالاب‌ها و جنگل‌ها بوده و در عین حال گرم نیز بوده است. در آن زمان این موضوع اهمیت بسیاری داشته؛ چراکه زمین در حال طی کردن آخرین عصر یخبندان و به‌شدت سرد بوده است.

این دره که مملو از آب‌های گوارا، انواع میوه‌ها و غذاهای گوناگون بوده، مکانی عالی برای رشد انسان اولیه محسوب می‌شده است؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم دره مزبور مکان بسیار مناسبی برای رشد انسان خردمند در آن دوره به شمار می‌رفته است. در آنجا تعداد این افراد رو به فزونی نهاد، و برخی از آنها به دیگر نقاط دنیا مهاجرت کردند.»^۱

به‌علاوه بعد از وقوع طوفان که -طبق یافته‌های علمی- منجر به پر شدن سرزمین حاصلخیز با آب در حدود ۸ تا ۱۵ هزار سال قبل از میلاد و مهاجرت مردم به جنوب عراق (که بعداً سرزمین سومر شد) و از آنجا به چین و شمال آفریقا و بقیه جهان شد، قطعاً این مردم میراث زبانی ابتدایی آبا و اجدادی‌شان (یعنی زبان مادری‌شان) را با خود حمل کردند، و بعدها پس از کشف کشاورزی و رام کردن حیوانات با توجه به پیچیده شدن زندگی و روش معیشتشان ذره‌ذره به‌مرور زمان توسعه و تکامل یافت. سپس با پراکنده شدن آنها و پراکندگی محل‌های استقرارشان با گذر زمان قطعاً اختلافاتی در گویش هر گروه از آنها پدید خواهد آمد؛ تا آنجا که به مرحله جدا شدن از زبان مادری و پدید آمدن زبانی جدید می‌رسد و این زبان به مرور زمان تبدیل به زبان مادی می‌گردد. در ادامه خود این زبان‌های جدید نیز ابتدا به گویش‌های جدید و سپس به زبان‌های مادری جدیدی توسعه و تکامل یافتند و به این ترتیب با گذر زمان در طول قرن‌ها و نسل‌ها و با پیچیده شدن زندگی انسان و افزایش اکتشافات و نیازمندی‌هایش و تنوع این نیازمندی‌ها درخت زبان توسعه یافت؛ درست مثل همان وضعیتی که برای درخت موجودات زنده در زیست‌شناسی حاصل می‌شود؛ تا آنجا که وضعیت در نهایت به ظهور زبان‌های متعدد منجر شد، و سپس به زبان‌های موجود در جهان امروز ما رسید.

به‌علاوه برخی زبان‌ها در مسیر تکامل زبانی (در ضمن حدود قانون انتخاب طبیعی و بقای قوی‌تر) مقاومت می‌کنند و به نسل‌های بعدی منتقل می‌شوند و در نتیجه سیر تکاملی خود را ادامه می‌دهند، و برخی دیگر در رقابت برای بقا در نتیجه شرایط معینی مثل نسبت افرادی که به آن زبان سخن می‌گویند یا مخلوط شدن گویندگان آن زبان و برخورد‌هایشان با زبان قدرتمندتر از آن و استیلای تدریجی زبان قوی‌تر بر آن منقرض می‌شوند؛ درست مثل وضعیت همه اموری که تحت سیطره تکامل و سازوکارهایش قرار دارند و افرادی که با آن آشنا هستند آن را به‌عنوان نظریه تکامل داروینی می‌شناسند.

بسیار طبیعی است که در میان زبان‌های مختلف جهان (و دست‌کم در میان برخی از

آن‌ها) ریشه‌های مشترک و نزدیک به یکدیگر بیابیم، و این دقیقاً نکته‌ای است که تحقیقات جدید علمی تأیید کرده است؛^۱ درست مثل نزدیکی و قرابتی که دانشمندان زیست‌شناس میان انسان و برخی حیوانات نزدیک به انسان مثل میمون‌های نخستین- در طبقه‌بندی‌های زیست‌شناختی- مثل تعداد کروموزوم‌ها- مشاهده می‌کنند؛ و همان‌طور که زیست‌شناسی این نزدیکی و قرابت را با وجود «نیای مشترک» که هر دو از آن منشعب شده‌اند توضیح می‌دهد، به همین ترتیب وجود نیای مشترک برای برخی زبان‌ها عاملی در نزدیکی برخی ریشه‌های زبانی یا نزدیکی آواهای برخی واژگان در آنها می‌شود.

همچنین، مسئله تأثیر زبان‌ها بر روی یکدیگر و استفاده‌ی یکی از آنها از دیگری- در اثر اختلاط و برخورد میان سخن‌گویان- امری بسیار شایع و در حال وقوع است، و این پدیده‌ای است که به‌طور معمول برای زبان‌هایی که گویندگانشان از نظر جغرافیایی همسایه هستند رخ می‌دهد.

از این‌رو غیرمنطقی است وجود شباهت میان واژه‌ها در برخی زبان‌ها (از نظر گفتاری یا ریشه‌ی زبانی) عامل و دلیلی برای برتری یک زبان بر زبان دیگر در نظر گرفته شود؛ آن هم با این استدلال که برخی از واژه‌های زبان برتر (البته از دید خودشان) از نظر گویش شبیه واژه‌های زبان دیگر است و به این ترتیب این زبان برتر خواهد شد. (همان‌طور که عده‌ای با ارجاع دادن برخی از واژگان زبان انگلیسی به ریشه‌ی عربی، خود را به سختی افکنده‌اند و با این کار قانون «عربی اصل و ریشه‌ی زبان‌هاست» را تعمیم داده‌اند. این کاری است که برخی از سخن‌گویان به زبان عبری نیز انجام داده و عبری را اصل و ریشه‌ی زبان‌ها برشمرده‌اند). چنین کارهایی- در حقیقت- عبث و بیهوده، و تلاشی است که از نظر علمی هیچ ارزش واقعی ندارد؛ زیرا به‌سادگی می‌توان گفت هر دو زبان (یعنی دو زبانی که میانشان برتری قائل شده‌اند) به‌صورت فعلی‌شان در گذشته موجود نبوده‌اند، و نهایت

آنچه می‌توان گفت این است که آنچه موجود بوده است (در صورت اثبات نزدیکی میان آن‌ها) نیای مشترکی بوده که هر دو از آن منشعب شده‌اند، و این نیای مشترک، نه این زبان بوده است و نه آن زبان؛ مگر اینکه گفته شود زبان عربی قدمت بیشتری نسبت به زبان انگلیسی دارد؛ که در این صورت وجود شباهت در میان برخی واژگان عاملی برای برتری دادن عربی بر انگلیسی خواهد شد؛ اما این نیز استدلالی غیرمنطقی است؛ زیرا اینکه زبانی قدیمی‌تر و باستانی‌تر باشد (در صورتی که نسبت به آن قطعیتی وجود داشته باشد) معیاری برای تقاض و برتری نیست و بیشتر نشان‌دهنده تأثیرپذیری زبان دوم از زبان اول و استفاده از آن در برخی واژگان یا ریشه‌هاست؛ و این پدیده‌ای است که به‌طور معمول میان زبان‌ها اتفاق می‌افتد؛ به‌خصوص همان‌طور که گفتیم. برای زبان‌هایی که از نظر جغرافیایی در همسایگی یکدیگر قرار دارند؛ و بدیهی است فقط وجود پیشینه تاریخی به‌خود خود. دلیلی قطعی برای برتر بودن نیست، و گرنه زبان سومری و بابلی و مصری باستان برترین زبان‌ها محسوب می‌شدند؛ زیرا از نظر زمانی پیش از همه زبان‌های شناخته‌شده جهان بوده‌اند و با این وجود عمر آنها در مقایسه با عمر خود زبان، جدید به حساب می‌آید.

«انیس فریحه» در این خصوص می‌گوید:

«ولی واقعیت این است که این زبان‌ها، نه ابتدایی هستند و نه قدیمی، بلکه در مقایسه با عمر خود زبان، جدید محسوب می‌شوند.»^۱

و نکته مهم دیگر: معیار حقیقی برتری دادن میان زبان‌ها چیست؟ و آیا علوم زبان باستان یا جدید این را با قطعیت مشخص کرده است؟ آیا مراکز تحقیقاتی دانشگاه‌های معتبر دنیا در مطالعات دقیق و معتبر خود معیار برتری میان زبان‌ها را مشخص کرده‌اند؟!

واقعیت این است که هیچ چیزی نیست که در این زمینه بتوان به آن تکیه کرد به جز برخی گمانه‌زنی‌ها و آرا و نظراتی که صاحبان هر زبانی برای پیروز کردن زبان خودشان ارائه داده‌اند؛ و این منطقی است که بیشتر به جهل و تعصب و فخرفروشی نزدیک است تا به یک منطق علمی و بیان حقایق علمی.

۶-۷- آیا زبان عربی برترین زبان هاست؟

زمخشری در ابتدای کتاب خود «الفائق فی غریب الحدیث» گفته است:

«سپاس و ستایش از آن خدایی است که زبان ذبیح را به عربی روشن و خطاب فصیح گشود، و او را با گامی رو به جلو برای نطق با زبانی که فصیح‌ترین زبان هاست سرپرستی کرد.»^۱

و با وجود اینکه به اعتقاد بنده بحث‌های قبلی برای پاسخ دادن به کلام زمخشری و سؤال این پژوهش به‌طور کلی کافی است، ولی اهمیت این مسئله و تکیه قائلین به اعجاز لفظی قرآن کریم به آن، ما را وادار می‌کند توجه بیشتری به آن داشته باشیم و آن را بیشتر در بوته نقد و بررسی قرار دهیم.

با توجه به دایرةالمعارف زبان‌های جهان در جهان کنونی ما نزدیک به ۷۰۰۰ زبان زنده وجود دارد که در حدود ۲۵۰۰ تا از آنها زبان‌های در حال انقراض هستند،^۲ و بیشتر زبان‌شناس‌ها به وجود بیش از ۵۰۰۰ زبان در سراسر دنیا اعتقاد دارند، و نیز اینکه این تعداد از نظر آنها در طول یک قرن بعدی می‌تواند به نصف کاهش یابد، و به اعتراف سازمان ملل متحد شش تا از این زبان‌ها رسمی شمرده می‌شود که عبارت‌اند از:

۱. زمخشری، الفائق فی غریب الحدیث: ۹/۱.

۲. انقراض را جز با در نظر گرفتن تکامل زبان و اینکه زبان در سیطره سازوکارهای کلی تکامل از جمله ابزار بقای موجود برتر در صورت رقابت و اصطکاک نمی‌توان توجیه کرد.

۶. زبان محصولی تکاملی است ۱۰۱

انگلیسی، عربی، چینی، اسپانیایی، فرانسوی و روسی؛ و زبان انگلیسی با اختصاص ۲۵ درصد از مجموع ساکنان زمین بیشترین گستردگی را در میان افرادی که به یک زبان صحبت می‌کنند به خود اختصاص داده، و این در حالی است که زبان عربی با ۶/۶ درصد رتبهٔ چهارم را در دنیا به خود اختصاص داده است.^۱

می‌دانیم زبان عربی در دسته‌بندی علمی جدید به خانوادهٔ «زبان‌های سامی» تعلق می‌گیرد؛ با در نظر داشتن این نکته که منطقهٔ جنوب غرب آسیا و شمال آفریقا (منطقهٔ نفوذ سامی‌ها) منطقهٔ جغرافیایی واحدی را تشکیل می‌دهد است، و از جمله زبان‌هایی که امروز در این منطقه صحبت می‌شود -علاوه بر عربی- می‌توان از عبری و آرامی هم نام برد؛ ولی زبان عربی چه ویژگی برجسته‌ای نسبت به زبان‌های دیگر دارد، به نحوی که زمینهٔ مناسبی را برای وجود «اعجاز زبانی» در آن به‌عنوان وجهی برای اعجاز قرآن -آن هم فقط در این زبان (آن‌گونه که علمای مسلمین ادعا می‌کنند) و نه هیچ زبان دیگری- برایش فراهم کند؟

شاید گفته شود: آیا زبان عربی کامل‌ترین زبان میان زبان‌هاست، و انکار این مطلب و به‌دنبال آن انکار اعجاز لغوی قرآن- به معنی انکار کمال مادی است؟

سید احمدالحسن به این سؤال پاسخ می‌دهد و می‌فرماید:

«هیچ اشکالی در کمال مادی وجود ندارد، ولی چه دلیل قطعی برای اینکه زبان عربی در میان همهٔ زبان‌های زمین کامل‌ترین است وجود دارد؟ و معیار سنجش کمال زبان چیست؟ و چرا؟ با توجه به اینکه زبان عربی در حال حاضر قطعاً و یقیناً کامل‌ترین نیست؛ زیرا فاقد بسیاری از واژه‌های علمی و دیگر

۱. محل دسترسی این داده‌ها:

<https://bit.ly/۲WUGmu>

<https://bit.ly/۲TxQtmh>

عبارتهایی است که از بیش از هزار سال گذشته ایجاد شده است.»^۱

این برای ما لازم می‌گرداند به جنبه‌هایی که درباره برتر بودن زبان عربی بر دیگر زبان‌ها گفته می‌شود بپردازیم و میزان پایداری و مقاومت چنین طرح‌هایی را در برابر نقد علمی بررسی کنیم:

۱. گفته می‌شود زبان عربی وسیع‌ترین و غنی‌ترین زبان‌ها از نظر ریشه‌های زبانی است، و بیش از ۱۶ هزار ریشه لغوی در آن وجود دارد و این تعداد بسیار بیشتر از تعداد ریشه‌های دیگر زبان‌ها از جمله زبان چینی است که تعداد حروفش به ۲۵۰۰ حرف می‌رسد؛ همچنین از نظر اشتقاق ترکیب. به‌عنوان مثال «tall» به انگلیسی فقط به معنی «بلند» است ولی در عربی مشتقات بسیاری دارد، مثل: طال، يطول، طائل و طائلاً و...^۲

۲. همچنین گفته می‌شود وجه تمایز این زبان، وسعت واژگانش، و وجود مترادف‌ها در آن، و نیز وسعت ترکیب‌هایش است که می‌توان آن را در پدیده‌هایی مثل «تخفیف» (تکیه زبان عربی بر ریشه‌های سه‌تایی، و چهارتایی، و پنج‌تایی) و «ایجاز» (ارائه معانی متعالی در خلاصه‌ترین الفاظ) و مانند اینها ملاحظه کرد.

پاسخ به چنین طرحی:

اول: اگر کوتاه بیاییم و بپذیریم زبان عربی عملاً زبانی غنی است و از این نظرها از دیگر زبان‌ها متمایز است، با این وجود دانشمندان مسلمان چگونه می‌توانند ثابت کنند این تمایزات زبان عربی را به درجه‌ای از شایستگی برسانند که «اعجاز لغوی» را فراهم کند، و

۱. گفت‌وگوی مستقیم با سید احمد الحسن.

۲. این دو ویژگی یعنی «کثرت ریشه‌ها و وسعت اشتقاق و ترکیب» از زبان بسیاری از دانشمندان گفته می‌شود، و اصل این مقوله به مطلبی برمی‌گردد که دکتر عبدالعزیز اسماعیل در کتاب خود «زبان عربی اصل زبان‌هاست» به زبان انگلیسی نوشته است.

این اعجاز به آن صورتی که آنها ادعا می‌کنند در هیچ زبان دیگری فراهم نمی‌شود؟ به‌خصوص با توجه به اینکه هدف نهایی از زبان برای همهٔ زبان‌ها به‌شکل یکسان حاصل شده است، و هیچ‌گونه برتری برای کسی نسبت به دیگری از نظر دستیابی به تفاهم و ارتباط بین افراد هر زبانی با یکدیگر وجود ندارد؛ و همان‌طور که دانستیم این اساساً همان هدف نهایی از زبان بوده است.

به‌عنوان مثال، دربارهٔ عبارت «آرید ماء» که معادلش در زبان فارسی می‌شود «آب می‌خواهم» و در انگلیسی می‌شود «I want water» روشن است هر سه یعنی عربی و فارسی و انگلیسی- یک معنا را می‌رسانند و هرکسی با زبان خودش آن را بشنود یک معنا و مفهوم را برداشت می‌کند، و دو عبارت آخر از نظر فراهم نبودن واژگان و مترادف‌ها و کیفیت ساختارها و... در مقایسه با زبان عربی نقصی ندارند؛ یعنی چیز قابل ذکر از این نظر وجود ندارد.

و دوم: زبان‌شناسی جدید برتری میان زبان‌ها را از پایه و اساس رد می‌کند، و در دایرة‌المعارف آن چیزی به اسم «زبان خوب یا زبان بد» وجود ندارد، و همهٔ زبان‌ها هدف و مقصود خود را برآورده می‌کنند؛ یعنی اساساً هیچ توجیهی برای برتری دادن یک زبان بر زبان دیگر وجود ندارد و در نتیجه تمایزهایی مثل «ترکیب‌ها، توانایی برای بیان، و آواهای زبان، و بسیار بودن واژه‌ها و مترادف‌ها و...» به‌عنوان مزیتی برای زبان‌ها محسوب نمی‌شود، و پیش‌تر موضع‌گیری برخی زبان‌شناس دربارهٔ این مسئله تقدیم گردید.

انیس فرحه می‌گوید:

«زبان‌شناسان امروز به این نتیجه که ساختار زبانی مزیت‌های خاصی را منعکس کند نرسیده‌اند.»

همچنین می‌گوید:

«علم زبان‌شناسی ثابت کرده زبان یک پدیده‌ای اجتماعی است که هر جامعهٔ

انسانی با آن متمایز می‌شود. زبان، پدیده‌ای انسانی است که نه ارتباطی با خدایان ندارد، و نه از بالا فرود آمده؛ بلکه از پایین پدیدار شده، و با تکامل خود انسان تکامل یافته، و با رشد تمدن انسانی رشد کرده است، و هیچ توجیهی برای برتری دادن یک زبان بر زبان دیگر وجود ندارد؛ مثل اینکه یکی از ما بگوید در زبان آلمانی نبوغی هست که در زبان فرانسوی دیده نمی‌شود، و در زبان فرانسوی توانایی بیانی هست که در زبان ترکی یافت نمی‌شود. هر زبان از نوع و توانایی‌های خودش برای توضیح زندگی اجتماعی برخوردار است، و این قضیه، قضیه‌ای است که "زبانی برتر از زبان دیگر باشد" نیست، بلکه "قضیه‌ای پیشرفته‌تر از تمدن دیگر"، و "حیاتی غنی‌تر از حیات دیگر" است.

و به این ترتیب هیچ گونه برتری میان آواهای یک زبان وجود ندارد؛ مثلاً اینکه یکی از ما بگوید آواها در زبان ایتالیایی دل‌نشین‌تر از صداهای زبان عربی است... .

و هیچ توجیهی وجود ندارد برای اینکه گفته شود واژگان یک زبان بیشتر از واژگان زبان دیگر است؛ به‌عنوان مثال شاید برای ما سفید پوست‌ها، برای یک تصویر ذهنی خاص، لفظ خاصی وجود داشته باشد که آن را توضیح بدهد، درحالی‌که می‌بینیم زردپوست‌ها یا قرمزپوست‌ها یا سیاه‌پوست‌ها احساس نمی‌کنند این تصویر ذهنی به لفظ خاصی نیاز داشته باشد تا آن را توضیح بدهد، بلکه به روشی دیگر ولی به‌صورت پویا آن را توضیح می‌دهند. قضیه‌ی واژگان جزو مغز و هسته‌ی زبان محسوب نمی‌شود تا ما به‌عنوان مثال افتخار کنیم یک چیز واحد نزد ما اسم‌های متعددی دارد، و برای یک کار مشخص، افعال بسیاری وجود دارد؛ و افراد دیگر غیر از ما این را اسراف و زیاده‌روی بدانند!»^۱

سوم: برتری دادن براساس جهاتی که به آن اشاره شد آیا اساساً برتری دادنی علمی به‌شکل قطعی است؟ به‌گونه‌ای که پژوهش‌ها و تحقیقات علمی زبان‌شناسی به آن اقرار

داشته، و مراکز و دانشگاه‌های تخصصی در این زمینه آن را تأیید کرده‌اند؟ و اگر چنین است پس باید ما را به آن راهنمایی کنند؛ زیرا ما در طول بررسی‌ها و تحقیقات خود در این زمینه چنین چیزی ندیده‌ایم، بلکه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم- عکس آن را دیده‌ایم.

اما اینکه به آرا و سخنان اهل هر زبان بسنده شود، اینها فقط ظنیاتی است که بر مدار فخرفروشی و تعصبات و به‌دور از منطق علمی دقیق و استوار می‌چرخد. کسی که عرب‌زبان است دربارهٔ زبانش می‌گوید «عربی بهترین و برترین زبان‌هاست» و جالینوس می‌گوید «یونانی برترین زبان‌هاست» و یهودیان می‌گویند «عبری برترین زبان‌هاست؛ زیرا زبان پروردگار است» و سریانی‌ها می‌گویند «سریانی زبان حسابرسی در آخرت، و زبان اهل بهشت است» و فارس‌زبان‌ها می‌گویند «فارسی زبان اهل بهشت است»؛ و سپس هرکدام از آنها ظنیاتی را مطرح می‌کند تا با آنها نظر خودش را در برتری دادن زبانش تأیید کند.

مسئلهٔ «برتری دادن زبان‌ها بر یکدیگر» موضوعی است که پژوهش‌ها و مطالعات زبان‌شناسی جدید آن را نفی می‌کند و حتی امری است که در پژوهش‌های زبان‌شناسی قدیم هم ثابت نشده است.

ابن حزم می‌گوید:

«و ممکن است عده‌ای دربارهٔ زبان خود دچار توهم شوند که بهترین زبان‌هاست، درحالی‌که این معنا ندارد؛ زیرا جنبه‌های برتری شناخته‌شده است، و فقط با عمل و تخصص مشخص می‌شود نه با کارکرد خود زبان؛ و هیچ متنی برای برتری دادن یک زبان بر زبانی دیگر وارد نشده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ (و ما هیچ فرستاده‌ای را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا برای آنان بیان کند) و حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَإِنَّمَا يَسْتَأْذِنُ بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ (در حقیقت ما آن را بر زبان تو آسان گردانیدیم، امید که پند پذیرند). پس حق تعالی خبر داده است قرآن را فقط به این دلیل به زبان عربی نازل فرموده است که قوم پیامبر (ﷺ) آن را بفهمند نه به هیچ دلیل دیگری؛ و جالینوس در این خصوص اشتباه کرده که گفته است

"زبان یونانی‌ها برترین زبان‌هاست؛ زیرا زبان‌های دیگر شبیه پارس سگ‌ها یا صدای قورباغه‌هاست" علی گفته است: و این نادانی شدیدی است؛ زیرا هرکسی که زبانی را که زبان خودش نباشد بشنود و آن را درک نکند این زبان از نظر او بی‌هیچ تفاوتی - در دسته‌ای قرار می‌گیرد که جالینوس بیان کرده است. چه بسا قومی بگویند عربی برترین زبان‌هاست زیرا خداوند با آن سخن گفته است. علی گفته است: و این بی‌معناست؛ زیرا خداوند عزوجل به ما خبر داده است هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستاده، و فرموده است: ﴿إِنِّي إِذَا لَفِي صَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (در آن صورت من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود) و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأُولَىٰ﴾ (و بی‌تردید این در کتاب‌های پیشینیان است). پس خداوند وحی خود را به هر زبانی نازل کرده است؛ و تورات و انجیل و زبور را نازل کرده، و با موسی (علیه السلام) عبرانی صحبت کرده، و صُحُف را به زبان سریانی بر ابراهیم (علیه السلام) نازل کرده است، و در نتیجه زبان‌ها از این نظر همه در یک سطح قرار می‌گیرند.^۱

۳. گفته شده است جنبه برتری دادن، ابعاد محتوایی بلاغت و فصاحت شامل تشبیه و تمثیل و استعاره و موارد مشابه دیگر- است که زبان عربی در خود دارد.

و به آن چنین پاسخ داده می‌شود:

اول: آنچه بر پیشینیانش وارد شده است؛ یعنی نبود دلیل علمی برای برتری دادن یک زبان بر دیگر زبان‌ها، به طوری که به صورت قطعی و علمی ثابت شده باشد.

دوم: معیار تمییز فصاحت و بلاغت (برای یک کلمه یا کلام) در درون خود زبان عربی به روشنی ثابت نشده است؛ و گفته شد این مسئله، نسبی و ذوقی و سلیقه‌ای است و هیچ معیار دقیق علمی برای متمایز کردن آن از دیگر کلمات یا سخنان عربی وجود ندارد؛ پس در رابطه با معیار متمایز کردن آن از یک زبان تا زبان دیگر چه می‌توان گفت؟!

۶. زبان محصولی تکاملی است ۱۰۷

و سوم: بدیهی است بیشتر زبان‌های مهم جهان، عناصر تشبیه و تمثیل و دیگر وجوه فصاحت را در اختیار قرار می‌دهند. بیایید فرض کنیم هیچ زبانی با گستردگی و وسعت حال حاضر در زبان عربی وجود نداشته باشد. حال آیا این وضعیت برای برتری دادن زبان عربی بر زبان‌های دیگر به‌طور کلی کافی است؟ و آیا در پرتوی زبان‌شناسی مدرن صحیح خواهد بود که این ملاحظه اساساً جنبه‌ای بر تفاضل و برتری بوده باشد؟!

پیش‌تر از دیدگاه زبان‌شناسی جدید برای برتری دادن زبان‌ها بر یکدیگر مطلع شدیم. انیس فریحه می‌گوید:

«هیچ زبانی نیست که نوعی برتر از دیگر زبان‌ها داشته باشد؛ و هیچ نژاد خالصی وجود ندارد که زبانی بیافریند که بازتابنده ذهنیتش باشد و هرکسی ادعا کند فلان زبان بهترین و فصیح‌ترین و غنی‌ترین و شریف‌ترین زبان‌هاست این از باب مباهات و فخرفروشی است. زبان یک چیز است و تمدن چیزی دیگری، و زبان یک چیز است و نژاد چیزی دیگری.»^۱

همچنین «وجهی که برای پاسخ دادن به تمامی وجوه برتری دادن زبان‌ها بر یکدیگر صلاحیت دارد»: وقتی گفته می‌شود زبان عربی بر دیگر زبان‌ها برتری دارد منظور دقیقاً چه چیزی است؟ آیا منظور از زبان عربی در زمان نزول قرآن است، یا قبل از آن، یا بعد از آن تا زمان کنونی؟ بنده چنین می‌گویم چون زبان عربی از هنگام توسعه یافتنش به‌عنوان یکی از زبان‌های جدا شده از زبان سامی بر یک طریقه جامد و پایدار نبوده است، و این زبان از قانون تکاملی که بر دیگر زبان‌ها و حتی بر تمام جهان مادی ما - آسمان و زمین - همیشه دارد جدا نبوده است.

دکتر «علی عمار» مسیر تکامل زبان عربی فصیح را به سه مرحله تقسیم کرده است:

۱. انیس فریحه، نظریه‌هایی در زبان: ص ۳۲.

۱. مرحله‌ای که عربی فصیح یکی از زبان‌های سامی نبود؛
۲. مرحله سلطه زبان عربی جنوبی بر شمال و جنوب شبه‌جزیره عربی که از هزاره دوم قبل از میلاد شروع شد؛
۳. مرحله تکامل عربی فصیح به گویش خاص عرب‌های شمال، و متمایز شدنش از عربی جنوب از نظر ویژگی‌های متعدد لغوی و واژگان.

سپس بعد از طلوع ستاره قریش و تعاملات گسترده با کسانی که اطرافشان بودند و اینکه گاهی ناچار می‌شدند به زبان‌ها و گویش‌های کسانی که با آنها تجارت می‌کردند صحبت کنند غنا و تکامل زبان قریش بیشتر شد و آنها آنچه را با مزاجشان سازگار بود برگزیدند. وی می‌گوید:

«و از این ترکیب متنوع، قریش صداها و عبارتها و ترکیب‌هایی را که با طبیعت و ذوق و سلیقه‌شان سازگار بود برگزید؛ و تبدیل به زبان قرآن کریم و زبان حدیث شریف نبوی و زبان شعر جاهلی و مثل‌ها و حکمت‌های جاهلیت گردید.»

در مطالبی که وی درباره مراحل تکامل در مقاله‌اش بیان کرده، او پیرو آنچه بوده که دکتر «عبدالمجید عابدین» در کتاب خود «المدخل الی دراسة النحو العربی» بیان کرده است.

آنچه برای ما اهمیت دارد این است که ما ملاحظه می‌کنیم زبان عربی از زمان شکل‌گیری‌اش به یک شکل نبوده و به یک صورت صحبت نمی‌شده است؛ بلکه با گذر زمان در سیطره تکامل و تغییرات بوده است تا آنکه به مرحله جدایی‌اش از عربی جنوبی و متمایز شدن از آن رسید؛ و به این ترتیب این زبان نیز همانند دیگر زبان‌هاست که دچار تکامل و تبدیل می‌شود و اگر ما به مقایسه زبان عربی در زمان قریش با عربی در زمانه خودمان بپردازیم قطعاً همین وضعیت را مشاهده خواهیم کرد؛ و همین کافی است بدانیم در حال حاضر ما به زبان فصیح مراجعه نمی‌کنیم مگر هنگام نوشتن مقاله‌ای علمی یا یک کتاب یا مشابه این‌ها، و به این ترتیب عربی فصیح تقریباً فقط یک زبان علمی است،

ولی برای کاربردهای دیگر ما عربی خودمان و گویش خودمان را که به آن عادت کرده‌ایم صحبت می‌کنیم، که در بسیاری موارد جز فقط در نامیده شدن، با عربی مادر اشتراک چندانی ندارد؛ و بنده اعتقاد دارم نپذیرفتن این نتیجه‌گیری چیزی جز لجابت و سرسختی نیست؛ و حتی عرب فصیح در زمان ما (از نظر الگو و سبک و سیاق انعطاف‌پذیری و واژگان) با عربی فصیح در زمان نگارش متون [دینی] و بعد از آن تفاوت دارد. به‌عنوان مثال شما می‌توانی کتابی را که چند قرن قبل تألیف شده و کتابی را که در زمان کنونی ما تألیف شده است کنار یکدیگر قرار دهی، و تفاوت‌های بزرگی را که میان این دو وجود دارد خودت مشاهده کنی.

در نتیجه اگر کوتاه بیاییم و میزان برتری میان زبان‌ها را پیاده کنیم و این طبیعتاً نادرست است؛ زیرا اساساً به روش علمی درست تهیه نشده، و می‌دانیم توسط زبان‌شناسی جدید رد شده است. این در بهترین حالت - با توجه به ناپایداری زبان بر روی یک خط بیانی واحد - چیزی بیش از امری نسبی نخواهد بود.

به این ترتیب ما عمده وجوه و جنبه‌های برتری را از نظر کسانی که به آن معتقد هستند مورد بحث و بررسی قرار دادیم، و به‌وضوح، عدم کفایت آن برایمان روشن شد؛ اما درباره جنبه‌های دیگری که مطرح شده است تصور نمی‌کنم بعد از روشن شدن حال و روز جنبه‌های مهم آن که برایمان روشن شد لازم باشد به آنها بپردازیم؛ جنبه‌هایی مثل ثبات زبان (که همان‌طور که روشن کردیم نادرست است) یا دارا بودن اعراب و علم عروض و مشابه آن‌ها، که همان‌طور که می‌بینیم - وجوهی هستند که برتری براساس آنها به‌شکل علمی و قطعی ثابت نشده است؛ مگر آنکه گفته شود وجه برتر بودن زبان عربی این است که زبان قرآن کریم است و بنده دیده‌ام عده بسیاری در تحقیقات و مقاله‌های خود به این صورت مطرح کرده‌اند! و وقتی وضعیت این‌گونه باشد در این صورت این وجه برتری - به‌خودی‌خود - علمی و واقع‌گرایانه نخواهد بود؛ بلکه در آن واحد صرفاً امری عرضی و نسبی خواهد بود (با توجه به اینکه مخاطب ما که این جنبه را معتبر می‌داند مسلمان

مؤمن به خدا و فرستاده‌اش و تصدیق‌کننده کتاب اوست، نه افراد دیگر؛ و از سوی دیگر چه کسی می‌گوید قرآن به هویت زبان، ارزش و اعتبار ذاتی می‌بخشد؟!

اما در خصوص آیاتی که بیان می‌کنند قرآن به «زبان عربی»^۱ نازل شده است در این آیات هیچ دلالت قطعی وجود ندارد که تأیید کند این آیات در مقام برتر شمردن زبان عربی بر دیگر زبان‌ها هستند، بلکه درصدد بیان نکته دیگری هستند. سید احمدالحسن در ضمن گفت‌وگوی مستقیم خود فرموده است:

«اما آیاتی که بیان کردی - که گفתי از آن به‌عنوان "قرآنی عربی" ذکر کرده است - هیچ تأکیدی در این آیات برای فضیلت یا برتر بودن زبان عربی بر دیگر زبان‌ها وجود ندارد؛ و بیشتر آیات بیان می‌فرمایند قرآن به زبان عربی نازل شده است و شما عرب هستید؛ پس قاعدتاً باید آن را به سادگی بفهمید؛ زیرا قرآن به زبان خود شما نازل شده است.

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۲ (به‌راستی ما آن را قرآنی عربی فرورفستادیم، باشد که بیندیشید)؛ یعنی به زبان شما به این امید که آن را درک کنید و بفهمید.

- ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۳ (به زبان عربی مبین)؛ یعنی برای شما روشن است، چون شما عرب هستید؛ و عرب‌ها کسانی بودند که در ابتدا با پیامبر ﷺ و قرآن روبرو شدند.

- و این آیه بیان می‌کند برای خداوند تفاوتی نمی‌کند کتابش به چه زبانی باشد؛

۱. لسان عربی.

۲. یوسف: ۲.

۳. شعراء: ۱۹۵.

و تفاوت فقط برای بشریت و مردمی است که آن را دریافت می‌کنند و با آن مواجه می‌شوند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱ (و اگر آن را قرآنی اعجمی قرار داده بودیم می‌گفتند چرا آیتش به تفصیل [و روشنی] بیان نشده است؟ [کتابی] غیرعربی، و [مخاطبی] عربی؟ بگو این [کتاب] برای کسانی که ایمان آوردند هدایت و شفاست، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است، و این [کتاب] برای آنان نابینایی است؛ آنان اند که از جایی دور ندایشان می‌دهند)؛ یعنی اگر به زبان دیگری غیر از عربی بود قطعاً اعراب درخواست ترجمه‌اش را مطرح می‌کردند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ، أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ﴾^۲ (و اگر آن را قرآنی اعجمی قرار داده بودیم می‌گفتند چرا آیتش به تفصیل [و روشنی] بیان نشده است؟ [کتابی] غیر عربی، و [مخاطبی] عربی؟).

- ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۳ (کتابی است که آیتش به روشنی بیان شده است؛ قرآنی عربی برای قومی که می‌دانند)؛ یعنی برای اعرابی که با آن مواجه می‌شوند (کسانی که در ابتدا با آن مواجه شدند و آن را دریافت کردند)؛ البته افرادی از آنها که جویای حق‌اند.

- و این آیه برای شما روشن می‌کند از نظر خداوند سبحان هیچ فرقی نمی‌کند کتاب یا کتاب‌هایش را به چه زبانی بفرستد، و این تفاوت فقط برای نخستین دریافت‌کننده و نخستین دریافت‌کنندگان یعنی رسول خدا ﷺ و افرادی که با او رویارو شدند وجود داشته است. پس زبان آنها تعیین‌کننده زبانی بوده که کتاب با

۱. فصلت: ۴۴.

۲. فصلت: ۳.

آن نازل شده است؛ زیرا آنها و او نخستین دریافت‌کنندگان بودند و نخستین افرادی بودند که با آن روبرو شدند: ﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِّلْمُحْسِنِينَ﴾^۱ (و پیش از آن کتاب موسی راهبر و [مایه] رحمتی بود؛ و این کتاب تصدیق‌کننده‌ای به زبان عربی است تا کسانی را که ستم کردند هشدار دهد، و بشارتی برای نیکوکاران است). کتاب موسی به زبان خودش و قومش بود، و کتاب محمد به زبان خودش و قومش؛ و هیچ تفضل و برتری زبانی نه برای عربی و نه دیگر زبان‌ها. نزد خداوند سبحان وجود ندارد؛ بلکه در جهان‌های بالاتر از این جهان جسمانی اساساً زبان‌های این جهان جسمانی وجود ندارد، و زبان‌ها اساساً محصولی تکاملی هستند که در این جهان جسمانی پدید آمده‌اند.^۲

خلاصه: با توجه به آنچه تقدیم شد و سخن در این نقطه از بحث بنا به ضرورت طولانی شد. «زبان» محصولی تکاملی در جهان مادی ماست که در آن زندگی می‌کنیم، و غرض از آن تفاهم و برقراری ارتباط میان مردم است؛ و از نظر خداوند سبحان هیچ‌گونه برتری میان زبان‌ها وجود ندارد، همان‌گونه که این موضوع یعنی برتر بودن از نظر زبان‌شناسی جدید و همین‌طور زبان‌شناسی قدیم با دلیل قطعی ثابت نشده است؛ و در نتیجه اینکه گفته شود قرآن از نظر زبانی و لفظی معجزه است با این ادعا که فقط زبان فقط زبان عربی است که جنبه اعجازی را در خود دارد نه هیچ زبان دیگر، صحیح نخواهد بود.

۱. احقاف: ۱۲.

۲. متن سؤال و جواب کامل خواهد آمد.

۷. زبان قرآن و عوالم بالایی^۱

۷-۱- آیا خدا با زبانی سخن می‌گوید؟ و آیا زبان قرآن کلام اوست؟

با وجود اینکه «زبان» و «کلام» تقریباً یک معنای لغوی دارند^۲ اما متون دینی صفت «لغوی» را به همان صورتی که خدا را متکلم (سخن‌گو) توصیف کرده به خداوند سبحان منسوب نکرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۳ (و خدا با موسی به صراحت سخن گفت).

به همین دلیل و از آنجا که علمای مسلمین به توقیفی بودن صفات اعتقاد داشته‌اند، پس «کلام» و نه زبان را صفتی از صفات خداوند در نظر گرفتند، ولی طبق معمول بیان منظور از آن دچار اختلاف شدند:

«سلفیه مجسمه» اعتقاد دارند کلام خدا همان قرآن با حروف و معانی‌اش است، و از دید آنها بدون حروف و معانی، کلامی وجود ندارد. «بن‌باز» می‌گوید:

۱. العوالم العلویة.

۲. ابن‌منظور گفته است: «و "زبان" از جمله اسم‌های ناقصه است؛ و اصل آن "لُغْوَةٌ" از "لُغَا" است اگر سخن بگوید.» (لسان‌العرب: ۲۵۰/۱۵)؛ و در معنی "کلام" گفته است: گفتار است، با صداهای کامل مفید، و جمله‌های ترکیبی. (لسان‌العرب: ۵۲۳/۱۲)

زبیدی گفته است: ابن‌سیده گفته است: «"زبان" فصاحت و بلاغت است؛ و تعریف آن: صداهایی هستند که هر قومی با آن‌ها اهداف خود را بیان می‌کنند؛ و دیگری گفته است: سخن مصطلحی است که میان هر قبیله‌ای رایج است، و از ریشه لُغَوْتُ است؛ یعنی تَكَلَّمَ (سخن گفت).» (تاج‌العروس: ۶۹/۱)

۳. نساء: ۱۶۴.

«قرآن - حروف و معانی جملگی - کلام خداست؛ و کلام جز با حروف و معانی وجود ندارد. کلام، حروف و معانی به همان صورتی است که هست. پس کلام خدا، حروف و معناهایی است که جبرئیل بر پیامبر کریم محمد (علیه الصلوة و السلام) نازل کرد.»^۱

پس آنها به صورت حقیقی و از پایه و اساس - اعتقاد دارند خداوند با زبانی تشکیل شده از کلمات (الفاظ و حروف) و معانی سخن می‌گوید؛ و نهایت امر این است که آنها آن را با عنوان «لغوی» توصیف نمی‌کنند و او را به عنوان «متکلم» (سخن‌گو) توصیف می‌کنند؛ فقط به این دلیل که مثل چنین تعبیری [لغوی] در متن دینی نیامده است، نه کمتر و نه بیشتر.

منصفانه عرض می‌کنم: اینکه به اعجاز لغوی و لفظی قرآن قائل شویم (و البته عمده وجوه اعجاز از نظر بیشتر علما همین است) همان‌طور که گفته خواهد شد - با این اعتقاد باطل بیشتر سازگار است تا همان‌طور که در ادامه خواهیم دید - با تفسیرهای دیگر از صفت کلام.

اشاعره به نوبه خود وقتی دیدند مقتضای تفسیر «کلام خدا» به حروف، حدوثی می‌شود که خداوند سبحان از آن منزّه است به «کلام نفسانی» معتقد شدند. و این کلام - از نظرشان - صفتی قدیمی و قائم به ذات مقدس است - درست مثل علم و قدرت - و با حروف و صداها مغایر است؛ در حالی که حروف و صداها دلالت‌کننده به آن و حکایت‌کننده از آن هستند؛ و به این ترتیب قرآن - از نگاه آنها دال بر کلام نفسی خداست.

باقلائی گفته است:

«بدان خداوند متکلم است، و از نظر اهل سنت و جماعت، کلامی دارد، و کلامش

۱. قابل دسترس در سایت:

قدیم است و مخلوق نیست، و نه قراردادی است و نه محدث؛ بلکه کلام او قدیم، و صفتی از صفات ذاتش است، مثل علم و قدرت و اراده و دیگر صفات ذاتی اش.»^۱

طبیعتاً طبق این اعتقاد، سبک و سیاق الفاظ قرآن (با نظم عربی اش) که پیش روی ماست سبک و سیاق الهی (یعنی به طور مستقیم از طرف خدا) نخواهد بود، بلکه سبک و صورت‌بندی جبرئیل علیه السلام با تعلیم خدا به اوست؛ و این سیاق از کلام نفسانی که خداوند سبحان طبق اعتقادات اشعری به آن توصیف می‌شود حکایت می‌کند.

باقلائی گفته است:

«و [کلام] نازل شده بر حقیقت که از کرانی به کرانی منتقل شده است یعنی گفته جبرئیل علیه السلام به این فرمایش حق تعالی دلالت می‌کند: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَمَا لَا تُبْصِرُونَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا يَقُولُ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ * تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (پس نه، قسم به آنچه می‌بینید * و به آنچه نمی‌بینید * که آن قطعاً سخن فرستاده‌ای بزرگوار است * و سخن شاعری نیست؛ اندکی ایمان می‌آوردید * و سخن کاهنی نیست؛ اندکی پند می‌گیرید * فرورفته‌ای از طرف پروردگار جهانیان است) ... و این خبردهی از طرف خداوند متعال است به اینکه نظم عربی - که همان قرائت کلام خداوند متعال است - سخن جبرئیل است، نه سخن شاعر و نه سخن کاهن ... پس از این نتیجه شده است که خداوند متعال به جبرئیل علیه السلام قرآن را آموخت؛ و دلیل آن فرمایش حق تعالی است: ﴿الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾ (خدای رحمن * قرآن را یاد داد)؛ و جبرئیل علیه السلام نیز به پیامبر ما صلی الله علیه و آله آموخت، و دلیل آن فرمایش حق تعالی است: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ (آن را شدیدالقوی (بسیار نیرومند) به او آموخت).»^۲

۱. باقلائی، الانصاف: ص ۶۷.

۲. باقلائی، الانصاف: ص ۹۲ و ۹۳.

به‌طور کلی علمای فرقه‌های دیگر - از جمله علمای شیعه - باور اشاعره به «کلام نفسانی» را رد کرده‌اند، و حتی سید خوبی آن را صرفاً خیالات و اوهامی که هیچ دلیلی برایش وجود ندارد برمی‌شمرد.^۱

شیعه و معتزله به‌نوبه خود اعتقاد دارند «کلام» صفت فعلی (و نه ذاتی) است و حادث است (نه قدیم)؛ و اینکه خداوند سبحان متکلم است - از دید آنها یعنی او حروف و صداها را - در واقع - در مخلوقی از مخلوق‌هایش ایجاد کرده است.^۲

و به این ترتیب آنها اعتقاد دارند قرآن کریم کلام خداست، و میان این اعتقاد و اعتقاد به صفت کلامی که خداوند سبحان با آن توصیف می‌شود ارتباط برقرار می‌کنند. سید خوبی می‌گوید:

«هیچ‌کدام از مسلمانان شک ندارد کلام خدا - که آن را بر پیامبر اعظمش نازل فرمود - برهانی برای نبوت او، و دلیلی برای امتش است؛ و هیچ‌کدام از آنها شک ندارد تکلم، یکی از صفات ثبوتی خداست که با عنوان "صفات جمالیه" از آنها تعبیر می‌شود.»^۳

طباطبایی بعد از ذکر آیات تحدی در قرآن کریم می‌گوید:

«روشن و بدیهی است این تصریحات با این واقعیت که قرآن کلام پیامبر است و به‌صورت تشریفاتی به خدا منسوب شده، تناسبی ندارد؛ بلکه به‌صورت قطعی ثابت می‌شود قرآن کلام خداوند متعال است نه چیز دیگر.»^۴

از طرف دیگر، آنها همان‌طور که دانستیم غالباً - تصور می‌کنند اعجاز قرآن بر جنبه

۱. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۴۱۳.

۲. سبحانی، الالهیات: ص ۱۹۱.

۳. خوبی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۴۰۵.

۴. طباطبایی، القرآن فی الاسلام: ص ۸۱.

لغوی اش متمرکز است، و حتی بقای اعجاز را با بقای امت عربی و شناخت خصوصیات زبان عربی مربوط می‌دانند. سید خویی می‌گوید:

«و اما قرآن معجزه‌ای باقی و ابدی با بقای امت عربی، و حتی با بقای هرکسی است که خصوصیات زبان عربی را بشناسد ولی عرب نباشد.»^۱

به این ترتیب خلاصه اعتقادات به‌صورت زیر خواهد بود:

۱. الله به‌عنوان متکلم توصیف می‌شود، و کلام صفت ثبوتی است؛

۲. «قرآن» معجزه و کلام خداست؛

۳. وجه اعجاز قرآن در زبان عربی اش نهفته است.

و اگر خدا متکلم است، و قرآن کلام خداست، و اعجاز آن در زبانش است این -به‌روشنی- یعنی خداوند سبحان با زبانی سخن می‌گوید؛ و این دقیقاً همان نتیجه‌ای است که سلفی‌ها به آن رسیده‌اند.

این نتیجه قطعاً و یقیناً نادرست است، و هیچ شکی نیست که وجود نقصان در یکی از اعتقادات گفته‌شده را می‌رساند؛ و روشن است متصف کردن خدا به کلام (با چشم‌پوشی از معنایش در اینجا) قطعی است؛ زیرا این مطلب در متون قطعی‌الصدور وارد شده است.

و امر دوم نیز همانند آن است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ﴾^۲ (و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش بده تا کلام خدا را بشنود؛ سپس او را به مکان امنش برسان؛ چراکه آنان قومی نادان‌اند). پس قرآن به‌عنوان کلام خدا توصیف شده است.

همچنین، آنها اعتقاد اشاعره را که گفته‌اند «قرآن (الفاظ قرآن) دلالت‌کننده و

۱. خویی، البیان فی تفسیر القرآن: ص ۸۲.

۲. توبه: ۶.

حکایت‌کننده از کلام نفسانی است» رد می‌کنند؛ و سید خوبی اصرار دارد منظور از کلام خدا کلام لفظی است. وی در پاسخ به آنها گفته است:

«کلام خدا منحصر به کلام لفظی است، و قرآن نازل شده بر پیامبر اکرم ﷺ با همه سوره‌ها و آیات و کلماتش - کلام حق تعالی است، نه اینکه از کلام او حکایت کند؛ زیرا همان‌طور که توضیحش خواهد آمد - روشن است آنچه قرآن از طرف خدا حکایت می‌کند از سنخ کلام نیست؛ این از یک سو.

از سوی دیگر عاملی که اشاعره را به التزام به کلام نفسانی کشانده، این تخیل بوده که تکلم از صفات ذاتی است، ولی این تخیل، بسیار نادرست است؛ و به دلیل اینکه همان‌طور که - ان شاء الله تعالی - به صورتی واضح خواهد آمد تکلم از صفات ذاتی نیست بلکه از صفات فعلیه است.»^۱

و روشن است آنها از اعتقاد دوم هم کوتاه نمی‌آیند.

می‌ماند اعتقاد سوم (اینکه اعجاز قرآن در زبانش است). آنها اگر به این اعتقاد اصرار کنند و از آن نیز کوتاه نیابند مقوله «خدا با زبانی سخن می‌گوید» قطعاً آنها را ملزم خواهد کرد و آنها نمی‌توانند از آن رهایی پیدا کنند؛ یا «راز اعجاز» باید چیز دیگری غیر از زبان باشد.

اینکه گفته شود خداوند سبحان با زبانی سخن می‌گوید باطل است؛ به چند دلیل:

اول: زیرا «زبان» را نیازمندی انسان ضروری کرده است. زبان همان‌طور که گفته شد - وسیله‌ای برای تفاهم و یادگیری و برقراری ارتباط و رساندن و تحقق اهداف است، و خداوند سبحان بی‌نیاز مطلق و منزله از فقر و نیازمندی است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا

أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ^۱ (ای مردم، شما به خدا نیازمندید؛ و خداوند است که بی‌نیاز ستوده است).

دوم: نیاز انسان به زبان به دلیل محدودیت او و پنهان بودن بیشتر اشیا از او و حاضر نبودنشان نزد انسان -با وجود موجود بودنشان- است. پس انسان آنها را حاضر می‌کند و از طریق تعامل با نمادهایشان و عبارتهایی که به آنها اشاره می‌کنند از آنها مطلع می‌شود. این وضعیت ما در بیشتر امور و علوممان در کلیت زندگی مان است؛ و به این ترتیب غرض از زبان با انسان به بهترین شکل برآورده شد و زبان در ارتقای تمدنی و معرفتی او سهیم گردید؛ ولی هیچ چیزی از خداوند سبحان پنهان نیست و همه اشیا نزد او حاضرند و کوچک‌ترین ذره‌ای از او پوشیده نیست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۲ (دانای نهان که هم‌وزن ذره‌ای نه در آسمان‌ها و نه در زمین- از او پوشیده نیست؛ و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر از آن؛ مگر اینکه در کتابی روشن است).

سوم: خود انسان به‌رغم فقر و نیازمندی‌اش- گاهی از زبان بی‌نیاز می‌شود؛ زیرا اساساً غرض از زبان و نیاز به آن منتفی می‌شود، و علم و آگاهی او در این حالت بسیار بیشتر از چیزی می‌شود که با واسطه زبان می‌آموزد؛ مثل آگاهی انسان از گرسنگی و درد خودش. او به واسطه قرار دادن زبانش نیاز ندارد زیرا گرسنگی و درد برایش حاضر هستند و وجود او را در بر می‌گیرند. همچنین انسان وقتی به‌عنوان مثال الهامی برایش حاصل شود یا به‌عنوان مثال رؤیا و مکاشفه‌ای با فرشتگان یا با کسی که اساساً زبانش را در دنیای واقعی نمی‌شناسد می‌بیند به زبان نیاز ندارد؛ ولی با این حال او چیزی را که خداوند برای او خواسته است تا بدون واسطه زبان گفتاری یا نوشتاری بداند متوجه می‌شود، و

۱. فاطر: ۱۵.

۲. سبأ: ۳.

حتی چه بسا از نظر وضوح و روشنی و تأثیرگذاری و مؤلفه‌های دیگر، چیزی را که در این حالت آموخته است نمی‌توان با چیزی که با واسطه زبان یاد گرفته است مقایسه نمود. حال که وضعیت انسان از نظر بی‌نیازی از زبان برای آموختن برخی دانش‌ها این چنین است پس درباره نامحدود و بی‌نیاز مطلق و کسی که هیچ چیزی از او مخفی نیست چگونه خواهد بود؟!

چهارم: «زبان» (گفتاری و نوشتاری) فقط با حروف شکل می‌گیرد؛ به‌عنوان مثال در زبان عربی ۲۸ حرف، و در انگلیسی ۲۶ حرف و به همین ترتیب در دیگر زبان‌ها حروفی وجود دارند. سپس - همان‌طور که می‌دانیم- حروف به هم می‌پیوندند تا کلمات را تشکیل دهند و کلمات نیز جمله‌ها را می‌سازند. به زبان گفتاری، مسئله صوت و نحوه ایجاد و تحقق آن در خارج نیز اضافه می‌شود، و این امری است که به‌صورت تدریجی حاصل می‌شود و طبیعتاً به‌یک‌باره حاصل نمی‌شود. تمامی این‌ها ویژگی‌های موجودات حادث و ممکن هستند، و خداوند متعال به‌طور قطع از آن‌ها منزّه است.

پنجم: در این نکته مبحث پیش‌رو مشخص خواهد شد ابزار و وسایل یادگیری و ارتباط جهان‌های بالایی در مقایسه با وسایل تفهیم در عالم جسمانی، مترقی‌تر و کامل‌تر هستند، و به‌طور کامل با ارتقا و تکامل آن جهان‌ها هماهنگ است؛ در نتیجه این جهان‌ها از تمامی زبان‌های زمین ما بی‌نیاز هستند؛ پس درباره خداوند سبحان و متعال چه می‌توان گفت؟!

به باور بنده همین برای دانستن اینکه خداوند از تکلم با زبانی مثل زبان‌های زمینی ما بی‌نیاز است کافی است.

به‌علاوه بسیار واضح و بدیهی است راه وحی، همه انبیا و حجت‌های الهی را با علوم و معارفی بی‌نیاز کرده است که همه زبان‌های جهان هم ما را از آن بی‌نیاز نمی‌کند؛ و حتی این راه را پایه و اساسی برای یادگیری آنچه به آن استناد می‌کنند برمی‌شمارند، به‌طوری

که اگر این راه نبود آنچه نزدشان بود به پایان می‌رسید!

از مفضل روایت شده است، گفت: روزی ابو عبدالله علیه السلام به من فرمود: «ای اباعبدالله!» درحالی که قبلاً مرا با کنیه نخوانده بود. عرض کردم: لیبیک، فدای شما شوم. فرمود: «ما در هر شب جمعه شادی و سروری داریم.» گفتم: خدا برای شما زیادتر کند! آن چیست؟ فرمود: «وقتی شب جمعه می‌شود رسول خدا صلی الله علیه و آله به عرش می‌آید و ائمه نیز همراه او می‌آیند و ما نیز همراه آنها می‌آییم؛ پس ارواح ما به بدن‌هایمان بازمی‌گردد مگر با علمی که دریافت شده باشد؛ و اگر چنین نبود آنچه نزد ما بود تمام می‌شد.»^۱

بله، انبیا و حجت‌های خدا به‌طور کلی برای رساندن آنچه از طریق وحی از طرف خدا دانسته‌اند (از طریق وحی خداوند به آنان) به مردم، به زبانی نیاز دارند؛ زیرا زبان برای بیشتر مردم راهی آسان و در دسترس برای یادگیری و شناخت و تفهیم در این دنیای مادی است.

پس زبان به‌طور کلی -از جمله زبان قرآن یا هر کتاب مقدس الهی دیگر- چیزی است که طبیعت دریافت‌کنندگان و کسانی که مخاطب رسول الهی قرار می‌گیرند آن را لازم می‌گرداند نه چیز دیگر؛ وگرنه برای آن معبود سبحان فرقی نمی‌کند نوشته‌اش به چه زبانی باشد؛ بلکه حقیقت قرآن (و به‌طور کلی کتاب‌های مقدس، همان‌طور که خواهد آمد) همین الفاظ خوانده‌شده نیست، به آن صورتی که بیشتر علمای مسلمان به اشتباه در خیال خود دچار توهم شده‌اند.

سید احمدالحسن -که نقلش پیش‌تر آمد- در توضیح آیه **﴿بَلِسَانَ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾** (به زبان عربی مبین) می‌فرماید:

«و این آیه بیان می‌کند برای خدا فرقی نمی‌کند کتابش به چه زبانی باشد؛ این

فرق فقط برای بشریت و مردمی است که دریافت می‌کنند و با آن مواجه می‌شوند.»

۷-۲- زبان عوالم بالایی

چندجهانی حقیقتی نیست که فقط متون دینی بیان کرده باشند بلکه واقعیتی علمی نیز هست که نظریه‌های فیزیک جدید مثل نظریه چندجهانی^۱ آن را تأیید کرده است. تأییدکنندگان نظریه «چندجهانی» معمولاً آن را به‌عنوان جهان‌های موازی در نظر می‌گیرند و آن را به حساب‌های مجاور که در یک سطح وجودی قرار دارند تشبیه می‌کنند، ولی هیچ توجیه علمی که چنین چیزی را نشان دهد وجود ندارد؛ و سید احمدالحسن در فصل ششم کتاب توهم بی‌خدایی بر این حقیقت تأکید می‌کند.

از نظر علمی نظریه چند جهانی توانسته است برخی از مسائل دشوار فیزیک را طبق توضیح کلاسیک مکانیک کوانتوم^۲ حل کند. به‌عنوان مثال توضیح پدیده در هم تنیدگی

۱. بعد از کشف مکانیک کوانتوم در ابتدای قرن بیستم، دانشمندان برای توضیح برخی پدیده‌هایی که نمی‌توانستند آن‌ها را به‌شکل علمی و منطقی حل کنند با چالش‌هایی مواجه شدند، و این باعث شد برخی از آن‌ها اصل بدیهی «علیت» را انکار کنند؛ تا آنکه «هیو اورت Hugh Everett» توانست در نظریه‌ای که به دانشگاه پرینستون ارائه داد راه‌حلی بیان کند. این پایان‌نامه در سال ۱۹۵۷م منتشر شد، در حالی که در فکر اورت خطور نمی‌کرد گذر زمان چه موفقیتی را برای نظریه او در حل چندین چالش در فیزیک رقم خواهد زد؛ تا آنجا که در سال ۲۰۰۷ بزرگداشتی برای پنجاهمین سال این نظریه بر جلد مجله علمی بین‌المللی «نیچر» منتشر شد.

۲. کوانتوم توصیفی برای کوچک‌ترین کمیت و یکای ممکن (به‌صورت گسسته و نه پیوسته) از انرژی یا ماده است؛ و منظور از مکانیک کوانتوم مجموعه‌ای از نظریه‌های فیزیکی است که به بررسی رفتار و خواص ماده و انرژی در سطح زیر اتمی (دنای ذره و ذرات اولیه ماده) اختصاص دارد، و همه این نظریه‌ها به‌طور کلی- بر نظریه کوانتومی فیزیک‌دان آلمانی «ماکس پلانک Max Planck» استوار هستند که انقلابی بزرگ را در جهان فیزیک پدید آورد، و ویژگی‌های آن را به‌شکل بزرگی دگرگون کرد، و حتی می‌توان آن را همراه با نظریه نسبیت اینشتین- سنگ‌بنای ساختار فیزیک جدید نامید.

کوانتومی (یا طبق نام‌گذاری اینشتین- تأثیر شبح‌وار راه دور) یک پدیده فیزیکی است که برای دو جسمی-مثل الکترون- که قبلاً از نظر کوانتومی در هم تنیده بوده و سپس از هم جدا شده‌اند رخ می‌دهد، و به محض اینکه ویژگی فیزیکی (مثل تعیین موقعیت، یا اسپین چرخشی $^1 \text{spin}$) را برای یکی از آن دو بشناسی به صورت لحظه‌ای آن را برای دیگری هم می‌شناسی، بدون آنکه مسافتی که آن دو را از یکدیگر جدا می‌کند تأثیر داشته باشد؛ و این یعنی زمان حذف می‌شود و ارزش زمان در این حالت- صفر خواهد بود.

اما طبق نظریه نسبیت خاص اینشتین می‌دانیم هیچ چیزی در کیهان مادی نیست که بتواند از سرعت نور (یعنی تقریباً از ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) فراتر بود؛ پس چگونه می‌توان میان پذیرفتن نسبیت خاص- که مستند بر دلایل علمی است- و «در هم تنیدگی کوانتومی» سازگاری ایجاد کرد که این نظریه نیز مستند به دلایل علمی است، و حتی به صورت تصویری نیز مستند است؛ زیرا مجله Science Advances در سال ۲۰۱۹م تحت عنوان "Imaging Bell-type nonlocal behavior" مقاله‌ای تحقیقاتی را از گروهی از فیزیک‌دان‌های دانشگاه گلاسکو Glasgow اسکاتلند به سرپرستی «دکتر بول آنتوان مورو» منتشر کرد که توانایی آنها را برای گرفتن تصاویر مرئی از پدیده در هم تنیدگی کوانتومی نشان می‌داد و این برای اولین بار اتفاق افتاده بود.^۲

در اینجا اهمیت نظریه کیهان‌ها و جهان‌های متعدد برای حل این مشکل جلوه‌گر می‌شود، با این فرض که:

۱. اسپین (چرخش): دوران ذره به دور خودش است؛ و می‌توان این مسأله را به چرخش زمین به دور خودش و چرخیدنش به دور خورشید شبیه دانست؛ و به این ترتیب یک ذره اولیه (کوانک اولیه) مثل الکترون- به دور خودش می‌چرخد (Spin) و به دور هسته ذره می‌چرخد. مراجعه کنید به: برایان گرین، جهان زیبا: ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. مقاله قابل دسترس در سایت:

«اطلاعاتی که بین دو جسم رد و بدل می‌شود، در کیهان دیگری بین این دو انتقال می‌یابد که در آن، این دو ذره دارای یک وجود شبح‌گونه هستند و اشیا در آن کیهان می‌توانند با سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کنند... و این به آن معناست که اگر نسبیت خاص درست باشد، به‌طور قطع این اطلاعات در جهان دیگری که قوانین آن اجازه انجام این امور غیرممکن در جهان ما را می‌دهد انتقال می‌یابد. جهان مزبور حتماً باید بر جهان ما تأثیرگذار و به آن متصل باشد. چیزهای موجود در جهان ما، در آن جهان وجودی شبح‌گونه دارند؛ به‌صورتی که می‌توانند با آنها ارتباط و اتصال داشته و اطلاعات بین این دو با سرعت نامتناهی ردوبدل شود؛ یا شاید ما و سایر موجوداتی که در این جهان هستند اشباحی باشیم برای واقعیتهایی لطیف‌تر که در جهانی لطیف‌تر از ما جای گرفته‌اند.»^۱

همچنین نظریه چندجهانی توانسته است نیروی جاذبه را با فرض ترشح «گراویتون‌های» جاذبه از کیهان دیگری که در همسایگی کیهان ماست توضیح دهد؛ و نیز مسائل و مشکلات دیگری که می‌توان در کتاب‌های فیزیک جدید از آنها مطلع شد.

آنچه اکنون برای بنده اهمیت دارد این است که بدانیم داده‌های نظریه‌های علمی جدید، وجود جهانی‌هایی لطیف‌تر از جهان ما را - که در آن هستیم و بر آن تأثیرگذارند - تأیید می‌کنند، و متون دینی هم همین واقعیت را تأیید کرده‌اند؛ اینکه عوالم بالایی^۲ مثل عالم نفس‌ها یا ارواح یا فرشتگان - قبل از جهان مادی ما آفریده شده، و به تصریح روایات - در جهان ما تأثیرگذارند؛^۳ به همین دلیل به‌طور معمول به‌عنوان مثال - فرشتگان و ارواح

۱. احمدالحسن، توهم بی‌خدایی: ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

۲. عوالم العلویة.

۳. از جمله، فرمایش امام علی علیه السلام: «خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدن‌ها آفرید.» (کلینی، کافی: ۴۳۸/۱) و از صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «خداوند تبارک و تعالی پیمان بندگان را در حالی ستاند که آن‌ها قبل از تولد در سایه‌هایی بودند؛ و روح‌هایی که یکدیگر را می‌شناختند به هم پیوستند، و روح‌هایی که یکدیگر را نمی‌شناختند

صالحین برای رساندن منظور خدا و رسالت‌هایش به انسان در این جهان به‌عنوان واسطه عمل می‌کنند.

و وقتی ثابت شد جهان‌های بالایی لطیف‌تر از جهان ما هستند این یعنی به‌روشنی- ابزار تعلیم و ارتباط در آنها پیشرفته‌تر از ابزار تفاهم و ارتباط و تعلیم در جهان زمینی ماست که غالباً «زبان» است.

برای توضیح این ایده بیابیم این مثال تقریبی را در نظر بگیریم: طبق متن دینی وضعیت یک روز در یکی از جهان‌های بالایی، معادل هزار سال در این جهان ماست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾^۱ (امر را از آسمان تا زمین اداره می‌کند؛ سپس در روزی که مقدارش آن‌چنان که شما می‌شمارید هزار سال است به‌سوی او بالا می‌رود)؛ یعنی یک روز در جهان بالایی معادل ۳۶۰ هزار روز از روزهایی است که می‌شناسیم! حال اگر یک سال را ۳۶۰ روز در نظر بگیریم، در این صورت نسبت میان این دو جهان از این نظر ۱ به ۳۶۰ هزار است؛ و این یعنی -اگر خواسته باشیم نسبت برتری مذکور را حفظ کنیم- به‌عنوان مثال اینکه شما یک کتاب را بخوانی و علوم و دانش‌هایی را که در آن هست بیاموزی و زمانی معادل یک یا چند روز را در این جهان به خود اختصاص دهد، شما

از هم دور شدند.» (ابن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات: ص ۲۱۴)

و نزدیک به همین معنا را بخاری در صحیح خود: ۱۰۴/۴ روایت کرده است. در این حدیث روشن است جهان روح‌ها بر این جهان تأثیر می‌گذارد؛ پس ارواحی که در آنجا با هم آشنا بودند بود در اینجا به هم می‌پیوندند، و ارواحی که در آنجا یکدیگر را نمی‌شناختند در اینجا نیز پراکنده شدند. در توضیح فرمایش حق تعالی: (و آنگاه که پروردگار تو از پشت فرزندان آدم ذریه‌شان را برگرفت) ابن عبدالبر گفته است: «اسحاق گفته است: اهل علم اجماع داشته‌اند که روح‌ها قبل از بدن‌ها بوده‌اند؛ پس آن‌ها را به سخن درآورد و آن‌ها را بر خودشان گواه گرفت.»

(استذکار: ۱۰۷/۳)

می‌توانی همان علوم و معارف را به‌شکل دقیق‌تر و کامل‌تر در یک لحظه - که تقریباً هیچ زمانی در آن وجود ندارد و ارزش زمان اگر برای شما محاسبه شود تقریباً صفر خواهد بود - به دست بیاوری؛ و این در صورتی است که شما از اهل آن جهان بالایی بوده باشی؛ درست مثل وضعیتی که در پدیدهٔ در هم تنیدگی کوانتومی حاصل می‌شود.

باید توجه داشت که در جهان‌های بالایی اساساً زمان وجود ندارد؛ زیرا همان‌طور که از نظر علمی و دینی می‌دانیم - زمان از لازمه‌های عالم جسمانی ماست که در آن زندگی می‌کنیم و براساس «نظریهٔ انفجار بزرگ»^۱ زمان در لحظهٔ پیدایش این کیهان مادی ما وجود نداشته است، چه برسد به اینکه در جهان‌های بالایی لطیف‌تر و متکامل‌تر - که اساساً مادی نیست - وجود داشته باشد.

فیزیک‌دان انگلیسی «استیون هاوکینگ» می‌گوید:

«در جهان اولیه، زمانی که جهان به‌قدری کوچک بود که نسبت عام و کوانتوم هر دو بر آن حکم‌فرما بودند، عملاً چهار بُعد برای مکان وجود داشت و هیچ بُعدی برای زمان نبود. این یعنی وقتی دربارهٔ آغاز جهان صحبت می‌کنیم از موضوعی مبهم اجتناب می‌کنیم؛ یعنی وقتی به پشت‌سر در جهت جهان اولیه نگاه می‌کنیم زمان آن‌طور که ما می‌شناسیم وجود نداشته است!»^۲

۱. انفجار بزرگ (Big Bang) یا «مدل استاندارد» یک نظریهٔ فیزیکی علمی است که پیدایش جهان را از طریق انفجاری که در یک تکینگی کوانتومی بی‌نهایت کوچک رخ داده است توضیح می‌دهد، و سپس این کیهان، آرام‌آرام توسعه یافت تا به وضعیتی رسید که امروز در آن هست. بعد از آنکه پیشگویی‌های این نظریه درست درآمد و کشفیات علمی مستمر تا امروز آن را تأیید کرد، در سال‌های اخیر در محافل علمی و به‌خصوص توسط فیزیک‌دان‌های نظری و ستاره‌شناسی به‌طور گسترده پذیرفته شده است. «برایان گرین» می‌گوید: «کیهان در لحظهٔ انفجار بزرگ "Big Bang" از یک تودهٔ میکروسکوپی انفجار یافت؛ به‌طوری که اگر با یک دانهٔ شن مقایسه شود دانهٔ شن حجم بزرگی خواهد داشت.» (جهان زیبا: ۱۸؛ ترجمه: د. فتح‌الله شیخ)

۲. هاوکینگ، طرح بزرگ: ۱۶۴.

به‌طور کلی مسئلهٔ اینکه جهان‌های بالایی لطیف‌تر از کیهان ماست و در آنها قوانین تکامل‌یافته‌تری وجود دارد که با لطافت و تکامل آنها متناسب است با وجود حقایق و داده‌هایی که هم علم و هم دین در اختیار ما قرار داده است موضوعی نیست که بتوان درباره‌اش شک و تردید داشت؛ در نتیجه ابزار تعلیم و ارتباط در میان اهل آن جهان‌ها به‌طور کامل متفاوت با ابزار تعلیم و آموزش یعنی زبان- در جهان ماست که در آن زندگی می‌کنیم. به همین دلیل پیش‌تر گفتیم: اولیای خدا با وحی (وحیی که از آن جهان‌ها نازل می‌شود) از علم و معرفت و دیگر چیزهایی بهره‌مند می‌شوند که ما با همهٔ زبان‌های دنیا هم نمی‌توانیم به آنها دست یابیم، و حتی چنین وضعیتی برای مردم عادی هم رخ می‌دهد، هنگامی که آنها فرشتگان یا ارواح صالحین را در رؤیاهای و کشف، یا الهام و القا در حیرت، و موقعیت‌های مشابه دیگر مشاهده می‌کنند.

به‌علاوه اگر ابزار و وسایل دیگری غیر از زبان وجود داشته باشد که هدف از زبان را به‌شکل تمام و کمال در این جهان ما برآورده کند همان‌طور که قبلاً گفته شد- در این صورت بدیهی است بی‌نیازی جهان‌های بالایی لطیف‌تر، از زبان‌های زمینی جسمانی ما اولویت خواهد داشت.

به این ترتیب روشن می‌شود به‌عنوان مثال ۲۸ حرف زبان عربی ما (همچنین بقیهٔ زبان‌ها) از لازمه‌های این جهان زمینی، و محدود به حدود آن و مقید به قوانین آن است، و این با توجه به ماهیت مادی و تراکم جسمانی انسان، متناسب با انسان است؛ و فقط همین نیست بلکه زبان، ضعیف‌ترین وسایل تفاهم و ارتباط و یادگیری است؛ زیرا اساساً متناسب با دنیایی است که ما در آن هستیم، و این دنیا دورترین عوالم از خدا و تاریک‌ترین آن‌هاست.

از این‌رو زبان به‌عنوان مثال- از توصیف نعمت‌های بهشت ناتوان است. پس وقتی رسول خدا ﷺ دربارهٔ آن می‌فرماید: «و در بهشت چیزهایی هست که چشمی ندیده، و چیزهایی هست که گوشی شنیده، و چیزهایی هست که به قلب بشر خطور نکرده

است»^۱ رسول خدا ﷺ درصدد مبالغه نبوده (و هرگز چنین نیست)؛ بلکه زبان زمینی عملاً از توصیف نعمت‌های اخروی ناتوان است؛ نعمت‌هایی که ادراک حقیقی آنها نیاز دارد انسان خودش آنها را ببیند و با وجودش با آن زندگی کند. پس هر قدر زبان در توصیف آن با دقیق‌ترین اوصاف عمیق شود باز هم وضعیت واقعاً به همان صورتی که هست نخواهد شد.

به‌علاوه کتاب‌های مقدس (قرآن، انجیل، تورات، صحف ابراهیم، و کتاب‌های دیگر) از آنجا که از جهان‌های بالایی نازل شده‌اند، از نظر حقیقت آنجا - با هیچ هویت زبانی توصیف نشده و با هیچ زبانی از زبان‌های زمینی نوشته نشده‌اند؛ پس این کتاب‌ها نه عربی هستند، نه عبری، نه سریانی، و نه دیگر زبان‌ها؛ بلکه حقایقی بلندمرتبه هستند که با ابزار تعلیم متری و پیشرفته‌ای که متناسب با آن جهان‌هاست شناخته می‌شود؛^۲ ولی بعد از روی‌گردانی بیشتر مردم از پیمودن راه وسیع وحی و انکار آن، شناخت آن یعنی تصویرسازی و توضیح آن - در این جهان به‌واسطه یک زبان لازم گردید؛ و سید احمدالحسن - در کلام قبلی خود - اشاره کرده است دریافت‌کنندگان و مواجهین با رسول الهی کسانی هستند که زبان رسالت الهی و کتاب‌های مقدس را لازم می‌گردانند نه اینکه آن معبود سبحان یا وحی مقدسش این زبان را در اصل لازم گردانده باشد تا به این ترتیب این زبان به‌خودِ خود - دارای اعتبار و ارزش ذاتی و واقعی شود.

بر این اساس می‌توانیم نتیجه بگیریم:

۱. هرکس برای خدا خالص و مقدس شود و خداوند او را با وحی اش بی‌نیاز کند نه تنها فقط از یادگیری به‌واسطه زبان بی‌نیاز می‌شود، بلکه می‌تواند - با وجود اینکه امی است و نمی‌خواند و نمی‌نویسد - داناترین اولین و آخرین باشد.

۱. صدوق، امالی: ص ۲۸۱.

۲. توضیحات بیشتر درباره این موضوع در فصل هشتم این تحقیق خواهد آمد.

۲. اگر مردم انتخاب کنند به روش آن انسان خالص شده حرکت کنند (و این در توان آنها هست) نیاز به زبان در جنبه‌های مرتبط با دین و آخرت به‌طور خاص تا حد زیادی کم خواهد شد؛ به همین دلیل رسول خدا ﷺ با این فرمایش حق تعالی آنها را مورد عتاب قرار داده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾^۱ (بگو من فقط بشری همچون شما هستم که به من وحی می‌شود، که خدای شما خدایی یگانه است)؛ یعنی چرا با وجود اینکه من نیز بشری همچون شما هستم به من وحی می‌شود، ولی به شما وحی نمی‌شود؟! اما اینکه گفته شود ایشان ﷺ با ویژگی خاصی (مثل وحی) از دیگر بشریت متمایز می‌شود این اشکال وارد کردن به عدالت خدا (آن معبود و پروردگار واحد) خواهد بود؛ و خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

۷-۳- وحی و قرآن وحی شده

از این عنوان مشخص است بنده نمی‌خواهم در جزئیات وحی وارد شوم، و این قطعاً پژوهشی بسیار دامنه‌دار است؛ بلکه آنچه در اینجا می‌خواهم انجام دهم آشنا شدن با وحی و ارتباط آن با قرآن وحی شده است؛ به‌گونه‌ای که در آن به‌شکل وسیع‌تر و با اطمینان بیشتر- اینکه زبان عربی با بلاغت و فصاحتی که در خود دارد به‌عنوان وجهی برای اعجاز قرآن شمرده شود منتفی گردد.

تردید نیست قرآن، کتابی الهی است که به رسول خدا ﷺ وحی شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲ (و این چنین روحی از امر خودمان را به تو وحی کردیم؛ [درحالی‌که] تو نمی‌دانستی کتاب

۱. کهف: ۱۱۰.

۲. شوری: ۵۳.

چیست و ایمان کدام است؛ ولی آن را نوری گردانیدیم که هرکدام از بندگان خود را بخواهیم به وسیله‌اش راه می‌نماییم؛ و به‌راستی تو به راه راست هدایت می‌کنی).

اینکه «وحی = کلام خداست» نکته‌ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ به شخصی که در قرآن شک و تردید داشته، روشن ساخته است؛ آنجا که آن حضرت علیه السلام فرموده است: «...اما فرمایش حق تعالی: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾ (هیچ بشری را نسزد که خداوند با او سخن بگوید مگر به وسیله وحی، یا از ورای حجاب) یعنی هیچ بشری شایستگی آن را ندارد که خداوند با او سخن بگوید مگر به وسیله وحی، و نیز هیچ موجودی شایستگی آن را ندارد مگر از پشت حجاب، یا فرستاده‌ای بفرستد که به اذن او آنچه را بخواهد وحی کند؛ خداوند تبارک و تعالی - که بسی بلندمرتبه است - چنین فرموده است. چه بسا به واسطه رسولان آسمانی به رسول [پیامبر] وحی می‌شد، و رسولان آسمان، [پیام را] به رسولان زمین می‌رساندند؛ و چه بسا گفت‌وگو میان رسولان زمین و آن حضرت صورت می‌گرفت بدون اینکه آن گفت‌وگو توسط رسولان اهل آسمان فرستاده شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: ای جبرئیل، آیا تو پروردگارت را دیده‌ای؟ جبرئیل عرض کرد: پروردگارم دیده نمی‌شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وحی را از کجا می‌گیری؟ عرض کرد: از اسرافیل می‌گیرم. فرمود: اسرافیل از چه کسی می‌گیرد؟ عرض کرد: از فرشته‌ای بالاتر از او که از روحانیون است می‌گیرد. فرمود: این فرشته از چه کسی می‌گیرد؟ عرض کرد: در دلش انداخته می‌شود، و این وحی است، و این کلام خداوند عزوجل است، و کلام خداوند به یک شکل نیست؛ از جمله کلامی است که خداوند به رسولان می‌فرماید، از جمله کلامی است که در دلشان انداخته می‌شود؛ همچنین رؤیایی است که فرستادگان می‌بینند، و نیز وحی و تنزیلی است که خوانده و قرائت می‌شود؛ این کلام خداست. به آنچه از کلام خدا برای توصیف کردم بسنده کن؛ زیرا معنای کلام خدا فقط به یک شکل نیست. بخشی از آن آنچه است که فرستادگان آسمان به فرستادگان زمین می‌رسانند.» گفت: ای امیرالمؤمنین، برایم گشایش حاصل

کردی، خدا برایت گشایش حاصل کند، و گره از کار من باز کردی پس خداوند به تو پاداشی بزرگ بدهد.^۱

از این متن مشخص است وحی -به طور کلی- چند شکل دارد:

۱. آنچه خدا به رسولانش گفته است؛
۲. آنچه در قلب‌های آنها افکنده است؛
۳. رؤیایی است که به رسولانش نشان می‌دهد؛
۴. وحی تنزیلی است که خوانده می‌شود و قرائت می‌شود.

و همه این شکل‌ها یک صفت واحد دارند؛ اینکه همه «کلام خدا» هستند.

همچنین باید توجه داشته باشیم «وحی» فقط مخصوص انبیا نیست، بلکه عموم خلق را نیز شامل می‌شود. خداوند سبحان به زبور وحی کرده است. حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى التَّلْحِْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾^۲ (و پروردگار تو به زبور عسل وحی کرد از کوه‌ها و از درختان و از آنچه داربست می‌کنند خانه‌هایی برای خود بگیرند)؛ و به فرشتگان وحی کرده است. می‌فرماید: ﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۳ (هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد من با شما هستم؛ پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت‌قدم بدارید)؛ و به مادر موسی -که از انبیا نبود- وحی کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ امِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ قَالَتْ فِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا زَادُوهُ إِيَّاكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُزْسَلِينَ﴾^۴ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی او را

۱. صدوق، توحید: ص ۲۶۴.

۲. نحل: ۶۸.

۳. انفال: ۱۲.

۴. قصص: ۷.

در دریا بینداز؛ و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از [زمره] فرستادگان
قرارش می‌دهیم).

شیخ مفید می‌گوید:

«و چه بسا ارتباط انسان با خداوند متعال با وحی یا با نزول فرشته برقرار شود، نه
به‌عنوان اینکه یکی از انبیای الهی باشد که از طرف خداوند تعالی خبر می‌دهد، یا رسول
یا سفیری میان او و خلقتش باشد؛ بلکه چه بسا برای این باشد که روح و روانش را استوار
سازد یا از مناجات با پروردگارش لذت ببرد؛ زیرا او آنها را دوست دارد و آنها نیز او را
دوست دارند؛ یا حق تعالی وظایف شخصی‌اش را به او بیاموزد هرچند وظیفه او تکمیل
دین پیامبرش و حفظ امت از گمراهی باشد.»^۱

بله، آنچه به انبیا اختصاص دارد وحی رسالتی و تبلیغی، یعنی تبلیغ رسالت الهی به
بندگان و مکلفین است.

همچنین رؤیای صادقه از وحی است؛ و به همین دلیل رسول خدا ﷺ آن را «جزئی از
هفتاد جزء نبوت» برشمرده است یا اینکه «رؤیای مؤمن جزئی از ۴۶ جزء نبوت است»؛^۲ و
این معنی در کتاب‌های مسلمانان متواتر است. از آنجا که رویا از وحی، و وحی کلام
خداست، امیرالمؤمنین علیه السلام رؤیای مومن را به‌عنوان کلام خدا توصیف کرده و فرموده
است: «رؤیای مؤمن بر مجرای کلامی جریان می‌یابد که پروردگار نزد او سخن گفته
است.»^۳

اما وحی از نظر علمای مسلمین آن‌گونه که خودشان گفته‌اند اعلامی در خفا یا

۱. مفید، اوائل المقالات: ص ۲۸۹.

۲. صدوق، امالی: ص ۱۲۱؛ بخاری، صحیح بخاری: ۸/۶۹.

۳. کراچکی، کنز الفوائد: ص ۲۱۲؛ و ابن تیمیه آن را از ابودرداء و عبادة بن صامت روایت کرده است. مراجعه کنید
به: مجموع الفتاوی: ۶/۱۸۰.

اشاره‌ای سریع است که چه بسا با کتابت یا رسالت یا الهام و مشابه آنها حاصل شود.

راغب اصفهانی گفته است:

«وحی: اصل وحی، اشاره سریع است؛ و به دلیل سریع بودنش به آن "امر وحی" گفته شده است؛ و این کار با کلام به روش نمادگرایی و تلقین^۱ انجام می‌شود؛ و چه بسا به صورتی مجرّد و خالی از ترکیب و با اشاره توسط برخی از اعضا و نوشتن انجام شود... و به کلمه الهی که به انبیا و اولیای خدا القا می‌شود وحی گفته می‌شود؛ و این براساس دلالت سخن خداوند به آن اطلاق شده است: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَلَى قَوْلِهِ يَأْذِنُهُ مَا يَشَاءُ﴾ (هیچ بشری را نسزد که خداوند با او سخن بگوید مگر به وسیله وحی تا آنجا که می‌فرماید به اذن او هرچه را بخواهد)؛ و این یا با رسولی انجام می‌شود که ذات خدا را مشاهده می‌کند و کلام او را می‌شنوند مثل رساندن [پیام توسط] جبرئیل علیه السلام به پیامبر با صورتی معین، یا با شنیدن کلام بدون دیدن انجام می‌شود مثل شنیدن کلام خدا توسط موسی علیه السلام، یا با "القا" در دل انجام می‌شود همان طور که که پیامبر (علیه الصلوة و السلام) بیان فرموده است: "روح القدس در دلم افکند"، یا با الهام، مثل ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده)، یا از طریق "تسخیر"، مثل این فرمایش حق تعالی: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَىٰ التَّحْلِ﴾ (و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد)... یا با خواب، همان طور که پیامبر (علیه الصلوة و السلام) فرموده است: "وحی قطع شد، و مبشرات با رؤیای مؤمن باقی ماند..."^۲

با توجه به موضوع مورد بحث نکته‌ای که علما درباره انواع وحی بیان کرده‌اند و برای ما اهمیت دارد این است که وحی «کلمه الهی» است که خداوند سبحان به انبیا و اولیایش القا می‌کند؛ زیرا این معنا به روشنی- با متن دینی هم‌خوانی دارد، و حتی می‌توانیم

۱. الرمز و التعریض.

۲. راغب اصفهانی، المفردات في غريب القرآن: ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

بگوییم تمام انواع دسته‌بندی‌هایی را که برای وحی بیان کرده‌اند همه از این ویژگی که «کلام خدا» هستند برخوردارند. اشارهٔ سریع، کتابت، رسالت، الهام، آنچه توسط فرشته یا رسول در دل القا می‌شود، تسخیر، و رؤیا همه کلام خدا هستند، ولی نه به معنای کلام با زبانی به‌خصوص (یعنی همان زبانی که می‌شناسیم و از حروف و کلمات و صداها تشکیل شده است)؛ زیرا خداوند سبحان از اینکه با چنین زبانی تکلم کند منزه است؛ زبانی که نقص و نیازمندی را می‌رساند، و همان‌طور که توضیح داده شد با صفات حوادث توصیف می‌شود. معنی اینکه «کلام خدا» هستند یعنی خداوند سبحان صفحهٔ وجود مخلوق (انسان، فرشته، جن، و حتی زنبور و دیگر مخلوقات) را با آنچه می‌خواهد پر می‌کند، و آنچه را می‌خواهد از طریق برانگیختن آنچه وجود مخلوق در خود دارد و دفینه‌هایی که در وجود و کیانش نهفته دارد به او می‌رساند و به او تعلیم می‌دهد؛ و به این ترتیب او را به شناخت منظور خدا می‌رساند.

خداوند سبحان با وحی خود با فرشتگان و انسان‌ها - از طریق پر کردن صفحهٔ وجود هرکدام از آنها - صحبت می‌کند و هرچه را او سبحان می‌خواهد در روحش نقش می‌زند؛ به‌گونه‌ای که هرکدام از آنها رسالت خدا را برای خودش و منظور خدا را از وحی‌اش درک می‌کند؛ و در خصوص جن و زنبور و دیگر مخلوقات نیز به همین صورت است، هرکدام با توجه به جایگاه و مقام خودش؛ به همین دلیل «راه‌ها به‌سوی خدا به تعداد نفس‌های مخلوقات است.»

وقتی می‌گوییم خداوند از طریق وحی‌اش با انسان سخن می‌گوید منظور بنده ضرورتاً این نیست که کلام و وحی او به‌صورت مستقیم باشد، و چه بسا می‌تواند - که اغلب هم به همین صورت است - از طریق واسطه‌گری زنجیره‌ای از رسولان خدا مثلاً فرشتگان - انجام شود، و وحی خدا از طریق آن نازل می‌شود تا به انسان برسد.

از ابوجعفر علیه السلام دربارهٔ فرمایش حق تعالی: ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾ (صاحب عرش ارجمند) نقل شده است، فرمود: «او خدای کریم مجید است.» و علی بن ابراهیم دربارهٔ

۷. زبان قرآن و عوالم بالایی ۱۳۵

سخن خداوند: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾ (بلکه آن قرآن مجید است * در لوحی محفوظ) می‌گوید: «لوح محفوظ دو طرف دارد؛ طرفی به سوی راست عرش، و طرف دیگر روی پیشانی اسرافیل است. وقتی پروردگار (جل‌ذکره) با وحی سخن می‌گوید لوح به پیشانی اسرافیل زده می‌شود و او در لوح نگاه می‌کند و آنچه را در لوح است به جبرئیل علیه السلام وحی می‌کند.»^۱

شیخ صدوق رحمته الله در «باب اعتقاد درباره چگونگی نزول وحی از سوی خداوند با کتاب‌ها درباره امر و نهی» گفته است:

«اعتقاد ما در این خصوص این است که میان دو چشم اسرافیل لوحی وجود دارد. وقتی خداوند متعال بخواهد با وحی سخن بگوید آن لوح به پیشانی اسرافیل زده می‌شود و او در آن نگاه می‌کند و به آنچه در آن است می‌نگرد؛ و آن را به میکائیل می‌دهد و میکائیل آن را به جبرئیل می‌دهد، و جبرئیل آن را به انبیا می‌دهد. اما حالتی مثل خلسه و از خود بی‌خود شدن^۲ که به پیامبر صلی الله علیه و آله دست می‌داد هنگامی پدیدار می‌شد که خداوند او را مخاطب قرار می‌داد، تا آنجا که سنگین می‌شد و عرق می‌کرد.»^۳

۱. قمی، تفسیر قمی ۲ / ۴۱۵ و علی بن ابراهیم، با سند خود از ابو جعفر علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «جبرئیل درباره توصیف اسرافیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: او حاجب (پرده‌دار) پروردگار و نزدیک‌ترین مخلوق خداوند به اوست؛ و لوحی که در میان دو چشمش قرار دارد از یاقوت سرخ است. وقتی پروردگار تبارک و تعالی با وحی سخن می‌گوید لوح به پیشانی او زده می‌شود و او در آن نگاه می‌کند. سپس به سوی ما القا می‌شود و ما آن را در آسمان‌ها و زمین به گردش می‌آوریم. او نزدیک‌ترین مخلوق خداوند رحمان به اوست، و میان او و ایشان نود حجاب وجود دارد که دیده‌ها در ورای آن‌ها چنان ناتوان‌اند که توصیف نمی‌شود؛ و من نزدیک‌ترین مخلوقات به او هستم، و میان من و او مسیر هزار سال فاصله است.» (تفسیر قمی: ۲ / ۲۸)

۲. الغشوة.

۳. صدوق، الاعتقادات: ص ۸۱.

سخن خدا وحی اوست، و وحی خداوند سبحان به صورت گفتاری نیست. به همین دلیل حجت‌های خدا (درود خداوند بر ایشان) وحی را - که وحی قرآن نیز از جمله آن‌هاست - به «افتادن آهن بر روی سنگ سخت» یا «کشیده‌شدن زنجیر روی سنگ سخت» یا «صدا و آوای زنگ» توصیف کرده‌اند:

از ابو جعفر علیه السلام درباره فرمایش حق تعالی: ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ (و شفاعت در پیشگاه او سود نمی‌بخشد، مگر برای آن کس که به وی اجازه دهد؛ و چون هراس از دل‌هایشان برطرف شود می‌گویند «پروردگارتان چه فرمود»؟ می‌گویند «حقیقت؛ و او بلندمرتبه بزرگ است.»). فرمود: «اهل آسمان‌ها در فاصله میان بعثت عیسی بن مریم تا وقتی محمد مبعوث شود وحی نشنیدند. وقتی خداوند جبرئیل را به سوی محمد صلی الله علیه و آله مبعوث کرد اهل آسمان‌ها صدای وحی قرآن را مانند افتادن آهن روی سنگ سخت شنیدند؛ و در نتیجه اهل آسمان‌ها بی‌هوش شدند. وقتی وحی تمام شد جبرئیل به راه افتاد و هر بار که به اهل آسمان می‌رسید و اضطراب از دلشان برطرف می‌شد برخی از آنان به برخی دیگر می‌گفتند پروردگار ما چه گفت؟ گفتند: حق؛ و او بلندمرتبه بزرگ است.»^۱

حرث بن هشام رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: ای رسول خدا، وحی چگونه برای تو می‌آید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «گاهی مثل صدای جیرینگ جیرینگ زنگوله برایم می‌آید، و حالتی سخت به من دست می‌دهد و احساس سنگینی می‌کنم؛ و وقتی آنچه را القا می‌شود دریافت می‌کنم آنگاه آن صدا قطع می‌شود؛ و گاهی فرشته به صورت مردی برای من نمایان می‌شود و با من سخن می‌گوید؛ آنچه او می‌گوید من دریافت می‌کنم.»^۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «وقتی خداوند با وحی سخن می‌گوید اهل آسمان از

۱. قمی، تفسیر قمی: ۲/۲ و ۳.

۲. بخاری، صحیح بخاری: ۱/۲ و ۳.

آسمان صدایی مثل افتادن زنجیر روی سنگ سخت می‌شنوند، و بی‌هوش می‌شوند؛ و به همین صورت هستند تا اینکه جبرئیل نزدشان بیاید. وقتی جبرئیل نزد آنان بیاید ترس از دلشان می‌رود. فرمود: می‌گویند ای جبرئیل، پروردگارت چه فرمود؟ می‌گوید: حق. می‌گویند: حق است، حق است.»^۱

کلام خدا وحی اوست، و وحی آن معبود سبحان نه با زبانی انجام می‌شود و نه براساس هویت زبانی معینی از زبانی‌های زمینی حک می‌شود؛ به همین دلیل جنیان قبل از بعثت رسول خدا ﷺ تا دروازه‌های آسمان صعود می‌کردند تا استراق سمع کنند و دزدیده به وحی گوش بدهند ولی بعد از بعثت رسول خدا محمد ﷺ از آنها ممانعت شد و کمینگاه‌هایی قرار داده شد:

از ابن عباس نقل شده است، گفت: «جنیان به آسمان بالا می‌رفتند و به وحی گوش می‌دادند و وقتی کلمه را می‌شنیدند نه تا به آن اضافه می‌کردند. "آن کلمه" حقیقی بود ولی آنچه به آن اضافه می‌کردند باطل بود. وقتی رسول خدا ﷺ مبعوث شد آنها از جایگاه‌هایی که دزدیده گوش می‌کردند منع شدند و به ابلیس خبر دادند؛ قبل از آن ستارگان به‌سویشان پرتاب نمی‌شد. ابلیس به آنها گفت: این نمی‌شود مگر به دلیل چیزی که در زمین رخ داده است؛ و سربازان خود را فرستاد. آنها رسول خدا ﷺ را دیدند که ایستاده بود و میان دو بزرگوار نماز می‌خواند. [ابن عباس] گفت: در مکه. این خبر را به‌سرعت به ابلیس رساندند. ابلیس گفت: این همان حادثه‌ای است که در زمین اتفاق افتاده است.»^۲

کلام خدا وحی اوست، و وحی خدا با زبان انجام نمی‌شود؛ به همین دلیل بیان معنای آن برای مردم به مترجمی احتیاج دارد که این وظیفه را انجام دهد؛ و این مترجم،

۱. سجستانی، سنن ابی‌داوود: ۲ / ۴۲۱.

۲. ترمذی، سنن ترمذی: ۵ / ۱۰۰.

خلفای خدا هستند. کسی که به متون دینی مراجعه کند مشاهده می‌کند یکی از صفات محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم) این است که آنها «مترجم‌های وحی خدا هستند.» از ابوجعفر علیه السلام روایت شده است، گفت: فدای شما شوم؛ شما که هستید؟ فرمود: «ما گنجینه‌های علم خدا هستیم؛ ما ترجمان وحی خدا هستیم؛ و ما دلیل و برهان رسا بر کسانی هستیم که زیر آسمان و بالای زمین هستند.»^۲

پس زبان وحی نه عربی است و نه دیگر زبان‌ها؛ در غیر این صورت اگر وحی با زبان مردم انجام می‌شد قطعاً آن‌ها علیهم السلام فقط واسطه‌هایی برای انتقال وحی به آنها می‌شدند. یا در صورت دشوار بودن الفاظش - در بهترین حالت - شرح‌دهنده و روشن‌کننده کلام خدا می‌بودند؛ و هرگز درست نبود آنها به‌عنوان «مترجم‌های وحی» توصیف شوند؛ زیرا توصیف «مترجم» صرفاً بر کسی اطلاق می‌شود که منظوری را که شناخته شده نیست برای اهل زبان معینی روشن می‌کند، و این به دلیل ورود آن منظور به زبان دیگری غیر از زبان آن‌هاست؛ و به این ترتیب اگر وحی زبانی داشته باشد همچون زبان‌های اهل زمین نخواهد بود، بلکه زبانی است که اهل آن یعنی برگزیدگان خلق - که مخاطبش هستند آن را می‌شناسند؛ زیرا اینها همانند دیگر مردم نیستند که بی‌خبری، قلب‌هایشان را در بر گرفته و دنیا آنها را به‌سوی خود کشانده باشد. این برگزیدگان به‌دلیل اخلاص و مشغول بودنشان به خدا - نه هیچ‌کس دیگر - بر راه ارتباط با جهان‌های بالایی باقی ماندند و در نتیجه قلب‌هایشان محل نزول وحی خدا شده است؛ پس منظور خدا را می‌فهمند و آن را بر مردم بیان می‌کنند، و به این ترتیب آنها هدایتگر شده‌اند. به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را قرین و همراه با قرآن قرار داده، و وعده داده است هرکسی به هر دوی آنها چنگ بزند هرگز گمراه نخواهد شد.

۱. الحجة البالغة.

۲. کلینی، کافی: ۱/۱۹۲.

کلام خدا وحی اوست، و وحی او با زبان زمینی نیست؛ از این رو «وحی» یکی بوده، و تفاوت فقط در دریافت‌کننده آن بوده است. ارسال‌کننده‌ای که وحی می‌کند اساساً یکی است که همان خداوند سبحان است، و سلسله واسطه‌های وحی نیز یکی هستند و تغییر نمی‌کنند. جبرئیل -به‌عنوان مثال- کسی است که بر موسی و عیسی (علیهم‌السلام) فرود می‌آید، و او همان کسی است که بر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز فرود می‌آید؛ پس برای اینکه وحی خدا یک بار بر اساس زبان موسی در تورات نوشته می‌شود و بار دیگر به زبان عیسی در انجیل و مرتبه سوم به زبان محمد در قرآن نوشته می‌شود -همان‌طور که در فرمایش سید احمدالحسن به آن اشاره شد- علتی جز دریافت‌کننده وحی باقی نمی‌ماند؛ و در مبحث پیش‌رو درباره حقیقت کتاب‌های مقدس و یگانگی آنها در اصل و ریشه توضیحات بیشتری تقدیم خواهد شد.

مثالی حسی برای تقریب ذهن از دنیای خودمان:

فرض کنیم دو گروه «A» و «B» هرکدام از سه ناظر -عربی، فارسی و انگلیسی- تشکیل شده‌اند و یکی از دو گروه در زمین و دیگری در فضاست، و آنها از طریق امواج فرکانسی معینی با یکدیگر در ارتباط هستند، به‌طوری که هرکدام از دو طرف می‌تواند از طریق سیستم کدگذاری که بینشان توافق شده است آن را رمزگشایی کند. پس وقتی بسته‌ای از فرکانس‌ها که از یکی از دو طرف ارسال شده است به طرف دیگر می‌رسد، مثلاً «۳ طنین متوالی و سپس ۱ طنین و سپس ۳ طنین متوالی» که می‌شود ۳۱۳، و معنی این رمز در سیستم کدگذاری «مأموریت انجام شد» بوده باشد، شخص عرب‌زبان آن را به زبان عربی «نجاح المهمة» خواهد فهمید، و فارس‌زبان آن را به زبان فارسی «مأموریت انجام شد»، و انگلیسی‌زبان آن را به زبان انگلیسی «mission accomplished» متوجه خواهد شد. ملاحظه کردیم در این مثال به‌رغم اینکه پیام در حقیقت وجودی‌اش یکی بوده و بسته‌های امواج نیز یکی بوده و تغییر نکرده‌اند، ولی وجود اختلاف در وضعیت دریافت‌کننده منجر به تنوع در سبک و شیوه بیان پیام با توجه به زبان هر شخص و

محیطی شده که در آن پرورش یافته است.

به زبان حالِ مثال بالا: کسی که می‌گوید اعجاز قرآن وحی شده، به‌طور کامل لغوی است درست مثل کسی است که می‌گوید در اشارهٔ عدد «۳۱۳» به «نجاح المهمة» به زبان عربی، اعجازی است که متفاوت از اشاره‌ای است که با زبان فارسی یا انگلیسی محقق شده است، با وجود اینکه غرض و هدف نهایی در تمامی آنها به‌طور کامل برآورده شده است، و تفضیل و برتری دادن در چنین حالتی بی‌تردید ترجیحی بدون مُرَجِّح خواهد بود، و این از نظر عقلی قبیح و ناپسند است. پس اگر در آن پیام اعجازی وجود داشته باشد باید این اعجاز در خود پیام باشد، و لازم خواهد شد این اعجاز در همهٔ زبان‌های حکایت‌کنندهٔ آن وجود داشته باشد. دربارهٔ قرآن نیز وضعیت به همین صورت است. پس اعجاز قرآن ناگزیر باید در قرآن به‌عنوان حقیقت و معناهایی الهی باشد که از سوی خدا به رسولش وحی شده است، نه در الفاظش که جز به این دلیل نبوده که مناسب حال نخستین دریافت‌کنندگان و مواجهین با قرآن بوده است؛ در غیر این صورت برای خدا و نیز برای سلسلهٔ واسطه‌هایی که وحی از طریق آنها نازل می‌شود هیچ تفاوتی نمی‌کند که وحی قرآنی در این جهان با چه زبانی ظهور یابد؛ از این رو هیچ مجالی برای پذیرفتن اعجاز در زبان عربی قرآن نیست؛ زیرا این زبان به‌خودی‌خود همان‌طور که در ادامه بیشتر روشن خواهد شد قسمتی از خود حقیقت متعالی و بالایی قرآنی نبوده است، و همان‌طور که روشن شد جزو عناصر اساسی وحی نازل‌شده نیز نبوده است، و همچنین زبان عربی در هیچ جنبه‌ای برتر از دیگر زبان‌ها نبوده است تا همان‌طور که پیش‌تر گفتیم- مستحق چنین برتری دانی بشود.

خلاصه آنچه تقدیم شد

امکان ندارد خدا همین قرآن لفظی را (که در اختیار ماست) به‌طور مستقیم بیان کرده باشد؛ زیرا این یعنی خدا با زبانی مثل زبان‌های زمینی ما سخن گفته، و همان‌طور که

دانستیم- این محال است.

همچنین، هیچ فرصتی برای پذیرفتن این گفته برخی از اشاعره که می‌گویند قرآن را جبرئیل با الفاظش نازل کرده است وجود ندارد، و همان‌طور که گفته شد لفظ قرآنی از دید آنها به جبرئیل علیه السلام بازمی‌گردد؛ اما فرشته‌ها در (و از) جهان بالایی دیگری هستند که با دنیای ما تفاوت دارد و با زبان‌های زمینی ما تعامل نمی‌کنند.

بنابراین تنها این باقی می‌ماند که وحی قرآنی توسط جبرئیل علیه السلام به قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به‌شکل معانی و حقایق الهی نازل شود، تا صفحه وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن‌ها پر شود و در روح پاکش نقش بندد؛ و برای اینکه آن معانی و حقایق در این جهان ما ظاهر شوند در نفس پیامبر کلماتی مناسب آن‌ها شکل می‌گیرد که مطابق زبانی است که آن حضرت در محیطی که در آن زندگی می‌کرده آموخته است و در عقل شریفش ذخیره شده‌اند؛ و این امر بر اینکه قرآن کتابی الهی باشد و به‌عنوان کلام خدا توصیف شود تأثیری نمی‌گذارد؛ زیرا همان‌طور که گفتیم- حقیقت و معنایش الهی است؛ و به همین ترتیب اینکه «کلام خداست» یعنی همان‌طور که گفته شد- خداوند حقیقت و معنای آن را از طریق وحی در صفحه وجود مخلوق پر می‌کند، درست مثل رؤیایی که آن هم به‌عنوان «کلام خدا» توصیف شده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«لفظ قرآنی در وجود پیامبر شکل می‌گیرد؛ به این صورت که اصل معنایی آن از طرف خداوند سبحان است، و از طریق الفاظی که ذهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از محیط خود دریافت و ذخیره کرده است به‌عنوان لفظی در وجود پیامبر شکل می‌گیرد؛ درست مثل رؤیایها که معنایی ارسال شده‌اند که براساس الفاظ و واژگان و تصویرهایی که نزد بیننده موجود است تشکیل می‌شود، و به‌وسیله آن پیام رؤیا منتقل می‌شود.»

بر این اساس ما می‌توانیم حقیقت بعدی را نتیجه بگیریم: «اگر محمد ﷺ نبود برای مانند این قرآن عظیمی که مسلمانان آن را می‌خوانند اساساً فرصتی پدید نمی‌آمد تا در جهان ما ظهور پیدا کند.» زیرا او تنها کسی است که ظرف وجودی اش - از نظر پاکی و معرفت و اخلاص - از این گنجایش برخوردار است که حقایق و معانی الهی قرآن را حمل کند و آنها را در این جهان به زیباترین و بهترین شکل ممکن آشکار کند؛ و او کسی است که هرگز «از روی هوا و هوس سخنی نمی‌گوید» و همیشه و تا ابد «جز وحیی نیست که الهام می‌شود».

به این ترتیب می‌توانیم به‌طور خلاصه بگوییم خداوند سبحان، متکلم است ولی نه به‌واسطه یک زبان، بلکه در جهان‌های بالایی هیچ زبانی از زبان‌های زمینی ما و به‌خصوص زبان عربی وجود ندارد؛ پس اینکه عربی زبان قرآن است به آن مزیتی ذاتی نمی‌دهد، بلکه این ضرورتی بوده که زبان نخستین دریافت‌کنندگان لازم‌گردانده است؛ و حتی ممکن نیست «وجه اعجاز» به‌صورت زبانی باشد؛ زیرا قرآن کتابی الهی است که وحی می‌شود و حقیقتی بلندمرتبه دارد، و این خصوصیت یعنی هویت و حقیقتش براساس هویت زبانی - چه عربی باشد و چه دیگر زبان‌های زمین - نقش نبسته است، و رسول خدا ﷺ اساساً آن را به‌عنوان کتابی زبانی و لفظی دریافت نکرده است. مباحث آینده به‌شکل گسترده‌تری به بیان این حقیقت خواهند پرداخت.

۸. حقیقت قرآن و کتاب‌های مقدس

۸-۱- قرآن و کتاب‌های مقدس از نظر علما

علما مسئله قرآن نازل شده بر پیامبر ﷺ را مطرح کرده‌اند؛ و زرکشی به نقل از سمرقندی - سه رأی را در این مسئله بیان کرده است:^۱

۱. آنچه نازل شده، لفظ و معناست و جبرئیل قرآن را از لوح محفوظ حفظ کرد و آن را فرود آورد؛

۲. جبرئیل معانی را به طور خاص بر رسول خدا ﷺ نازل کرد؛ و رسول خدا آن معانی را از جبرئیل آموخت، و آنها را به زبان عربی بیان کرد؛

۳. معانی بر جبرئیل القا شد، و او آن را با تعبیر خودش به زبان عربی به رسول خدا ﷺ القا کرد.

شاید به نظر پژوهشگر برسد رایج‌ترین نظر میان علمای مسلمان نظر اول باشد. البته همان‌طور که از باقلانی در ابتدای فصل قبلی شنیدیم - برخی از اشاعره در نتیجه اعتقادشان به کلام نفسانی - ناچار شدند نظر سوم را برگزینند؛ اما نظر اول، مقتضای سخنشان به اعجاز لغوی قرآن است؛ زیرا اگر برخلاف آن باشد به آن صورتی که خودشان می‌گویند - دیگر هیچ تفاوتی میان قرآن و حدیث قدسی از نظر بلاغی باقی نمی‌ماند، و حتی میان قرآن و دیگر احادیث نبوی با توجه به اینکه همه‌هشان با وحی از طرف خدا گفته شده‌اند.

بنابراین هنگام پرداختن به حقیقت قرآن نقشی مهم و اساسی برای لفظ قرآن قائل می‌شوند، و از این رو به نظرشان - اعجاز قرآن با تغییر الفاظش مثلاً در صورتی که ترجمه

۱. زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۲۹۹/۱.

شود. باطل می‌شود؛ و سخنان آنها در ابتدای بحث در این خصوص تقدیم گردید.

قابل توجه است وقتی ما دربارهٔ بقیهٔ کتاب‌های مقدس مثل تورات و انجیل صحبت می‌کنیم وضعیت به همین صورت باقی نمی‌ماند؛ اما چرا، درحالی که آنها هم کتاب‌های مقدس و نازل شده از طرف خدا هستند؟! و چرا آنها می‌گویند تورات و انجیل از نظر زبان و بلاغت معجزه نیستند، و در آنها همانند قرآن- تحدی وجود ندارد؟

سیوطی گفته است:

«قاضی گفته است: اگر گفته شود آیا شما می‌گویید کلام دیگر خدا غیر از قرآن مثل تورات و انجیل- معجزه است، می‌گوییم چیزی از اینها- از نظر نظم و تألیف- معجزه نیست، هرچند خبر دادن‌های از غیب که در آنها هست همچون قرآن معجزه است، ولی همانند قرآن معجزه محسوب نمی‌شوند؛ زیرا خداوند متعال آنها را آن‌گونه که قرآن را توصیف کرده، توصیف نکرده است؛ همچنین به این دلیل که ما دانسته‌ایم آن‌گونه که در قرآن واقع شده، برای آنها تحدی صورت نگرفته است؛ و نیز به این دلیل که در زبان آن‌ها، چیزی از فصاحت که در آن تفاضل و برتری ایجاد کند تا آنجا که به حد اعجاز برسد وجود ندارد.»^۱

این از نظر تمایز قائل شدن آنها میان قرآن و دیگر کتاب‌های آسمانی بود؛

اما در خصوص تمایز قائل شدن میان قرآن و احادیث قدسی: برخی از آنها گفته‌اند حدیث قدسی برخلاف بیان قرآنی که با لفظ و معنایش نازل شده- فقط با معنا نازل شده است؛ و دیگران گفته‌اند حدیث قدسی با الفاظش نازل شده، ولی نه به قصد اعجاز، برخلاف قرآن که منظور از آن اعجاز حتی با یک سوره از آن بوده است؛ و گروه سوم گفته‌اند حدیث قدسی چیزی است که خداوند با الهام یا خواب معنایش را به پیامبرش خبر

داده، و پیامبر آن را با عبارت خود برای امتش تنظیم کرده است؛ پس همچون قرآن، معجزه نیست.^۱

نظر آنها در خصوص تمایز قائل شدن میان قرآن و احادیث نبوی نیز مشابه قبلی است؛ یعنی احادیث به‌رغم اینکه معنایشان وحی از طرف خداست ولی از نظر زبانی و بلاغتی - همچون قرآن - به آن تحدی نشده است و تنظیم لفظی حدیث توسط پیامبر ﷺ قطعاً برخلاف قرآن کریم است که هم لفظ و هم معنا از طرف خدا بوده است. این خلاصه نظر آنها درباره این مسئله است.

بنابراین از دید آنها نقش «لفظ قرآنی» در «حقیقت قرآن» روشن است؛ پس لفظ قرآن - علاوه بر اینکه همراه با معنا از طرف خدا نازل شده است - از یک سو معیار تمایز میان قرآن و دیگر کتاب‌های مقدس است، و از سوی دیگر جداکننده قرآن از احادیث قدسی و نبوی است؛ در نتیجه زبان - طبق نظر آنها در حقیقت قرآن دخالت دارد.

در بحث‌های قبلی به این نتیجه رسیدیم که زبان - غالباً و نه همیشه - فقط وسیله‌ای برای تفاهم و برقراری ارتباط و آموزش در این جهان است، و هیچ‌کدام از زبان‌های زمینی شایسته نیست تا در جهان‌های بالایی به کار گرفته شود، چراکه این جهان‌ها کامل‌تر و لطیف‌تر هستند؛ پس زبان‌ها از همراهی با کمال و لطافت آنها ناتوان هستند؛ و در ضمن قرآن کتابی الهی است که وحی می‌شود، و زبان اساساً در وحی دخالتی ندارد. در ادامه حقیقت کتاب‌های مقدس را روشن خواهیم کرد و اینکه حقیقت این کتاب‌ها نیز بی‌نیاز از هویت زبانی است. حال بعد از روشنگری از تمامی اینها دیگر نخواهیم توانست نتایجی را که علمای مسلمین در این مبحث به آن رسیده‌اند بپذیریم. «لفظ» جزئی اساسی از حقیقت قرآن را شکل نمی‌دهد، به طوری که اگر به‌عنوان مثال ترجمه شود وجه اعجاز را

۱. داماد، الرواشح السماویة: ص ۲۹۱؛ طریحی، مجمع البحرین: ۳۷۲/۶ و نیز سایت:

باطل کند، و وجود تمایزی که میان قرآن و دیگر متون در این زمینه بیان کردند صحیح نیست.

۸-۲- حقیقت قرآن و ارتباط آن با کتاب‌های مقدس از نگاهی دیگر

وقتی درباره حقیقت قرآن صحبت می‌کنیم نباید از عالم بالایی که قرآن از آن نازل شده است غافل شویم: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾^۱ (روح‌الامین آن را نازل کرده است)؛ و به همین دلیل بسیاری از متن‌هایش نمادین و رمزآلود است، و نمی‌توان آنها را به همان ظاهر لغوی‌شان حمل نمود.^۲

قرآن در حقیقت متعالی خود نور است، نه الفاظ. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ

۱. شعراء: ۱۹۳.

۲. به همین دلیل متن‌های قرآن نیازمند مترجم (عدل یا هم‌سنگ) است تا منظورش را روشن کند؛ و قطعاً چنین مترجمی باید با جهان‌های بالایی که قرآن از آن‌ها نازل شده است در ارتباط باشد تا بتواند رمزآلود بودنشان را حل و آن‌ها را بیان کند؛ و این حقیقتی است که رسول خدا ﷺ در روایت‌های بسیار روشن فرموده است؛ از جمله حدیث متواتر تقلین (قرآن + آل محمد) نزد مسلمانان است.

به‌علاوه یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌هایی که مسلمانان را گرفتار کرده، تفسیر لغوی و اعتماد بر ظاهر الفاظ بوده، و این رویکردی است که قرآن تدوین شده را به مجموعه‌ای از آرای متفرق و تأویل و تفسیرهای پراکنده تبدیل کرده است؛ به‌طوری که چیزهایی را به ضدشان کنار یکدیگر جمع کرده است؛ و این برای هرکسی که کتاب‌های تفسیر و علوم قرآن نزد مسلمانان را در تمامی مسائل مرتبط با قرآن از جمله مسئله ما، یعنی اعجاز قرآن- بخواند مشخص است؛ و حتی این امر از آن هم فراتر رفته است و هیچ‌کدام از فرقه‌های مسلمانان را نمی‌یابیم که برای درستی رویکرد و اعتقادات خود، بر اساس لفظ قرآنی استدلال نکنند. و از جمله آنان کسانی هستند که بیشتر مسلمانان آن‌ها را زندیق و خارج از آیین اسلام برمی‌شمارند.

مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ (و این چنین روحی از امر خودمان را به تو وحی کردیم؛ [درحالی‌که] تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است؟] ولی ما آن را نوری گردانیدیم که هرکدام از بندگان خود را بخواهیم به‌وسیله‌اش راه می‌نماییم؛ و به راستی تو به‌خوبی - به راه راست هدایت می‌کنی).

همچنین، حقیقت قرآن کریم در جهان‌های بالایی از حقیقت محمد ﷺ در آن جهان‌ها جدا نیست؛ به همین دلیل او ﷺ ظاهرکننده قرآن در این جهان بوده است. قرآن در آن عوالم نور خداوند سبحان، و همان حجاب بین خدا و محمد در ملاً اعلی است، همان‌طور که در روایت از امام صادق علیه السلام آمده است: «بین آن دو حجابی بود که نوسان می‌کرد»^۲

به این ترتیب محمد ﷺ نخستین کسی می‌شود که حقیقت قرآن را در «عالم اعلی» دریافت کرد؛ از همین رو در برخی روایات آمده است محمد ﷺ مخلوق اول است، و این معنی نزد شیعه بسیار روایت شده است؛ از جمله از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است، گفت: به رسول خدا ﷺ گفتم نخستین چیزی که خداوند متعال آفرید چه بود؟ فرمود: «نور پیامبر تو، ای جابر! خدا او را آفرید و سپس همه خیر را از او خلق کرد»^۳ همچنین نزد اهل سنت نیز با نسبت کمتری روایت شده است؛ مثل این فرمایش پیامبر ﷺ: «من نخستین مردم در خلقت و آخرین آنها در بعثت هستم» یا «من پیامبر بودم درحالی‌که آدم میان روح و جسم بود»^۴

۱. شوری: ۵۲.

۲. کلینی، کافی: ۴۴۲/۱؛ و مراجعه کنید به: احمدالحسن، متشابهات: سؤال ۸۱.

۳. مجلسی، بحارالانوار: ۲۴/۱۵؛ آلوسی، روح المعانی: ۵۱/۱؛ و منظور بنده از آوردن این حدیث از آلوسی برای اثبات این نکته است که برخی اهل سنت نیز به آن اعتقاد دارند.

۴. مراجعه کنید به: سیوطی، الجامع الصغیر: ۲۹۶/۲.

به‌علاوه می‌دانیم مقام رسول خدا ﷺ عظیم‌تر از جبرئیل است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱ (سپس نزدیک شد و درآویخت * پس به‌اندازه دو کمان یا نزدیک‌تر شد). چنین مقامی به آن حضرت ﷺ اختصاص دارد، و نه جبرئیل ﷺ به آن رسید و نه هیچ شخص دیگری؛ و این نیز تأکید می‌کند بر اینکه رسول خدا ﷺ نخستین کسی بوده که حقیقت قرآن را در جهان‌های بالایی دریافت کرده است.

حال سؤالی مطرح می‌شود: چگونه جبرئیل - که مقام کمتری دارد- توانست قرآن را نازل، و به رسول خدا ﷺ در این جهان وحی کند، به‌رغم اینکه آن حضرت ﷺ نزد خداوند سبحان مقامی بالاتر داشته است؟

ما پاسخ روشنی نزد علمای مسلمان نمی‌یابیم و حتی برخی از آنها اصلاً به این موضوع نپرداخته‌اند؛ ولی سید احمدالحسن -پس از اینکه حقیقت بلندمرتبه قرآن را روشن کرده- به‌شکل واضح به این سؤال پاسخ داده است.

می‌فرماید:

«قرآن همان حجابی است که میان خداوند سبحان و متعال و حضرت محمد ﷺ در نوسان است، و در مرتبه شناخت محمد ﷺ نسبت به قرآن، آن حضرت ﷺ خودش این حجاب می‌شود؛ پس او خود قرآن می‌شود و بین فنا در ذات الهی - که چیزی باقی نمی‌ماند جز خدای واحد قهار- و بازگشت من و انسانیت، در نوسان است. پس حضرت محمد ﷺ مخلوق اول می‌شود: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾^۲ (بگو اگر خدای رحمان را فرزندی می‌بود، من نخستین پرستندگان می‌بودم).^۳ در این جایگاه و مرتبه کسی جز حضرت

۱. نجم: ۸ و ۹.

۲. زخرف: ۸.

۳. علمای مسلمانان نظرات متعددی را برای بیان معنی این آیه مطرح کرده‌اند؛ از جمله:

محمد ﷺ قرآن را نمی‌شناسد؛ بنابراین جبرئیل علیه السلام در این جایگاه و حتی در پایین‌تر از آن، تاب و تحمّل شناخت یا به دست‌آوردن آیات قرآنی را ندارد؛ تا اینکه نوبت به نازل کردن و تجلّی آیات به او و به فرشتگان مقرّب الهی برسد که در این صورت آنها آنچه را خداوند در عوالمشان آشکار و ظاهر نموده و برایشان اراده فرموده تا بدانند از قرآن خواهند دانست؛ و قرآن در آن عوالم نوری کلی در آسمان هفتم، و مثالی تفصیلی در آسمان‌های شش‌گانه است.

و قرآنی که در دسترس ماست عبارت است از الفاظی که آن نور را نزدیک می‌کند، و مثالی از معنایی است که این الفاظ به آن دلالت دارند...

اما جبرئیل علیه السلام به قدرت خداوند سبحان و متعال این توانایی را دارد که با حروف قرآن سخن بگوید و آنها را در این عالم به محمد ﷺ منتقل کند؛ یعنی به روح محمد ﷺ که در این عالم بدن محمد ﷺ را اداره می‌کند؛^۱ اما درباره حقیقت قرآن

۱. من نخستین پیشی‌گیرنده در عبادت خدا هستم؛
 ۲. من نخستین بندگان هستم، زیرا خدای رحمان فرزندی ندارد؛
 ۳. اگر فرزندی داشت من نخستین بندگان بودم، ولی او فرزندی ندارد؛
 ۴. «این» در این آیه به معنی «ما» است؛ و معنی آن می‌شود: (ما کان للرحمن ولد فانا اول العابدین لله)
 ۵. خدای رحمان فرزندی ندارد، پس من نخستین کسی هستم که خدا را عبارت می‌کنم؛
 ۶. من خدا را بندگی می‌کنم، و فرزند را عبادت نمی‌کنم.
- همان‌طور که من نخستین کسی نیستم که خدا را بندگی کرده است، خداوند هم فرزندی ندارد؛

و سخنان دیگر... برای نمونه مراجعه کنید به: طوسی، البیان فی تفسیر القرآن: ۲۱۸/۹؛ طبرسی، مجمع البیان: ۹۶/۹؛ طباطبائی، المیزان: ۱۲۵/۱۸؛ طبری، جامع البیان: ۱۲۹/۲۵؛ قرطبی، تفسیر قرطبی: ۱۱۹/۱۶.

۱. اینکه جبرئیل با حروف قرآن سخن می‌گوید و آن را به محمد ﷺ منتقل می‌کند یعنی صفحه وجود و روح آن حضرت ﷺ را با معانی قرآن که از جهان‌های بالایی نازل شده است پر می‌کند؛ از این‌رو سید احمد الحسن فرموده است: «یعنی برای روح محمد ﷺ»؛ و به این معنا نیست که جبرئیل با حروف عربی و زبان زمینی با او سخن می‌گوید. با توجه به سخنان ایشان که در بحث‌های قبلی عرضه شد روشن گردید در جهان‌های بالایی، زبان

که در ابتدای سخن به آن اشاره کردم- جبرئیل علیه السلام قادر به تحمل آن نیست؛ بلکه این محمد صلی الله علیه و آله است که آن را از خداوند سبحان و متعال برمی‌گیرد.

آنچه باقی می‌ماند این است که بدانی جبرئیل علیه السلام قرآن را از محمد صلی الله علیه و آله در ملاً اعلیٰ به محمد صلی الله علیه و آله در این عالم منتقل می‌کند؛ پس کسی که قرآن را از خداوند سبحان و متعال دریافت می‌کند فقط حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و حتی آن حضرت صلی الله علیه و آله تمام کتاب‌های آسمانی و رسالت‌ها را از خدا دریافت می‌کند، و جبرئیل علیه السلام از آن حضرت دریافت و منتقل می‌نماید.»^۱

اما چه رابطه‌ای میان حقیقت بالایی قرآن و قرآن لفظی که در اختیار ماست وجود دارد؟ ارتباط در این نکته نهفته است که «قرآن لفظی» ظهور و تجلی و تصویر حقیقت متعالی قرآن است (نه اینکه دقیقاً خود آن باشد)؛ و تصویر از یک سو به اندازه ظاهرکننده‌اش است، و از سوی دیگر به اندازه‌ای که جهانی که در آن ظاهر می‌شود آن را درمی‌یابد و تحمل می‌کند ظهور می‌یابد (که برای وضعیت ما همین جهان جسمانی است).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«قرآنی که در این عالم جسمانی در برابر ماست، همان ظهور و تجلی قرآنی است که در عوالم بالایی قرار دارد، با الفاظی که متناسب با این عالم است. قرآن در عوالم بالا، لفظی نیست؛ چراکه الفاظ جزو لوازم این عالم جسمانی هستند و ظهور قرآن در این عالم به اندازه ظرفیت آشکارکننده آن یعنی محمد صلی الله علیه و آله و نیز به اندازه گنجایش این عالم جسمانی است.

زمینی وجود ندارد و همچنین جبرئیل علیه السلام از فرشتگان و نیز از جهان بالایی است، و در این بحث نیز به این نتیجه خواهیم رسید که حقیقت قرآن، لغوی نیست.

۱. احمد الحسن، متشابهات: سؤال ۱۴۷.

محمد ﷺ بهترین آفریده خداوند است؛ پس معنایی که به شکل قرآن لفظی در عالم جسمانی محمد ﷺ آشکار کرده بزرگ‌ترین معنای لفظی قرآن است که می‌تواند در این عالم جسمانی آشکار شود.^۱

پر واضح است حقیقت قرآن در جهان‌های بالایی، الفاظ نیست؛ در نتیجه اگر ما بخواهیم وجهی اعجازی برای قرآن را تصور کنیم ناگزیر باید با حقیقت اصیل و بالای قرآن منسجم باشد، نه اینکه آن را در امری عارضی که ماهیت نخستین دریافت‌کنندگان و روبروشوندگان با آن، لازم‌ش کرده است در نظر بگیریم، چه برسد به اینکه این وجه را فقط به آن محدود کنیم؛ و منظور بنده همان‌طور که قبلاً دانستیم- زبان است.

اما در خصوص ارتباط میان قرآن و دیگر کتاب‌های مقدس و تفاوت میان آنها نمی‌توان مطالبی را که علمای مسلمین بیان کرده‌اند و پیش‌تر تقدیم شد پذیرفت، و دست‌کم کسی که روایت‌های شریف را مطالعه کند می‌بیند قرآن و دیگر کتاب‌های الهی یک چیز هستند ولی قرآن بر همه آنها مسلط و مهیمن است، همان‌طور که در فرمایش رسول خدا ﷺ وارد شده است: «به جای تورات سوره‌های بلند به من داده شد، و به جای انجیل سوره‌های بیش از صد آیه، و به جای زبور ثناها داده شد، و با شرح و تفصیل ۶۸ سوره اضافی به من برتری داده شد؛ و آن [قرآن] مهیمن و مسلط بر دیگر کتاب‌ها و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود است.»^۲

از این روایت مشخص است ارتباطی محکم میان قرآن و دیگر کتاب‌های مقدس وجود دارد و قرآن بر همه آنها مسلط است؛ و پوشیده نیست که «تسلط و هیمنه قرآن»

۱. احمدالحسن، عقاید اسلام: ص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۲. کلینی، کافی: ۶۰۱/۲؛ و با همین مضمون از «وائله بن اسقع» در برخی منابع اهل سنت آمده است. مراجعه کنید به: ابن کثیر، تفسیر قرآن کریم: ۳۷/۱؛ زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۲۴۴/۱؛ شوکانی، فتح القدر: ۲۸/۱.

وجود نخواهد داشت مگر وقتی که قرآن محتوای آن کتاب‌ها و حتی بیش از آن را در خود داشته باشد. آنچه در این روایت آمده است حتماً باید مورد توجه قرار بگیرد. وقتی دین خداوند سبحان یکی است و منبع هرآنچه رسولانش رسانده‌اند یکسان است پس تورات و انجیل و صحیفه‌های ابراهیم و دیگر کتاب‌ها جز قرآن نخواهند بود، و تفاوت همان‌طور که سید احمد الحسن فرموده است. فقط در رسول الهی است که قسمتی از قرآن در این جهان که مناسب با حال و مقام و اخلاص اوست توسط او ظاهر می‌شود، نه اینکه به آن صورتی که علمای مسلمین فهمیده‌اند. تفاوت در زبان و وجوه بلاغتی آن باشد.

آنچه را رسول خدا ﷺ درباره ارتباط میان قرآن و دیگر کتاب‌های مقدس بیان فرموده، سید احمد الحسن با زیباترین بیان به‌طور مفصل شرح داده و روشن نموده، و به این نتیجه رسیده است که همه کتاب‌های مقدس چیزی جز تجلی و ظهور حقیقت قرآن در جهان‌های بالایی نیست؛ و نهایتاً رسول الهی در جهان ما چیزی را که مناسب حال و مقامش است از آن ظاهر می‌کند. وی می‌فرماید:

«تورات و انجیلی که بر موسی و عیسی ﷺ نازل شدند چیزی غیر از قرآن نیستند؛ بلکه آنها نیز تجلی و ظهوری برای قرآن در این عالم جسمانی هستند؛ و تفاوت میان آنها، مقام پذیرنده‌ای است که قرآن را در این عالم آشکار کرده است؛ یعنی محمد و عیسی و موسی ﷺ؛ و از آنجا که اخلاص محمد ﷺ بزرگ‌تر و مقامش بالاتر است، آنچه آشکار نموده از نظر شأن و مرتبه بزرگ‌تر و بالاتر و تمام‌تر و کامل‌تر از چیزی است که موسی یا عیسی آشکار کرده‌اند؛ به این ترتیب تورات و انجیل عبارت‌اند از اجزای قرآن، و قرآن بر آنها و محتوایشان احاطه دارد:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا

مِنْكُمْ شِزَعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ ﴿۱﴾ (و ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم؛ تصدیق‌کننده کتاب‌هایی است که پیش از تو بوده‌اند و حاکم بر آنهاست. پس بر وفق آنچه خدا نازل کرده است در میان‌شان داوری کن و از پی خواهش‌هایشان مرو تا آنچه را از حق بر تو نازل شده است واگذاری. برای هر گروهی از شما شریعت و آیینی نهادیم و اگر خدا می‌خواست قطعاً همه شما را یک امت قرار می‌داد ولی خواست در آنچه به شما ارزانی داشته است شما را بیازماید. پس در خیرات از یکدیگر پیشی گیرید که بازگشتگاه همه شما به سوی خداست تا از آنچه در آن اختلاف می‌کردید آگاهتان سازد)...

وضعیت محمد ﷺ به دلیل بالا بودن مقامش این چنین است. از آنجا که قرآن الهی در قلب او جای دارد و او نیز در دل قرآن الهی است، ایشان بزرگ‌ترین حقیقتی را که می‌تواند از قرآن در این عالم جسمانی آشکار شود آشکار کرده است؛ اما عیسی و موسی ﷺ از قرآن الهی به اندازه آنچه وضعیتشان از نظر نزدیکی و دوری هریک از آنها از قرآن الهی اجازه داده است آشکار نموده‌اند. در خصوص ابراهیم، نوح و دیگر پیامبران ﷺ نیز وضعیت به همین صورت است.

آنچه پیش از قرآن فرستاده شده نیز قرآن است، ولی قسمتی از قرآنی است که بر محمد ﷺ نازل شده است. تورات و انجیل نیز قرآن هستند، ولی قرآنی که بر محمد ﷺ فرستاده شد شامل‌تر، کامل‌تر، بزرگ‌تر و مسلط بر آنهاست. به همین دلیل کسانی که تورات یا انجیل را می‌شناختند یا قسمتی از آنچه را در آن است می‌دانستند به محض اینکه قرآن را شنیدند دانستند همان تورات و انجیل است، و حتی از آن دو بزرگ‌تر است، و نیز منبع آن با منبع آن دو یکی است. حق تعالی

می‌فرماید: ﴿قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا * وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾^۱ (بگو خواه به آن ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید، آنان که از پیش دانشی به آنان داده شده است چون قرآن برایشان تلاوت شود سجده‌کنان بر روی درمی‌افتند * و گویند منزه است پروردگار ما. وعده پروردگار ما قطعاً انجام‌یافتنی است * و به روی درمی‌افتند و می‌گریند و بر خشوعشان می‌افزاید).

قسمتی از قرآن (تورات) بر موسی نازل شده است و قسمتی از آن (انجیل) بر عیسی، و همه قرآن یعنی به‌شکل تمام‌تر و کامل‌تر بر محمد نازل شده است؛ چراکه پذیرنده، بزرگ‌تر و تواناتر بوده است؛ به‌عبارت دیگر ما می‌توانیم بگوییم نازل کردن قرآن تمام‌تر و کامل‌تر بر غیر از محمد ﷺ ناممکن است، درست مثل ریختن یک متر مکعب آب در ظرفی که گنجایش آن یک لیتر است؛ به همین دلیل قرآن نمی‌تواند نازل شود مگر در ظرف آماده و توانا برای پذیرفتن آن. تورات و انجیل، قرآن یا جزئی از آن هستند با وجود اینکه محتوا و الفاظشان با آن تفاوت دارد؛ به این دلیل که به همان حقیقت رهنمون می‌کنند؛ و رساندن به یک حقیقت واحد نه‌تنها می‌تواند با الفاظ مختلف انجام شود، بلکه می‌تواند با معانی مختلف نیز صورت پذیرد. پس مهم‌ترین خواسته همین حقیقت است، نه الفاظ و نه حتی معانی.^۲

می‌توانیم به این بیان شرح و بسطی اضافه کنیم و بگوییم:

هیچ‌کدام از انبیا و رسولان از قرآن بی‌نیاز نیستند و هر خیری که دارند در اصل به

۱. اسراء: ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۲. احمدالحسن، عقاید اسلام: ص ۲۴۹.

قرآن و حقیقت قرآن در جهان‌های بالایی بازمی‌گردد و از آن خارج نیست؛ پس هرچیزی که به آنها وحی می‌شود تعلق به علم دینی و معارف الهی و اخلاق و تشریح و نظایر آن دارد که در نتیجه به حقیقت متعالی قرآن بازمی‌گردد؛ و ضرورتاً این‌گونه نیست که آنچه از آن حقیقت به آنها وحی می‌شود در یک مرتبه بوده باشد؛ همان‌طور که دانستیم. [این حقیقت] شأن و منزلت‌های متفاوتی دارد، و با توجه به عوالم و تنزل‌ها در آنها مراتب بسیاری را شامل می‌شود.

به‌علاوه از آنجا که مقام خلفای خدا (صلوات الله علیهم) به‌طور کلی با توجه به اخلاصشان متفاوت است، آنها نیز از نظر ستاندن از حقیقت بالای قرآن مراتبی دارند، و در خصوص آنچه از قرآن در این جهان به آنها وحی می‌شود:

- برخی از آنها با توجه به آنچه اخلاص و مقام خلیفه الهی به او اجازه داده است از حقیقت متعالی قرآن از طریق وحی برگرفته‌اند، و این در علم و معرفت خلیفه -که در وصایا و آموزه‌ها و قانون‌گذاری‌های او برای افراد مکلف به اطاعت از او مجسم شده- انعکاس یافته است؛ ولی مقام او به او اجازهٔ بیش از این را نداده است، و به‌دستان او چیزی از قرآن که در این جهان تلاوت شود ظاهر نشده است.
- و برخی از آنها -علاوه بر آنچه گفته شد- مقام و اخلاصش به او اجازه داده است قسمتی از حقیقت متعالی قرآن را در این جهان به‌صورت الفاظ (براساس آنچه متناسب مقامش به او وحی شده است) ظاهر کند؛ پس اینها به‌شکل صحیفه‌ها یا کتاب‌هایی درآمدند، همان‌طور برای ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام و دیگران حاصل شد.
- و از آنجا که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کامل‌ترین و بالاترین مقام را در میان همهٔ خلفای خدا دارد، با اخلاص و پاکیزگی‌اش شایسته شد تا هرآنچه از حقیقت والای قرآن را (با بالاترین تجلیاتش) که ممکن بود در این جهان در قالب الفاظی که خوانده

می‌شود و معانی بلندمرتبه الهی را به بهترین صورت توضیح می‌دهد متجلی شود ظاهر کند؛ از این رو پیش‌تر عرض کردم: «اگر محمد ﷺ نبود اساساً مثل این قرآن عظیمی که مسلمانان تلاوتش می‌کنند نمی‌توانست در این جهان ما ظاهر شود.»

شاید اکنون توانسته باشیم علت ورود توصیف «الکتاب» را که در پرداختن بیان کتاب‌هایی که نزد انبیاست با «الف و لام» تعریف شده است متوجه شویم. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^۱ (ای یحیی، کتاب را به جد و جهد بگیر؛ و ما از کودکی به او نبوت دادیم). ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾^۲ (کودک [گفت: به‌راستی من بنده خدایم؛ به من کتاب داده، و مرا پیامبر قرار داده است). ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾^۳ (سپس این کتاب را به آن بندگان خود که برگزیده بودیم به میراث دادیم)؛

و علت: کتاب خدای سبحان در حقیقت یکی است؛ و براساس حقیقتش همان قرآن است، ولی همان‌طور که دانستیم مراتب و تجلی‌هایش در جهان‌های بالایی متعدد است، و خداوند در این جهان به خلفای خود هرکدام براساس مقام و اخلاصش - از آن وحی می‌کند؛ پس اختلاف مقام کسی که به او وحی می‌شود عاملی است که منجر به ظهور قرآن در این عالم در قالب الفاظی شده است که آن معانی بالایی را به شکل‌های متعدد حکایت می‌کند؛ پس آنچه نزد یحیی است قرآنی بر حسب مقام یحیی است، و آنچه نزد موسی و عیسی است قرآنی بر حسب مقام آن دو است، و آنچه نزد محمد ﷺ است قرآن به تمام‌ترین و کامل‌ترین شکلی است که حدود این عالم جسمانی اجازه‌اش را

۱. مریم: ۱۲.

۲. مریم: ۳۰.

۳. فاطر: ۳۲.

می‌دهد.

به همین دلیل در توصیف کتاب موسی علیه السلام به‌عنوان مثال- آمده است «نور است»، همان‌طور که در توصیف قرآن کریم آمده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْنَا بَشِيرًا مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ يُبَدُّونَهَا وَنُحُفُونَ كَثِيرًا وَعَلَّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾^۱ (و آنگاه که گفتند «خدا چیزی بر بشری نازل نکرده است» بزرگی خدا را چنان‌که باید نشناختند. بگو «چه کسی آن کتابی را که موسی آورد نازل کرده است؟ [همان کتابی که] برای مردم روشنایی و رهنمون است، [و شما] آن را به‌صورت طومارها درمی‌آورید. [آنچه را] از آن [می‌خواهید] آشکار می‌کنید و بسیاری را پنهان می‌دارید، در صورتی که چیزی که نه شما می‌دانستید و نه پدرانتان [به وسیله آن] به شما آموخته شد.» بگو «خدا [همه را فرستاده]»؛ آنگاه بگذار تا در ژرفای [باطل] خود به بازی [سرگرم] شوند).

و همانند این تشابه را -طبق روایات- حتی در چگونگی تلاوت هرکدام از آن دو نیز مشاهده می‌کنیم. امام صادق علیه السلام درباره چگونگی تلاوت تورات فرموده است: «خداوند عزوجل به موسی بن عمران علیه السلام وحی کرد: وقتی در پیشگاه من می‌ایستی همچون فردی ذلیل و فقیر بایست، و وقتی تورات می‌خوانی آن را با صوتی حزین به من برسان.» و این دقیقاً همان کیفیت خواسته‌شده هنگام تلاوت قرآن کریم است. امام صادق علیه السلام فرموده است: «قرآن با حزن نازل شد؛ پس آن را با حزن و اندوه بخوانید.»^۲

و این به‌روشنی، همان چیزی را که سید احمدالحسن بیان فرموده است تأیید می‌کند؛ اینکه این کتاب‌ها و صحیفه‌هایی که نزد انبیاست قسمتی از قرآن هستند، و

۱. انعام: ۹۱.

۲. کلینی، کافی: ۶۱۴/۲ و ۶۱۵.

همان‌طور که گفته شد، تفاوت فقط در مقام خلفای خداست که آن را دریافت کرده‌اند.

از آنچه تقدیم شد روشن می‌شود قرآن با حقیقت بالایی خود پابرجاست و این حقیقت، لغوی نیست؛ پس قرآن با لفظ عربی‌اش استوار نمی‌شود تا زبان عربی وجه اعجازی‌اش باشد و دیگر کسانی که به آن معتقد هستند ولی عرب نیستند از چشیدن شهد آن و ادراکش محروم شوند؛ و حال آنکه همه کتاب‌های مقدس خدا (به هر زبانی که باشند) صرفاً جزئی از حقیقت بالای قرآن هستند نه چیز دیگر.

به این ترتیب:

۱. اعجاز قرآن با ترجمه صحیح باطل نمی‌شود؛ و این هنگام بیان وجه صحیح

اعجاز قرآن روشن‌تر خواهد شد؛

۲. بدون در نظر گرفتن حقیقت بالایی قرآن هنگام صحبت درباره تفاوت میان قرآن

لفظی و دیگر متون وارد شده به زبان عربی مثل احادیث قدسی و نبوی، و منحصر کردن آن به تفاوت لفظی و لغوی، این کار در حقیقت از بین بردن تفاوت میان اینها، و از بین بردن تفاوت بین تمام آنها با کلام بقیه اعراب است؛ زیرا تمامی‌شان از نظر زبانی با یک نوع حروف و کلمات و نظم و سبک و سیاق شناخته شده عربی ایجاد شده‌اند، و اصالتاً تفاوتی جز به اندازه اختصاص داشتن صاحب هر کلام به کلامش وجود ندارد تا آنجا که هرکسی که کلامی به نحوی مشابه بیاورد مقلد آن خواهد بود.

سید احمد الحسن در پاسخ به سؤال درباره تفاوت لفظی میان قرآن و حدیث قدسی و

نبوی بیان کرده است:

«واقعیت این است که از این نظر هیچ تفاوتی میان آنچه بیان کردی وجود

ندارد، و هیچ فرقی میان آنها و سخنان بقیه اعراب نیست، مگر به اندازه‌ای که هر

سخن، به گوینده‌اش اختصاص دارد؛ یعنی هر کلام خصوصیت اصالت و ریشه

خود را دارد؛ در نتیجه هر متکلم کلام مخصوص به خودش را دارد؛ و کسی که همانند آن را بیاورد مقلد او خواهد بود.»^۱

بله، وقتی ما حقیقت بالایی و مراتب آسمانی قرآن را در نظر بگیریم، و نیز جنبه درست اعجاز قرآن کریم را در نظر داشته باشیم (که توضیحش خواهد آمد) هنگام مقایسه قرآن لفظی و احادیث قدسی و نبوی تفاوت میانشان روشن خواهد شد.

حال باید سراغ توضیح وجه صحیح اعجاز برویم؛ ولی قبل از آن باید جایگاه قرآن کریم را در نبوت محمد ﷺ بدانیم.

۹. قرآن و خلافت محمد ﷺ

۹-۱- قرآن و نبوت محمد ﷺ از دید علما

می‌دانیم علمای مسلمان از هر گروه و طایفه قرآن کریم را مهم‌ترین دلیل برای صدق و راستی دعوت و اثبات نبوت رسول خدا ﷺ برمی‌شمارند، اما وقتی به عمق مسئله فرو می‌رویم این مسئله را چندان هم واضح و روشن نمی‌بینیم. همه می‌دانند قرآن به یک‌باره نازل نشد و نزول آن تقریباً ۲۳ سال - که پیامبر ﷺ در میان مسلمانان گذراند - طول کشید. پس وقتی گفته می‌شود «قرآن» دلیل بر صدق و راستی دعوت پیامبر بوده است منظور علما از این حرف چیست؟ آیا منظور آنها این است که پیامبر اکرم ﷺ ۲۳ سال از عمر دعوت الهی خود را منتظر ماند تا پس از آن دلیل نبوتش کامل شود؟! یا منظور آنها این است که قسمتی از قرآن برای تحقق دلالت بر نبوتش کافی بوده است؟

از طرف دیگر: اگر قسمتی از قرآن از دید آنها کافی است، و آنها در عین حال تصور می‌کنند وجه اعجاز قرآن و دلالتش بر نبوت پیامبر، زبان و فصاحتی بوده که قرآن با آن نازل شده است، و فصیحان و بلیغان هنگام تحدی از آوردن همانندش ناتوان شده‌اند و در نتیجه عجز آنها نبوت پیامبر را ثابت می‌کند و این مطلبی است که هر پژوهشگر و محقق در کتاب‌های آنها می‌باید در این صورت برای آنها لازم می‌شود دو نکته را به شکلی قطعی اثبات کنند تا استدلالشان درست باشد؛ چراکه ما درباره مهم‌ترین مسائل عقیدتی صحبت می‌کنیم:

اول: اثبات اینکه مقداری از قرآن به همراه رسول خدا ﷺ بود که طبق تصور آنها برای تحقق اعجاز لغوی قرآن و تحدی به آن از همان ابتدایی که دعوت الهی خود را آغاز کرد کافی بوده است.

دوم: اثبات اینکه آن حضرت ﷺ عرب را به آوردن همانند آنچه از قرآن به او نازل شده

بود از نقطه نظر زبانی و بلاغی به تحدی فراخوانده بود.

اما درباره نکتۀ اول، بهرغم اینکه آنها درباره توضیح «مقدار معجزه‌آسای قرآن» اختلاف نظر دارند همان‌طور که در ابتدای این تحقیق بیان کردیم- اکنون با آنها همراه می‌شوم و فرض می‌کنم همه‌شان اتفاق نظر دارند که «مقدار معجزه‌آسا» یک سوره است، و در نتیجه ناگزیر از اولین لحظه شروع دعوت الهی از طرف ایشان باید یک سوره کامل از قرآن به همراه پیامبر ﷺ بوده باشد تا دلیل نبوتش براساس نتیجه‌ای که گرفته‌اند کامل گردد؛ ولی وقتی ما به سخنان علما درباره نخستین چیزی که از قرآن نازل شد مراجعه می‌کنیم می‌بینیم آنها سخنان متعددی را در این خصوص بیان داشته‌اند، که مشهورترین‌شان سه نظر زیر است:

۱. اولین چیزی که نازل شد سوره علق یا پنج آیه نخست آن بوده است؛ و طبق نقل مجلسی بیشتر مفسران چنین گفته‌اند؛^۱

۲. سوره مدثر یا با توجه به اختلاف روایات- سه یا چهار یا پنج آیه نخست آن؛^۲

۳. سوره فاتحه؛ به ادعای زمخشری بیشتر مفسران چنین نظری دارند.^۳

عده‌ای نیز فقط به نقل اقوال بسنده کرده‌اند^۴ و برخی از آنها سعی کردند بین این سخنان را جمع کنند.

زرکشی گفته است:

«و روش جمع بین این سخنان: نخستین آیاتی که نازل شده است "اقرا باسم ربک الذی خلق" بود؛ و نخستین دستورات تبلیغی که نازل شد "یا ایها المدثر"، و نخستین

۱. مراجعه کنید به: مجلسی، بحارالانوار: ۱۷۴/۱۸.

۲. مراجعه کنید به: بخاری، صحیح بخاری: ۷۴/۶ و ۷۵.

۳. زمخشری، الکشاف: ۴ / شرح ص ۲۷۰.

۴. مراجعه کنید به: باقلانی، اعجاز القرآن: ص ۲۹۳.

سوره‌ای که نازل شد سوره فاتحه بود.^۱

و به‌رغم اینکه این مسئله بسیار مهم است اما هیچ قطعیتی نزد آنها وجود ندارد، نه از نظر اسم اولین سوره نازل شده، و نه از نظر ماهیت چیزی که نازل شد، و اینکه آیا یک سوره بوده است یا یک آیه یا چند آیه؛ و علت آن اختلاف روایات است.

اگر بخواهیم با زرکشی - که تصور می‌کند نخستین چیزی که نازل شد یک آیه بوده است - همراه شویم و گفته او را با گفته کسی که قائل به چند آیه است یا کسی که فقط به نقل سخنان بسنده کرده است (که طبیعتاً این افراد بسیار هستند) جمع کنیم، سپس به موضع‌گیری آنها، این گفته را که کمترین معجزه از قرآن «سوره» است اضافه کنیم، در این صورت از نظر آنها رسول خدا ﷺ دعوتش را آغاز کرده است بدون آنکه قرآن برای دلالت بر نبوتش کافی بوده باشد؛ و در این صورت برای آنها لازم خواهد شد دلیل قطعی دیگری بر صدق و راستی رسالت رسول خدا ﷺ ارائه دهند؛ زیرا عاقلانه نیست رسول الهی دعوتش را - که ایمان آوردن همه خلایق به آن واجب است - در حالی آغاز کند که دلیلش در طول پیشرفت دعوتش کامل گردد!

بلکه حتی اگر اجماع داشته باشند که رسول خدا ﷺ از نخستین لحظه برای شروع دعوتش یک سوره کامل داشته است، بر آنها لازم خواهد بود - برای اثبات درستی روشنشان در استدلال بر حقانیت دعوت پیامبر براساس قرآن - توضیح دهند آن حضرت ﷺ از نخستین لحظه‌ای که دعوتش را آغاز کرد با قرآن بر فصیحان عرب تحدی کرده، و ناتوانی آنها را از آوردن همانند آن ثابت کرده است!

بنده باور ندارم آنها بتوانند این مطلب را ثابت کنند؛ زیرا چنین چیزی در سیره مبارک رسول خدا ﷺ اساساً وجود ندارد؛ بلکه در سیره قطعی آن حضرت ﷺ ثابت شده است

۱. زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۲۰۷/۱ و ۲۰۸.

نخستین کسی که دعوت ایشان ﷺ را تصدیق کرد امام علی بن ابی طالب و سیده خدیجه (صلوات الله علیهما) بوده‌اند، و این دو نفر به محض اینکه دعوت و رسالتش را شنیدند به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند؛ سپس مجموعه‌ای از نخستین مسلمانان به آنها ملحق شدند، و هیچ‌کدام از آنها منتظر عجز و ناتوانی فصیحان عرب از آوردن مشابه قرآن (سوره‌ای که طبق فرض به همراه حضرت ﷺ بوده است) نماند تا صدق و راستی دعوت محمد ﷺ ثابت شود!

به علاوه می‌دانیم دعوت اسلامی تقریباً برای مدت سه سال مخفی بود و در طول این مدت مجموعه‌ای از نخستین مسلمانان ایمان آوردند و سپس امر دعوت شایع شد و پس از آن برای عموم آشکار شد؛ و حتی با وجود آشکار شدنش برای عموم و حتی تا واپسین روز رسول خدا ﷺ در این دنیا و رحلت از دنیا همان‌طور که اندکی بعد خواهیم دانست - ثابت نشده است آن حضرت ﷺ هرگز از کسی خواسته باشد با فصاحت یا بلاغت قرآن به معارضا برخیزد.

اما نکته دوم: با دلیل قطعی ثابت نشده است تحدی بیان شده در قرآن، تحدی با پاسخ لغوی و لفظی بوده باشد؛ قرآن آن را به صراحت بیان نکرده، و پیامبر ﷺ نیز - طبق سیره‌اش در ابتدای دعوتش - به آن تصریح نکرده است.

اما در خصوص آیات تحدی، در قرآن تحدی به آوردن همانند یک یا چند سوره یا همانند همه قرآن وارد شده است. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱ (یا می‌گویند «آن را به دروغ ساخته است». بگو اگر راست می‌گویند سوره‌ای مانند آن بیاورید، و هر که را جز خدا می‌توانید فراخوانید).

- ﴿ام يَقُولُونَ أَفْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ﴾^۱ (با می گویند «این [قرآن] را به دروغ ساخته است». بگو اگر راست می گویند ده سوره به دروغ برافته همانند آن بیاورید، و غیر از خدا هرکه را می توانید فرابخوانید).
- ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰى اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَاُوْكَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظٰهِمِرًا﴾^۲ (بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند مانند آن را نخواهند آورد هرچند برخی از آنها پشتیبان برخی [دیگر] باشند).

اگر ما درباره این آیات تدبر کنیم، می بینیم در اصل تحدی صراحت دارند، ولی در آنها هیچ اشاره صریحی به اینکه تحدی بیان شده در آنها تحدی با پاسخ لغوی و معارضه با قرآن از نظر فصاحت و بلاغت بوده باشد نخواهیم یافت. حال چرا تحدی به عنوان مثال- از این جهت نباشد که همانند قرآن یا یک سوره یا چند سوره از آن را از این نظر که نور و کتاب هدایت است بیاورند؟ یا همانند آن را از نظر معارف و حقایقش بیاورند؟ یا از نظر اثرگذاری اش در روح و روان شنوندگان بیاورند؟ چرا تحدی از این نظر که قرآن کتاب پند و اندرز است نباشد؟! امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «... و خداوند سبحان کسی را به مانند این قرآن پند نداده است که به راستی [قرآن] ریسمان محکم خدا، و دستاویز مورد اطمینان اوست، و در آن بهار دل ها و سرچشمه های دانش است، و برای قلب جلالی جز آن نیست.»^۳ و وجوه احتمالی دیگری که می تواند مطرح شود.

واقعیت این است که بنده هیچ وجه علمی استوار و صحیحی نمی شناسم (یک آیه

۱. هود: ۱۳.

۲. اسراء: ۸۸.

۳. نهج البلاغه: ۲۵۵ / خطبة ۱۷۶؛ تحقیق: صبحی صالح.

صریح، یا روایت قطعی، یا دلیل عقلی محکم) که برای علما انتخاب تحدی را به پاسخ لغوی و نه هیچ احتمال دیگری - قطعی کرده باشد!

اما اینکه برخی از آنها می‌خواهند از گفته‌ای مثل فرمایش امام رضا علیه السلام برای توجیه تحدی و معارضه با پاسخ لغوی استفاده کند: «خداوند تبارک و تعالی این قرآن را با این حروفی فرستاد که همه اعراب به کار می‌بردند. سپس فرمود: ﴿لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند همانند آن را نخواهند آورد هرچند برخی از آنها پشتیبان برخی [دیگر] باشند).»^۱ این اشتباه است؛ زیرا علاوه بر عدم صراحت در ذکر تحدی لغوی در این فرمایش، منظور امام از آن همان منظور آیات کریم قرآنی است که بیان می‌کنند قرآن به زبان عربی نازل شده است، و منظور از آن پیش‌تر بیان شد؛ یعنی قرآن به زبان اعراب نازل شده است، و آنها نخستین مواجهان با قرآن بوده‌اند؛ پس لازم بوده است آنها قرآن را بفهمند و به‌سادگی آن را درک کنند؛ و این گفته درصد برتری دادن زبان عربی بر دیگر زبان‌ها از نظر فصاحت و بلاغت و مشابه اینها نیست تا منظور از تحدی جنبه لغوی در قرآن بوده، و «جنبه لغوی» وجه اعجاز قرآن بوده باشد.^۲

اما در خصوص سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابتدای دعوتش، در ادامه به گوشه‌ای از آن خواهیم پرداخت و ما هیچ‌گونه دعوت یا تحدی از ایشان صلی الله علیه و آله نخواهیم دید که بشری از نظر فصاحت چیزی همانند قرآن بیاورد.

۹-۲- آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله از کسی خواست با فصاحت قرآن معارضه کند؟

۱. صدوق، امالی: ص ۴۰۵.

۲. مراجعه شود تفسیر سید احمد الحسن از آیات در انتهای فصل ششم این تحقیق.

از نظر تاریخی ثابت شده است رسول خدا ﷺ با حکمت و مکارم اخلاقی، قومش را به خدا دعوت می‌کرد، و آنچه را از قرآن بر حضرتش ﷺ نازل می‌شد برای آنها تلاوت می‌فرمود؛ پس کسی که آن را می‌پذیرفت به او ایمان می‌آورد و کسی که آن را نمی‌پذیرفت به او کفر می‌ورزید. به این ترتیب آن حضرت ﷺ با علمی الهی که خدا او را به آن مجهز کرده بود برایشان استدلال می‌کرد و به سؤالاتشان پاسخ می‌داد؛ و در سیره آن حضرت ﷺ چیزی نبوده است که نشان دهد به آن صورتی که علما برداشت کرده‌اند. فصیحان عرب را روزی روزگاری به معارضه با قرآن از نظر فصاحت و بلاغت زبانی دعوت کرده باشد.

برخی از رخدادهایی که کتاب‌های سیره از ابتدای دعوت اسلامی روایت کرده‌اند تقدیم حضور می‌گردد:

۱. رسول خدا ﷺ مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد:

- از «عمرو بن عبسة» روایت شده است: در ابتدای بعثت رسول خدا ﷺ - در حالی که در مکه بود و در آن روزگار توسط مردم تحقیر می‌شد - به محضر ایشان ﷺ وارد شدم. گفتم: تو کیستی؟ فرمود: «من پیامبر هستم.» گفتم: و پیامبر چیست؟ فرمود: «فرستاده خدا.» گفتم: آیا خدا تو را فرستاده است؟ فرمود: «بله.» گفتم: برای چه چیزی تو را فرستاده است؟ فرمود: «برای اینکه خدا بندگی شود، و بت‌ها شکسته شود، و صلّه ارحام انجام شود.» گفتم: بله این چیزی است که تو را با آن فرستاده است.^۱

- از ابن عباس نقل شده است، گفت: وقتی [آیه] ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (و خویشان نزدیکت را هشدار بده) نازل شد رسول خدا ﷺ بر بالای صفا رفت و شروع کرد به فریاد زدن. همه آمدند و جمع شدند. گفتند تو را چه شده است ای محمد؟ فرمود: «چه می‌گویید اگر به شما بگویم سپاهی در این دره است و می‌خواهد به شما حمله کند. آیا مرا

۱. بیهقی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۶۸/۲.

تصدیق می‌کنید؟» گفتند: بله؛ تو از نظر ما [به چیزی] متهم نیستی و ما هرگز دروغی از تو نشنیده‌ایم. فرمود: «من انذار دهنده‌ای برای شما از عذاب شدید پیش‌رو هستم. ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبد مناف، ای بنی‌زهره،» تا اینکه بزرگان قریش را برشمرد «خداوند به من دستور داده است خویشان نزدیکم را انداز دهم، و من برای دنیای شما منفعتی ندارم، و برای آخرت نیز نصیبی ندارم مگر اینکه بگوئید لا اله الا الله.» گفت: ابولهب گفت: لعنت بر تو! آیا تو برای این ما را جمع کرده‌ای؟ و خداوند تبارک و تعالی نازل فرمود: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ (بریده باد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد) تا انتهای سوره.^۱

- از ربیعۀ دؤلی نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ را در ذی‌المجاز دیدم که به میان خانه‌های مردم می‌رفت و آنها را به سوی خداوند عزوجل دعوت می‌کرد، درحالی‌که پشت سرش مردی لوچ با گونه‌های برافروخته بود و می‌گفت ای مردم این مرد شما را دربارهٔ دینتان و دین پدرانتان فریب ندهد. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این ابولهب است.^۲

۲. رسول خدا در دعوت خود برای مردم قرآن می‌خواند، و از آزار و اذیت مشرکان به قرآن پناه می‌جست:

بیهقی ماجرای اسلام آوردن هشت تن از جمله ابوبکر و زبیر و عثمان و طلحه و دیگران را بیان کرده و گفته است:

«... آنها رفتند تا به رسول خدا ﷺ رسیدند و ابوبکر همراهشان بود. اسلام را به آنها عرضه کرد و برایشان قرآن خواند و حق اسلام را به آنها خبر داد و نیز کرامتی را که خدا

۱. ابن‌سعد، الطبقات الکبری: ۲۰۰/۱.

۲. بیهقی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۸۵/۲.

به آنها وعده داده بود [به آنها خبر داد]: پس آنها ایمان آوردند.»^۱

و رسول خدا ﷺ از آزار و اذیت‌های مشرکان به قرآن پناه می‌برد؛ همان‌طور که در داستان آمدن همسر ابولهب «ام‌جمیل» برای آزار و اذیت رسول خدا آمده، درحالی که در آن موقع ابوبکر همراهش بود.

«و وقتی ابوبکر او را دید گفت: ای رسول خدا او آمده است و من می‌ترسم شما را ببیند. پیامبر ﷺ فرمود: او هرگز مرا نخواهد دید؛ و قرآن خواند و به آن پناه برد.»^۲

۳. برخی از کسانی که دعوت پیامبر را شنیدند رؤیا دیدند و ایمان آوردند:

«خالد بن سعید بن عاص» از نخستین مسلمانان بود:

«و ابتدای اسلام آوردن او به این صورت بود که در خواب دید بر لبه آتش ایستاده است و به وسعت آن فکر می‌کند درحالی که خدا از او به آن داناتر بود. در خواب می‌دید پدرش او را در آن می‌افکند، و رسول خدا ﷺ را می‌دید لباسش را گرفته است تا نیفتد. پریشان از خواب بیدار شد و گفت: سوگند به خدا این رؤیا حق است!»^۳

از عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص نقل شده است، گفت:

«شنیدم پدرم می‌گفت: قبل از اسلام در خواب سه بار دیدم گویا در تاریکی هستم و چیزی نمی‌بینم. ناگاه ماهی برایم درخشید، و من از آن پیروی کردم. گویا من به کسی می‌نگریستم که پیش از من به سوی آن ماه رفته بود. من به زید بن حارثه و علی بن ابی‌طالب و ابوبکر می‌نگریستم و گویا از آنها می‌پرسیدم کی به اینجا رسیده‌اید؟ آنها گفتند همین الآن. و به من خبر رسید رسول خدا ﷺ پنهانی به اسلام دعوت می‌کند. پس او را در "شعب اجیاد" در جنوب مسجدالحرام دیدم که نماز عصر می‌خواند؛ گفتم:

۱. بیهقی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۶۵/۲.

۲. بیهقی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۹۵/۲.

۳. بیهقی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۷۲/۲.

به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ گفت: [به اینکه] شهادت بدهی خدایی جز الله نیست و من فرستاده خدا هستم. گفت: گفتم شهادت می‌دهم خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست.»^۱

۴. استدلال رسول خدا ﷺ به علم:

ابن هشام گفته است:

«و نضر بن حارث از شیاطین قریش بود؛ و از کسانی بود که رسول خدا ﷺ را آزار می‌داد و با او دشمنی می‌کرد. او در حیره قدم می‌زد و سخنان پادشاهان فارس و ماجراهای رستم و اسفندیار را می‌خواند. رسول خدا ﷺ در مجلسی نشسته بود و در آن خدا را یاد کرد و درباره اقوام قبل از آن‌ها که گرفتار عذاب خدا شده بودند به قوم خود هشدار داد. وقتی پیامبر ایستاد نضر در آن مجلس پشت ایشان بود. سپس او گفت: ای جماعت قریش! به خدا سوگند من بهتر از او می‌گویم. به سوی من بیایید. من سخنی بهتر از سخن او به شما می‌گویم. سپس درباره پادشاهان فارس و رستم و اسفندیار با آنها سخن گفت. سپس گفت: کجای سخن محمد بهتر از سخن من است؟...»

وقتی نضر بن حارث این مطلب را به آنها گفت او را به همراه عقبه بن ابی معیط به سوی روحانیون یهود در مدینه فرستادند و به آن دو گفتند: درباره محمد از آنها بپرسید و خصوصیات او را برایشان بیان کنید و از گفته‌های محمد به آنها خبر دهید. آنها از نخستین‌های اهل کتاب هستند و آنها علمی از انبیا دارند که نزد ما نیست. آن دو نفر راه افتادند تا به مدینه رسیدند و از احبار یهود درباره رسول خدا ﷺ پرسیدند و امر او را برایشان توصیف کردند و برخی سخنان او را به آنها گفتند، و به آنها گفتند: شما اهل تورات هستید. ما به سوی شما آمده‌ایم تا درباره این رفیق ما به ما خبر دهید. روحانیون یهود به آن دو گفتند: از او درباره سه چیز که به شما امر می‌کنیم بپرسید؛ اگر او به شما خبر داد او پیامبر فرستاده شده است، و اگر چنین نکرد پس او مردی

دروغ‌گوست و هرچه می‌خواهید با او بکنید. از او درباره‌ی گروهی بپرسید که در روزگار نخستین رفتند؛ بپرسید امر آنها چه بود؟ آنها ماجرای عجیبی دارند. و از او درباره‌ی مردی بپرسید که می‌گذشت و مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را درمی‌نوردید. بپرسید نبوت او چیست، و از او درباره‌ی روح بپرسید که چه چیزی است؟ اگر او به شما از اینها خبر داد از او پیروی کنید که او پیامبر است، و اگر چنین نکرد او مردی دروغ‌گوست و هرچه می‌خواهید درباره‌اش انجام دهید. پس "نضر بن حارث" و "عقبة بن ابی‌معیط بن ابی‌عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی" بازگشتند تا به قریش در مکه رسیدند و گفتند: ای جماعت قریش، سخن نهایی را درباره‌ی آنچه میان شما و محمد است آورده‌ایم. روحانیون یهود به ما گفته‌اند از او درباره‌ی چیزهایی که به ما فرمان داده‌اند بپرسیم؛ پس اگر از آنها به شما خبر داد او پیامبر است و اگر چنین نکرد مردی دروغ‌گوست و هر کار می‌خواهید با او انجام دهید.

آن‌ها به نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای محمد، درباره‌ی عده‌ای از جوانانی که در روزگار نخستین رفتند به ما خبر بده؛ آنها داستانی عجیبی دارند؛ و درباره‌ی مردی بگو که می‌گشت و به مشرق‌ها و مغرب‌های زمین رسیده است؛ و درباره‌ی روح به ما خبر بده که چیست؟

رسول خدا ﷺ به آنها گفت: فردا درباره‌ی چیزی که خواستید به شما خبر می‌دهم و استثنا نکرد؛ و آنها از نزد او رفتند.

رسول خدا ﷺ درباره‌ی آنچه آنها بیان می‌کردند پانزده شب درنگ کرد و خدا در طول آن وحیی به سوی او نفرستاد و جبرئیل به‌سویش نیامد تا آنکه اهل مکه به جنبش درآمدند و گفتند: محمد به ما وعده‌ی فردا را داده بود و اکنون پانزده شب گذشته و درباره‌ی آنچه از او پرسیده‌ایم هیچ خبری به ما نداده است؛ تا آنکه رسول خدا ﷺ اینکه وحی از او قطع شده است اندوهگین شد، و آنچه اهل مکه می‌گفتند برایش سخت شد. سپس جبرئیل از طرف خداوند عزوجل سوره‌ی اصحاب کهف را برایش آورد که در آن او را

به‌خاطر اندوهش برای آنان سرزنش کرده بود، و خبر امر آن جوانان، و مردی که به این سو و آن سو می‌رفت، و روح را که از او پرسیده بودند به او داد.»^۱

۵. گفت‌وگویی که میان پیامبر ﷺ و بزرگان قریش در ابتدای دعوت در گرفت که شدت عداوتی را که گرمی‌ترین خلق خدا از قوم خود دید و اینکه چگونه آنها را دعوت می‌کرد نشان می‌دهد:

«بزرگان قریش جمع شدند و به‌دنبال رسول خدا ﷺ فرستادند. ایشان به‌سوی آنها آمد درحالی‌که بسیار اصرار داشت و دوست داشت آنها را هدایت کند. آنها اموال و رهبری و پادشاهی و امثال اینها را به او عرضه کردند تا دعوتش را رها کند. ایشان به آنها پاسخ داد: «چرا به من چنین چیزهایی می‌گویید؟ من آنچه را برای شما آوردم به این قصد نبود که با آن اموالتان را طلب کنم، یا شرافتی در میان شما داشته باشم یا بر شما فرمان‌روایی کنم؛ بلکه خداوند مرا به‌عنوان فرستاده‌ای به‌سوی شما مبعوث کرده است، و بر من کتابی فرودفرستاده، و به من فرمان داده است برای شما بشارت‌دهنده و اندازدهنده باشم. من نیز رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و شما را اندرز دادم؛ پس اگر آنچه را برای شما آوردم از من بپذیرید این بهره شما در دنیا و آخرت خواهد بود، و اگر آن را به من برگردانید برای امر خدا صبر می‌کنم تا آنکه میان من و شما داوری کند؛ یا آن‌گونه که پیامبر ﷺ فرمود بشود.

گفتند: ای محمد! اگر نمی‌توانی چیزی را که به تو عرضه کردیم بپذیری، تو خودت به‌خوبی می‌دانی در میان مردمان، کسی نیست که سرزمینش تنگ‌تر، و کم‌آب‌تر، و زندگی‌اش سخت‌تر از ما باشد؛ پس از پروردگارت که تو را مبعوث کرده است برای ما بخواه این کوه‌هایی را که سرزمین ما را تنگ کرده‌اند متلاشی کند، و سرزمین ما باید برای ما وسیع شود و باید برای ما در آن رودهایی مانند رودهای شام و عراق جاری شود، و باید پدران ما که مرده‌اند به نزد ما برگردند، و باید در میان کسانی از آنها که

دوباره به سویی ما برمی گردند "قصی بن کلاب" باشد؛ که او شیخی راست گو بود، و باید از او درباره آنچه تو می گویی بپرسیم که آیا این حق است یا باطل؟ و اگر آنها تو را راست دانستند و آن کاری را که از تو خواستیم انجام دهی تو را راست گو می شماریم، و جایگاه و منزلت تو را در برابر خدا خواهیم دانست، و اینکه همان طور که خودت می گویی او تو را مبعوث کرده است.

ایشان (صلوات الله و سلامه علیه) به آنها گفت: من با اینها به سویی شما مبعوث نشده ام؛ بلکه فقط با آن چیزی از طرف خدا به سویی شما آمده ام که مرا با آن مبعوث کرده است؛ و من آنچه را برایش به سویی شما فرستاده شده ام رسانده ام؛ پس اگر آن را بپذیرید این بهره شما در دنیا و آخرت است، و اگر آن را به من برگردانید برای امر خداوند متعال صبر می کنم تا خدا میان من و شما داوری کند.

گفتند: حال که تو آنها را برای ما انجام نمی دهی، برای خودت بخواه. از پروردگارت بخواه همراه با تو فرشته ای مبعوث کند تا گفته هایت را تصدیق کند و ما را به تو هدایت کند؛ و از او بخواه برای تو باغها و قصرها و گنج هایی از طلا و نقره قرار دهد تا تو را با آنچه تصور می کنیم شایسته ات است بی نیازت کند، تا ما برتری تو را و جایگاه تو را از طرف پروردگارت بدانیم، اگر همان طور که خودت ادعا می کنی تو یک فرستاده هستی؛ اما تو به بازارها می روی [همان طور که ما می رویم] و همان طور که ما به دنبال زندگی هستیم به دنبال زندگی خود هستی.

رسول خدا ﷺ به آنها فرمود: من چنین نمی کنم و من کسی نیستم که از پروردگارم چنین چیزی بخواهم، و با اینها به سویی شما برانگیخته نشده ام؛ بلکه خدا مرا به عنوان بشارت دهنده و انذار دهنده فرستاده است (یا چیز دیگری فرمود) که اگر آنچه را به سویی شما آورده ام بپذیرید بهره شما در دنیا و آخرت خواهد بود، و اگر آن را به من برگردانید برای امر خدا صبر می کنم تا میان من و شما داوری کند.

گفتند: همان طور که خودت ادعا کردی که پروردگار تو هر چه بخواهد می کند پس قطعه ای از آسمان را بر ما بپنداز، که ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه تو چنین کنی.

رسول خدا ﷺ فرمود: این به خدا مربوط می‌شود؛ اگر برای شما چنین بخواهد انجام می‌دهد.

گفتند: ای محمد، آیا پروردگار تو نمی‌دانست ما با تو خواهیم نشست، و از تو درباره آنچه سؤال کردیم خواهیم پرسید، و آنچه را از تو می‌خواهیم خواهیم خواست؟ پس به‌سوی تو بیاید و آنچه را به تو گفته‌ایم به تو بیاموزد، و از آنچه با ما خواهد کرد به تو خبر دهد؛ زیرا ما آنچه را تو برایمان آوردی نپذیرفتیم. به ما گفته شده است فلان مرد در یمامه - که به او "الرحمن" گفته می‌شود- به تو یاد می‌دهد؛ و به خدا سوگند ما هرگز به "الرحمن" ایمان نمی‌آوریم، ای محمد! ما عذر خود را به تو گفتیم ای محمد، و به خدا سوگند تو را رها نمی‌کنیم و تو هیچ چیزی به ما نرساندی، تا اینکه یا ما تو را نابود کنیم یا تو ما را نابود کنی.

یکی از آنها گفت ما فرشتگان را عبادت می‌کنیم، و آنها دخترهای خدا هستند؛ و شخص دیگری از آنها گفت ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا آنکه خدا و فرشتگان را پیش روی ما بیاوری؛ و وقتی آن را به رسول خدا ﷺ گفتند از نزد آنها برخاست...»^۱

هرکس در جریان حوادثی که در ابتدای بعثت پیامبر ﷺ رخ داده است تأمل کند، این را که بیان کردیم آن حضرت ﷺ مردم را به‌سوی خدا دعوت، و کتاب خدا را به‌منظور رساندن [رسالت خود] به سمع آنها و تأثیرگذاری بر آنها تلاوت می‌فرمود مشاهده می‌کند؛ همچنین اینکه آن حضرت ﷺ با علم برایشان استدلال می‌کرد و ایمان کسی را که خدا با رؤیای صادقه به حقانیت پیامبر برایش شهادت داده بود می‌پذیرفت، و اموری از این دست؛ و هرگز چیزی درباره اینکه دعوت آن حضرت ﷺ از اعراب به‌طور عام یا فصیحان بزرگ آنها به‌طور خاص برای رویارویی با قرآن از نظر فصاحت بوده باشد بیان نشده است تا به آن صورتی که علما ادعا می‌کنند وقتی ناتوانی آنها روشن شود نبوت ایشان نیز تصدیق

شود! کسی که تحقیق کند هرگز مانند این را نخواهد یافت.

شاید علما این مطلب را از دو ماجرای زیر برداشت کرده باشند:

- اول: توصیف «ولید بن مغیره» از قرآن؛ زیرا او گفته است:

«به خدا سوگند در میان شما مردی نیست که داناتر از من به اشعار عرب باشد، و هیچ کسی داناتر از من به شعر رجز و قصیده عرب و شعرهای جنیان نیست. به خدا سوگند آنچه او می گوید شبیه هیچ کدام از اینها نیست. به خدا سوگند، این سخنی که او می گوید شیرینی خاصی دارد، و زیبایی مخصوصی از آن می درخشد. درختی است که بالایش پرمیوه و پائینش پربرکت است. سخنی است که از هر سخنی بالاتر است، و پایین تر از خودش را در هم می کوبد.»^۱

ولی طبیعتاً این برداشتی نادرست است؛ زیرا توصیف ولید هیچ تصریحی در خود ندارد و حتی اشاره ای هم نمی کند به اینکه قرآن به خاطر فصاحتش اعجاز است؛ بلکه درصدد نفی شباهت میان قرآن با کلام شعر و رجز و نثر و مشابه اینهاست که در میان اعراب رایج بود و البته این درست است. قرآن نه از جنس شعر است و نه نثر و نه چیز دیگر؛ بلکه سبک و سیاق خاص خودش را دارد؛ اما درباره اینکه ذاتاً از نظر فصاحت هیچ چیزی همانند آن نیست در کلام ولید هیچ چیزی وجود ندارد که آن را تأیید کند.

به علاوه - که البته این نکته ای مهم است - از کی سخنان افرادی مثل ولید درباره دین خدا و مسئله اعتقادی خطیری مثل آنچه ما درصدد بیانش هستیم، حجت و دلیل بوده است تا به آن استدلال شود؟! پس این گفته - هر طوری که تفسیر شود - از آن ولید بوده، و از طرف رسول خدا ﷺ نبوده است؛ و رسول خدا ﷺ قرآن را تلاوت می فرمود و فرقی نمی کرد برای ولید باشد یا برای هرکس دیگری؛ و به سبب آن کسی که باور می کرد ایمان

۱. بیهقی، الدلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة: ۱۹۸/۲.

می‌آورد؛ و نه از ولید و نه از هیچ‌کس دیگری هرگز نخواست از نظر فصاحت با قرآن معارضه کند.

و مهم‌تر از تمامی این‌ها «خود قرآن و آنچه از سیره رسول خدا ﷺ به ما رسیده است» در برابر همه قرار دارد و همه می‌توانند به آن مراجعه و آن را مطالعه کنند؛ در این صورت هیچ اثری از این «تحدی لغوی» که به ظن و گمان علما خطور کرده است نخواهد یافت.

به آن اضافه می‌کنم: حادثه‌ای که ولید بن مغیره در آن قرآن را توصیف کرده است به شکل‌های دیگری با جزئیات بیشتر نیز نقل شده است، که به روشنی تمام وجه صحیح برای اعجاز قرآن را - که در فصل پایانی این تحقیق توضیح خواهیم داد- تأیید می‌کند.

- دوم: ماجرای «عتبة بن ربیع»

ابن هشام بیان کرده است قریش توافق کردند «عتبة بن ربیعة» را به‌سوی پیامبر خدا ﷺ بفرستند تا پیشنهادهایی فریبنده به ایشان عرضه، و او را از دعوتش منصرف کند؛ و پاسخ ایشان این بود: فرمود: «**آیا حرف‌هایت تمام شد، ای ابولید!**» گفت: بله. فرمود:

«**پس از من بشنو!**» گفت: چنین می‌کنم. فرمود: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * حم * تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ * وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكْتَةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾^۱ (به نام خداوند

بخشده مهربان * حاء میم * تنزیلی است از سوی بخشاینده مهربان. * کتابی است که آیاتش به روشنی بیان شده است. قرآنی است عربی برای مردمی که می‌دانند * بشارتگر و هشداردهنده است؛ و [لی] بیشتر آنان روی‌گردان‌اند؛ پس [چیزی] نمی‌شنوند. * و گفتند: دل‌های ما از آنچه ما را به‌سوی می‌خوانی سخت محجوب و مهجور است).

سپس رسول خدا ﷺ در آن [هنگام] پیش رفت تا آن را بر او قرائت کرد. وقتی عتبه آن را

شنید به آن به دقت گوش داد و دست‌هایش را پشت سرش گرفت و درحالی که به آنها تکیه داده بود به پیامبر گوش می‌داد. سپس رسول خدا ﷺ به آیه سجده رسید و سجده کرد. سپس فرمود: «ای ابولید، آنچه را باید می‌شنیدی، شنیدی؛ این تو و آن [هرچه می‌خواهی انجام ده]». و عتبه به سوی یارانش رفت. برخی از آنها به برخی دیگر می‌گفتند: به خدا سوگند (ابولید) با حالتی متفاوت از آنچه رفته بود به سویتان بازگشته است. وقتی نزد آنها نشست، گفتند: تو را چه شده است ای ابولید؟ گفت: من سخنی شنیدم که به خدا سوگند هرگز همانندش را نشنیده بودم؛ و به خدا سوگند نه شعر بود، و نه سحر و نه جادوگری.»^۱

کسی که سخن رسول خدا ﷺ را به عتبه می‌خواند: «ای ابولید، آنچه را باید می‌شنیدی، شنیدی؛ این تو و آن» آنچه را پیش‌تر گفتیم برایش تأیید می‌شود؛ یعنی اینکه رسول خدا قرآن را برای مردم می‌خواند و سپس آنها را مخیر می‌گذاشت تا اگر خواستند ایمان بیاورند و اگر خواستند ایمان نیاورند؛ و هرگز از عتبه یا هر شخص دیگری نخواست از نظر فصاحت با قرآن معارضه کند، و حتی در کلام خود عتبه نیز چنین تصریحی وجود ندارد، درست مثل وضعیت گفته‌ی ولید که قبلاً بیان شد.

واقعیت امر این است که هرکسی معتقد به اعجاز لغوی قرآن باشد پیامبر را به این صورت به تصویر می‌کشد که گویی (و هرگز چنین نیست) ایشان قرآن را با خود حمل می‌کند و در محفل‌های شعر و ادبیات آن زمان در مکه به دنبال فصیح‌ترین اعراب می‌گردد و آنان را به چالش می‌کشد تا همانندش را بیاورند! و برای چه؟ برای اینکه نبوت خودش را ثابت کند؟!

شیخ سبحانی می‌گوید:

«در عصر نزول قرآن کریم نخستین چیزی که چشمان عرب را سحر و صاحبان بلاغت و فصاحت را حیران کرد زیبایی کلمات قرآن و ترکیب شگرف و بیان برترش بود، که تمامی اینها به فصاحت و بلاغت تعبیر می‌شود. این خصوصیت برای عرب آن زمان به صورت کامل بارز و مشهود بود؛ به همین دلیل رسول خدا ﷺ با تلاوت آیات کتاب خدا یکی پس از دیگری، و با دعوت‌های مکرر خود برای رویارویی و آوردن همانند آن اگر توانش را داشتند- نوابغ زبان و ادبیات، و بزرگان شعرا و سردمداران آنها را به خضوع در برابر قرآن و کرنش در برابر عظمت اسلام و اعتراف به اینکه کلام قرآنی فراتر از کلام بشری است وامی‌داشت.»^۱

و سید خوبی می‌گوید:

«قرآن معجزه الهی است. هرکسی عاقل باشد دعوت اسلامی را با زبان خودش می‌فهمد. محمد ﷺ همه امت‌ها را با دعوتشان به سوی اسلام بشارت داد، و حجت را با قرآن بر آنها اقامه کرد، و با اعجاز قرآن بر آنها تحدی کرد، و از آنها خواست همانند آن را بیاورند، حتی اگر برخی از آنان پشتیبان برخی دیگر باشند؛ سپس از آن کوتاه آمد و از آنها خواست ده سوره دروغین همانندش بیاورند؛ و سپس آنها را با آوردن فقط یک سوره به چالش کشید.

اعراب - که نابغه‌های فصاحت در میانشان بودند- باید خواسته او را اجابت، و با معارضه و رویارویی حجتش را ساقط می‌کردند، البته اگر این کار ممکن بود و محال نبود. بله، شایسته بود آنها با یک سوره از سوره‌های قرآن به مقابله برخیزند و همانند آن را از نظر بلاغت بیاورند، و به این ترتیب حجت این مدعی که با آنها در بارزترین کمالاتشان و آشکارترین مشخصاتشان به تحدی برخاسته بود ساقط شود، و پیروزی و جاودانگی را برای خود به ثبت برسانند، و در شرافت و مکانت به بلندی برسند، و با این رویارویی ساده از جنگ‌های سخت و از دست دادن اموال و دوری از وطن و تحمل

۱. سبحان، عقیده اسلامی در پرتوی مکتب اهل بیت: ص ۱۴۷.

سختی‌ها خلاص شوند.

ولی اعراب در بلاغت قرآن تفکر کردند و به اعجاز آن اذعان نمودند، و دانستند اگر به رویارویی بپردازند شکست می‌خورند؛ پس عده‌ای از آنها دعوت‌کننده حق را تصدیق کردند و در برابر دعوت قرآن سر فرود آوردند و با شرافت اسلام رستگار شدند؛ درحالی که دیگران بر مرکب عناد سوار شدند و مقابله با شمشیرها را در برابر مقاومت با حروف برگزیدند، و مبارزه با دندان را بر مبارزه با بیان ترجیح دادند. پس این عجز و مقاومت بزرگ‌ترین دلیل است برای اینکه قرآن، وحی الهی و خارج از توان بشر است.»^۱

توضیح: کسی که می‌گوید حجت محمد ﷺ برای اثبات نبوتش این بوده که از اعراب خواست با فصاحت با قرآن به مقابله برخیزند، و آن حضرت دقیقاً از این جهت آنها را به مبارزه طلبید، و وقتی آنها دانستند از نظر بلاغتی قطعاً شکست می‌خورند و با آن حضرت رویارو نشدند، صدق و راستی او ثابت شد، چه دلیلی برای این گفته وجود دارد؟! درحالی که همان‌طور که ملاحظه کردیم- نه از رسول خدا ﷺ سخنی یا کاری صادر شده است که چنین چیزی را نشان دهد، و نه قرآن به آن تصریح کرده است؛ اما در خصوص آیات تحدی همان‌طور که بیان کردیم- صراحتی ندارند به اینکه وجه تحدی، از نظر لغوی و بلاغتی بوده باشد.

به‌علاوه وضعیت دشوارتر می‌شود وقتی بدانیم سید خوبی و دیگران دلیل تصدیق نبوت را فقط به معجزه منحصر می‌کنند. او می‌گوید:

«بنده دانسته‌ام راه تصدیق نبوت و ایمان آوردن به آن فقط منحصر به معجزه‌ای

است که پیامبر به‌عنوان گواهی برای ادعایش می‌آورد.»^۱

۹-۳- قرآن از نظر علما. معجزه‌های همچون دیگر معجزات مادی است

نکته دیگری که در تحقیقات علما قابل توجه است این است که آنها اعجاز قرآن را به دیگر معجزات مادی انبیا تشبیه می‌کنند؛ مثل تبدیل شدن عصای موسی علیه السلام به صورت ماری که سحر و دروغ ساحران را می‌بلعد، یا درمان برخی بیماران توسط عیسی علیه السلام در زمان خودش و شفای آنها به دستان او، و همین‌طور دیگر معجزات.

و این تشبیه را پژوهشگر در کلام علما بسیار می‌بیند؛ درحالی که این کار در حقیقت بدون آنکه علما خودشان متوجه باشند کاستن از شأن قرآن است.

و علت آن: معجزه‌های مادی پیامبران (هر معجزه‌ای که باشد) - که به‌طور معمول در متن دینی از آنها به‌عنوان "آیات" و "نشانه‌ها" تعبیر می‌شود - به‌طور کلی اصل و اساس برای شناخت خلفای خدا محسوب نمی‌شوند؛ زیرا به‌سادگی - چه بسا حاصل شوند و چه بسا حاصل نشوند؛ و همواره همراه با همه خلفای خدا در طول مسیر رسالتی فراهم نبوده است. این معجزات چه بسا در زمان یکی از پیامبران بنا به حکمتی که خداوند سبحان خواسته است محقق شده باشد، و چه بسا در زمان پیامبر دیگری بنا به حکمتی مثل آگاهی خداوند سبحان از تکذیب آن توسط مردم - محقق نشده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا مَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ﴾^۲ (و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه پیشینیان آنها را به دروغ گرفتند)؛ ولی با این وجود دلیل بر حقانیت رسولان همیشه فراهم است، و نیاوردن آیات و نشانه‌ها برای صدق و

۱. خویی، البیان فی تفسیر القرآن: ۴۳.

۲. اسراء: ۵۹.

راستی‌شان در دعوت الهی‌شان هرگز زیانی نمی‌رساند.

همچنین، در خصوص آوردن آیات (معجزات مادی) امر آن وابسته به اذن خداوند سبحان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۱ (و گفتند «چرا از جانب پروردگارش بر او نشانه‌هایی [معجزه‌آسا] نازل نشد؟» بگو نشانه‌ها فقط نزد خداست و من تنها هشداردهنده‌ای آشکارم؛) و عاقلانه نیست دلیل صدق و راستی انبیای خدا چیزی باشد که در عمل وجود نداشته و فقط وابسته و موقوف به فرمان خدا باشد؛ در غیر این صورت او با چه چیزی «انذاردهنده‌ای آشکار» خواهد بود؟

به‌علاوه آیا کسی شنیده است قوم یکی از انبیا از او دلیلی برای صدق و راستی دعوتش خواسته باشد، و او از آنها خواسته باشد منتظر باشند تا خدا دلیلی برایشان بیاورد یا به آنها خبر داده باشد آوردن «این دلیل» منوط به اذن خداست؟ آیا چنین وضعیتی برای هیچ‌کدام از آنها (صلوات الله علیهم) حاصل شده است؟! هرگز چنین نبوده است؛ و واقعیت گواهی می‌دهد به اینکه آنها دلیل و برهان را بیان و بر مردم تمام می‌کنند، همان‌طور که ما در سیره رسول خدا ﷺ ملاحظه کردیم.

بر این اساس معنای اینکه وضعیت قرآن معجزه‌آسا با توجه به اینکه معنای اعجاز یکسان است، و با توجه به مقایسه قرآن با دیگر آیات و معجزات مادی توسط علما همانند وضعیت دیگر آیات باشد به این معنا خواهد بود که فراهم بودنش تأثیری بر صدق و راستی پیامبر در دعوتش نخواهد داشت. حال آیا آنها این نتیجه را می‌پذیرند؟! و اگر وضعیت چنین است (طبق نتیجه رأی و نظر خودشان) چگونه این ادعای آنها که قرآن کریم بزرگ‌ترین دلیل برای نبوت پیامبر ﷺ بوده است می‌تواند صحیح باشد؟!

این واقعاً جای تأسف است که وضعیت در تعامل با قرآن کریم و رسول خدا ﷺ به این سطح رسیده، به طوری که مسلمان استدلال درست را برای اثبات نبوت پیامبر کریم نمی‌شناسد و نمی‌تواند جایگاه قرآن کریم را در برابر نبوت ایشان بیان کند، و نمی‌تواند وجه اعجاز را درباره کتاب پروردگارش روشن کند؛ و هرآنچه می‌داند تقلید از علمایش است که خود آنها نیز در واقع حال و روزشان بهتر از او نیست.

۹-۴- خلافت رسول خدا ﷺ و موضع‌گیری قرآن در برابر آن

از نظر رابطه میان خلیفه خدا (پیامبر، رسول یا امام) و مردم، و چگونگی شناخت او توسط آنها ناگزیر باید برای همه رسولان راهی - که از خصوصیات یکسانی برخوردار باشد - فراهم باشد؛ زیرا آنها از منبع و سرچشمه واحدی هستند و کسی که آنها را برمی‌گزیند و آنها را تعیین می‌کند یکتاست و او همان خداوند سبحان است؛ و در نتیجه راه شناسایی محمد ﷺ باید همان روشی باشد که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر انبیای خدا ﷺ با آن شناخته می‌شوند و حتی دیگر خلفای خدا بعد از محمد ﷺ نیز با همان راه شناخته می‌شوند، تا وقتی که خداوند زمین و هرکسی را که بر آن است به ارث ببرد.

مراجعه به متون قطعی دینی - علاوه بر دلایل قطعی عقل - ما را به این نقطه رهنمون می‌کند که یک قانونی الهی بدیهی وجود دارد که از سه بند تشکیل شده است، و این سه بند عبارت‌اند از: «متن (نص، تصریح)، علم، فرمان خدا به مکلفین برای اطاعت از خلیفه تعیین شده»؛ و سید احمد الحسن در کتاب خود «عقاید اسلام» با دلایل عقلی و نقلی به شرح و تفصیل این قانون پرداخته است، ولی بنده در اینجا به صورت مختصر به آن خواهیم پرداخت.

اگر شما به‌عنوان مثال صاحب کارخانه‌ای باشی و بخواهی از آن دور شوی حتماً شخصی را برای مدیریت آنجا انتخاب خواهی کرد و او را به اسم مشخص می‌کنی؛ همان‌طور که شخصی که شما انتخاب می‌کنی باید از علم و آگاهی و شایستگی لازم

برای انجام این وظیفه برخوردار باشد، بعد از اینکه او را انتخاب کردی شما یک حکم اداری صادر می‌کنی و در آن از همه کارکنان می‌خواهی از شخصی که تعیین کرده‌ای اطاعت کنند. این دقیقاً همان چیزی است که ما در روز انتخاب نخستین جانشین بر روی این زمین شاهد هستیم؛ بعد از آنکه خداوند سبحان آدم را به‌عنوان جانشین و خلیفه خودش بر زمینش برگزید و او را با علمی که بیشتر از دیگر مکلفین بود مجهز کرد، به مکلفین فرمان داد از او پیروی کنند؛ و این وضعیتی است که آیات ۳۰ تا ۳۴ سوره بقره برای ما حکایت می‌کنند.

حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۗ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ ۖ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ * وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت «من در زمین جانشینی می‌گمارم» [فرشتگان] گفتند «آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» * و [خدا] همه نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آنها را به فرشتگان عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید.» * گفتند: «منزهی تو! ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.» * [خدا] گفت: «ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر بده.» و چون به ایشان از نام‌هایشان خبر داد، فرمود: «آیا به شما نگفتم من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان

می‌داشتید می‌دانم؟» * و چون به فرشتگان گفتیم «برای آدم سجده کنید»، همه به سجده درافتادند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد.

آنچه را درباره تنصیب آدم علیه السلام شنیدیم بی هیچ تفاوتی - درباره دیگر خلفای خدا نیز می‌بینیم؛ و از جمله آنها رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله است. پس هیچ کدام از خلفای الهی مبعوث نشد مگر اینکه از همان نخستین لحظه‌ای که دعوتش را آغاز کرد متنی الهی به‌همراهش بود؛ و هیچ‌کدام از آنها دعوت خود را آغاز نکرد مگر اینکه از علم الهی بهره‌مند بود؛ و درباره بند سوم [قانون شناخت حجت] هم وضعیت به همین صورت بوده است.

اما منظور از متن:

یکی از دو حالت زیر است:

۱. گواهی خدا با وحی؛
۲. تصریح الهی خلیفه قبلی به بعدی، به فرمان خدا.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«نص (تصریح) مستقیم از سوی خداوند سبحان و متعال به‌وسیله وحی انجام می‌شود؛ همچنان که خداوند خلافت آدم علیه السلام را به فرشتگان وحی فرمود؛ و روشی که برای وحی به همه مردم داده شده و همه مردم می‌توانند آن را بشنوند، رؤیاست؛ اما نص (تصریح) از سوی خلیفه پیشین به‌وسیله وصیت انجام می‌شود، خواه متصل باشد [و فاصله‌ای میان خلیفه گذشته با خلیفه بعدی نباشد] یا برای کسی که به او نص شده غیرمتصل باشد.»^۱

به همین دلیل خداوند سبحان در آیات بسیاری خودش را به‌عنوان شاهدهی برای صدق و راستی محمد ﷺ عرضه داشته است؛ از جمله:

- ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۱ (و تو را به‌عنوان فرستاده برای مردم فرستادیم؛ و خدا به‌عنوان گواه کافی است).
- ﴿لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ بِالْعِلْمِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۲ (لیکن خدا به [حقانیت] آنچه بر تو نازل کرده است گواهی می‌دهد؛ آن را به علم خویش نازل کرده است؛ و فرشتگان [نیز] گواهی می‌دهند؛ و همین که خدا گواه باشد کافی است).
- ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۳ (و کسانی که کافر شدند می‌گویند «تو فرستاده نیستی»؛ بگو کافی است خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست میان من و شما گواه باشد).

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«این شهادت و این نص (تصریح) الهی نه‌تنها از روز اول با خلیفه برای اعلام

دعوتش همراه بوده، بلکه پیش از دعوت نیز همراه او بوده است.»^۴

و بر این اساس همان‌طور که پیش‌تر دیدیم- رسول خدا ﷺ ایمان سعید بن عاص و دیگر مسلمانان نخستین را تأیید فرمود.

در خصوص متن مستقیم از طرف خلیفه قبلی به بعدی، این موضوعی است که به

۱. نساء: ۷۹.

۲. نساء: ۱۶۶.

۳. رعد: ۴۳.

۴. احمدالحسن، عقاید اسلام: ص ۷۲.

روشنی تمام ما در متون دینی و سیره انبیا ملاحظه می‌کنیم. هیچ خلیفه الهی نبوده است مگر اینکه به کسی که بعد از او می‌آید وصیت، و به او تصریح می‌نماید؛ و این دقیقاً همان کاری است که رسول خدا ﷺ با علی و فرزندان پاک و مطهرش (صلوات الله علیهم) انجام داد؛ درست به همان صورتی که موسی با یوشع بن نون (یشوع) کرد؛ و وضعیت تمامی انبیا به همین صورت بوده است.

در سفر تنبیه اصحاب ۳۱ آمده است: (و پروردگار به موسی گفت: روزهای تو نزدیک شده، و نزدیک است بمیری. یوشع را بخوان تا در خیمه جماعت بایستد تا به او وصیت کنم. پس موسی و یوشع رفتند و در خیمه اجتماع ایستادند. ۱۵ پس پروردگار در ستونی از ابر در خیمه رؤیت شد، و ستون ابر بر در خیمه توقف کرد).

از اباعبدالله ﷺ روایت شده است، فرمود: «موسی ﷺ به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون به پسر هارون وصیت کرد، و به فرزند خود یا فرزند موسی وصیت نکرد. انتخاب فقط از آن خداوند متعال است، و هرکه را بخواهد از کسانی که بخواهد برمی‌گزیند؛ و موسی و یوشع به مسیح ﷺ بشارت دادند. پس وقتی خداوند عزوجل مسیح ﷺ را مبعوث کرد مسیح به آنها فرمود: بعد از من پیامبری خواهد آمد که اسمش احمد و از فرزندان اسماعیل ﷺ است؛ او با تصدیق من و تصدیق شما می‌آید، و با عذر من و عذر شما؛ و [این سنت] در حواریون بعد از او در مستحفظین جاری شد...»^۱

اما نص غیرمستقیم از خلیفه قبلی را ما در همانند بشارت موسی ﷺ و بشارت عیسی ﷺ به محمد ﷺ می‌بینیم؛ همان‌طور که خداوند سبحان در قرآن کریم به آن اشاره فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيِّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا

هُدَا سِحْرٌ مُّبِينٌ^۱ (و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و اسمش "احمد" است بشارت می‌دهم»). پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سحری است آشکار؛^۲ یا وصیت رسول خدا ﷺ به دوازده امام و دوازده مهدی بعد از خودش.^۳

۱. صف: ۶.

۲. شیخ طوسی با سندش از امام صادق (ع) از پدراش از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است، فرمود: «رسول خدا ﷺ در شبی که از دنیا رفتند به علی (ع) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت ﷺ وصیتش را به امیرالمؤمنین (ع) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای "علی" اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر اتمم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر "حسن" که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم "حسین" پاک و شهید بسپارد؛ وقتی وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثقات (دارای پینه‌های عبادت) "علی" واگذار نماید؛ هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" باقر تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "جعفر" صادق بسپارد؛ آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش "موسی" کاظم واگذار کند؛ وقتی وفات او فرارسید به فرزندش "علی" رضا تسلیم کند؛ زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش "محمد" تقی بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "علی" ناصح واگذار نماید؛ زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش "حسن" فاضل بسپارد؛ زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش "محمد" که نگهداشته شده از آل محمد (ع) است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و "احمد" است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.» غیبت طوسی، ص ۱۵۱.

و مجموعه‌ای از بشارت‌های وارد شده در خصوص فرستاده خدا محمد ﷺ در متون کتاب‌های الهی گذشته وجود دارد، که می‌توان در کتاب «عقاید اسلام» نوشته سید احمدالحسن به آنها مراجعه کرد؛^۱ از جمله:

«حقوق: اصحاب سوم:

۱ دعای حَبَقُوق نَبی بر شُجُونُوت. ۲ ای پروردگار! چون خبر تو را شنیدم ترسان گردیدم. ای پروردگار، عمل خویش را در میان سال‌ها زنده کن! در میان سال‌ها آن را معروف ساز و در حین غضب، رحمت را به یاد آور. ۳ خدا از تیمان آمد و قدّوس از جَبَلِ فاران، سیلاه. جلال او آسمان‌ها را پوشاند و زمین از تسبیح او مملو گردید. ۴ پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوّت او در آنجا بود. ۵ پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پاهای او می‌بود.

تیمان یعنی یمن و فاران یعنی مکه. در نتیجه معنای متن بالا این است:

«خدا از تیمان آمد»: خدا از یمن آمد.

«قدّوس از جبلِ فاران»: قدوس از مکه آمد.

خداوند بالاتر از این است که به آمدن از آسمان توصیف شود، چه برسد به زمین! زیرا لازمهٔ رفت‌وآمد، حرکت و در نتیجه حدوث است و باعث نفی قدیم و ازلی بودن، و در نهایت موجب نفی الوهیت مطلق می‌گردد؛ پس نمی‌توان این‌طور به حساب آورد که آن کسی که از تیمان یا یمن می‌آید، یا آن کسی که از فاران می‌آید، خداوند سبحان و متعال است؛ این علاوه بر صفات و ویژگی‌های دیگری مانند داشتن دست و پا است؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است!

۴) پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید و ستر قوت او در آنجا بود. ۵) پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پاهای او می‌بود).

در نتیجه کسی که آمده است و توصیف موجود در متن بالا بر او به‌طور کامل منطبق می‌شود، بنده خدا و فرستاده او محمد و پس از او، خاندان او هستند؛ زیرا آنان از مکه (فاران) هستند و محمد و آل محمد یمانی نیز هستند؛ چراکه مکه از تهامه است و تهامه از یمن (تیمان)...^۱

و به دلیل بشارت‌های وارد شده در کتاب‌های گذشته، برخی علمای اهل کتاب، محمد ﷺ را شناختند و تشخیص دادند ایشان مقام بزرگی دارد، و برخی از آنان -اگر خداوند سبحان از او حفاظت نکرده بود- قصد کشتنش را داشتند. داستان بحیرای راهب و اینکه نشانه‌هایی را که در متونشان وارد شده بود در پیامبر ﷺ دید بهترین شاهد برای این مدعاست؛ و این هنگامی بود که محمد ﷺ -که در سفر با عمویش ابوطالب به سوی شام آمده بود- نوجوان بود. بحیرا بعد از دیدن برخی نشانه‌ها و پرسیدن از رسول خدا ﷺ به عمویش ابوطالب رو کرد و گفت:

«آیا این پسر از توست؟ ابوطالب گفت: پسر من است. بحیرا به او گفت: او پسر تو نیست، و پدر این پسر نباید زنده باشد. ابوطالب گفت: او پسر برادر من است. بحیری گفت: پدرش چه شد؟ ابوطالب گفت: مُرد و مادرش برایش دایه گرفت. گفت: راست گفتی؛ پسر برادرت را به سرزمین خودش بازگردان، و در برابر یهود از او مراقبت کن. به خدا سوگند اگر آنها او را می‌دیدند و او را آن‌چنان که من شناختم می‌شناختند قطعاً شری به او می‌رساندند. این فرزند برادرت چنین شأن و جایگاه عظیمی دارد؛ پس او را به سرعت به سرزمینش بازگردان.»^۲

۱. احمدالحسن، عقاید اسلام: ص ۱۱۲ تا ۱۱۴.

۲. ابن هشام، سیره نبوی: ۱/۱۱۸.

همچنین بشارت‌های وارد شده در کتاب‌های گذشته باعث شد یهودیان در نزدیکی مدینه منوره ساکن شوند، و احبارشان طبق متونی که نزدشان بود می‌دانستند مدینه محل مهاجرت پیامبری است که مبعوث خواهد شد، و زمان او نزدیک شده است؛ پس آمدند تا در انتظار او باشند؛ از این رو «ابن‌هیبان» یکی از احبار یهودیان بنی‌قریظه روزی قومش را خطاب قرار داد و به آنها گفت:

«ای جماعت یهود، شما چه می‌دانید چه چیزی مرا از زمین نان و شراب به سرزمین گرفتاری و گرسنگی کشانده است؟ گفت: گفتیم: تو خود داناتری. او گفت: من به این سرزمین آمده‌ام تا شاهد خروج پیامبری باشم که زمانش طولانی شده است و این سرزمین جایگاه مهاجرت اوست؛ پس امیدوار بودم او مبعوث شود و از او پیروی کنم؛ و زمانه او بر شما سایه افکنده است؛ پس ای جماعت یهود، به سوی او شتاب نکنید.»^۱

همچنین: داستان اسلام آوردن سلمان فارسی (رضوان الله علیه) این نکته را تأیید می‌کند. وقتی او اصفهان را ترک کرد و به سوی شام رفت درحالی که حقیقت را می‌خواست و به دنبالش می‌گشت، بعد از مدتی از رسیدن به آنجا ملازم مردی نیکوکار شد و از او می‌آموخت. وقتی زمان وفات آن مرد رسید به او نصیحت کرد ملازم و همراه مردی صالح از اهل موصل شود. سپس آن فرد موصلی هنگام مرگش او را به مردی از سرزمین نصیبین، و سپس به مردی از عموریه راهنمایی کرد، و وقتی مرگ آخری فرارسید سلمان از او پرسید همراه و ملازم چه کسی شود؟ و او به سلمان گفت:

«ای پسر، به خدا سوگند من نمی‌دانم امروز کسی از مردم بر همان حالی که ما بوده‌ایم باشد تا به تو امر کنم نزد او بروی، ولی زمانه پیامبری سایه افکنده است. او به دین ابراهیم علیه السلام مبعوث می‌شود و در سرزمین عرب خروج می‌کند و بین سرزمین حرتین مهاجرت می‌کند که در میانشان نخل است؛ و او علامت‌هایی دارد که پنهان نیست:

هدیه می‌گیرد ولی صدقه نمی‌گیرد، و در میان دو کتفش مهر نبوت است؛ پس اگر توانستی به آن سرزمین ملحق شوی چنین کن.»^۱

اما علم:

همه خلفای خدا با این ویژگی شناخته می‌شوند؛ پس همه حجت‌های خدا داناترین اهل زمان خود به علوم دینی هستند که به خداوند متصل است و مردم به آن نیاز دارند. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«خليفةُ خدا "عالمی" است که می‌تواند از غیرخودش بی‌نیاز باشد و هیچ‌یک از مردم از او و علمش بی‌نیاز نیستند؛ چراکه خداوند هرچه را در دین خدا حادث شود و هرچه را اهل زمان وی در امور دین به آن نیاز دارند به او وحی می‌کند. در اینجا منظور از علمی که باید همراه خليفةُ خدا باشد، علم دین است که خليفةُ خدا مکلف به تبلیغ آن به مردم است. بنابراین خليفةُ خدا باید به خداوند متصل باشد و خداوند آنچه را او در تبلیغ رسالتش و رساندن دین حقی که خدا برای مردم می‌پسندد و تمامی احکام جدید الهی که واقع خواهد شد و سخن نهایی و فیصله دادن اختلافات مردم نیاز دارد، به او می‌آموزد.»^۲

در خصوص علم و حکمت رسول خدا محمد ﷺ می‌توان برای شناخت آن به خود قرآن کریم مراجعه کرد؛ و به این ترتیب قرآن محقق‌کننده بند دوم از بندهای قانون شناخت حجت، یعنی علم و حکمت خواهد شد:

البته باید توجه داشت ما نمی‌خواهیم بگوییم وجه اعجاز (که همه قرآن را شامل می‌شود، و موضوع تحقیق ماست) علم و حکمت است؛ زیرا هدف خداوند از قانون

۱. ابن هشام، سیره نبوی: ۱/۱۴۲.

۲. احمد الحسن، عقاید اسلام: ص ۹۳.

شناخت حجت به‌طور کلی تحدی نبوده است (به آن صورتی که با قرآن به‌طور ویژه چنین شد)؛ بلکه بیشتر نوعی لطف از طرف او بوده است، تا شناسایی خلفای خدا در زمینش آسان شود، و در عین حال هیچ‌کدام از خلائق برای نداشتن دلیل معرفی‌کننده حجت‌ها عذر و بهانه‌ای نداشته باشد؛ و ما قبلاً هنگام پرداختن به سیره رسول خدا ﷺ در ضمن وقایع آغاز دعوت اسلامی در ابتدای بعثت مبارک ایشان- استدلال آن حضرت ﷺ را به علم و حکمت و پاسخ دادن به سؤالاتی که به ایشان عرضه می‌شد ملاحظه کردیم.

دعوت به‌سوی خدا:

و اینکه خدا به مردم فرمان داده از فرستاده‌اش اطاعت کنند هم در متون و هم در سیره نبی ﷺ- امری واضح و آشکار است.

به این ترتیب دلیل بر خلافت رسول خدا محمد ﷺ بعد از آراسته شدنش به همه بندهای قانون شناخت حجت (نص، علم، و دعوت به حاکمیت خدا) کامل می‌شود. نص (تصریح) به آن حضرت به‌عنوان مثال فقط از طرف انبیای قبلی حاصل نشد، بلکه خداوند سبحان با عظمتش، خودش را به‌عنوان شاهی برای صدق و راستی حبیب برگزیده‌اش عرضه داشت، و این عرضه کردن از گذشته و تا امروز و حتی تا آخرین روز در این جهان ادامه دارد؛ همان‌طور که آن حضرت ﷺ فقط به علم مجهز نشد، بلکه او داناترین اولین و آخرین مردم است، و به همین دلیل برترین همه خلائق شد؛ و اگر فقط قرآن را در نظر بگیریم قطعاً به‌عنوان شاهی برای این مدعا کافی خواهد بود.

به‌علاوه کافی بودن گواهی قرآن به علم و حکمت محمد ﷺ قطعاً از نظر لغوی نیست، بلکه همان‌طور که بیان کردیم- از این جهت است که قرآن لفظی، تصویر و ظهوری برای حقیقت نورانی قرآن در جهان‌های بالایی است، و اگر پاکی ظرف آشکارکننده آن در این جهان و بزرگی مقام و اخلاص او ﷺ نبود آن حقیقت به این صورتی که ظهور و تجلی یافت نمی‌توانست ظهور پیدا کند.

همچنین، نباید مطلبی را که پیش‌تر بیان گردید از نظر دور داشت؛ اینکه محمد ﷺ تنها مخلوقی است که روح پاک و مطهرش با شناخت قرآن در جهان‌های بالایی به‌طور کامل درآمیخته شد و به این ترتیب هر دو -از نظر حقیقت- یک چیز شدند؛ همچنین با توجه به مطالب گذشته رسیدیم به اینکه اصل و ریشه هر خیری که در این جهان نزد رسولان خدا هست به قرآن بازمی‌گردد؛ و در خصوص رسول خدا محمد ﷺ او در حقیقت از نظر علم و دانش و خلقت و سیرت و تمام چیزهایی که از او صادر می‌شود -عملاً- قرآنی است که روی این زمین راه می‌رود، و به همین دلیل او ﷺ تنها کسی بود که قرآن توسطش به کامل‌ترین شکل ممکن در این جهان جسمانی -جلوه‌گر شد.

و از آنجا که طرح و برنامه رسالتی خداوند با حبیبش محمد ﷺ نه فقط نزد او متوقف نمی‌شود، بلکه در علم گذشته خدا بوده است که این طرح و نقشه با جانشینان و اوصیای پاک و مطهرش بعد از او ادامه می‌یابد، رسول کریم -در حدیث مشهور ثقلین- این اوصیا را قرین و هم‌سنگ قرآن فرمود: «**من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم.**» پس قرآن بعد از محمد ﷺ استمرار می‌یابد تا در هر زمان هدایتگری به «معادل» خودش باشد، و با توجه به اینکه کتابی متشابه برای مردم است -عکس آن نیز درست است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا﴾^۱ (خدا زیباترین سخن را [به صورت] کتابی متشابه نازل کرد). بله، تمامی قرآن برای محمد ﷺ، و افراد پاک و مطهری که جانشین او می‌شوند محکم است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنِّي حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾^۲ (الف، لام، را؛ کتابی است که آیاتش محکم شده است؛ سپس از جانب حکیمی آگاه به روشنی -بیان شده است).

اکنون بعد از آنکه دلیل برای جانشینی رسول خدا محمد ﷺ و موضع‌گیری قرآن در

۱. زمر: ۲۳.

۲. هود: ۱.

برابر آن را با استفاده از روشنگی‌های سید احمدالحسن دانستیم، اگر شما آنچه را از علمای مسلمین دانسته‌ای با مطالب گفته شده مقایسه کنی می‌توانی میزان مظلومیتی را که این دو ثقل عظیم یعنی قرآن و محمد ﷺ در معرض قرار داشته‌اند بشناسی، و نیز می‌توانی بلندی مقام این مرد یعنی احمدالحسن را در برابر دیگر علما متوجه شوی.

۱۰. سخن نهایی دربارهٔ اعجاز قرآن

۱۰-۱- شرط‌های «وجه صحیح»

وقتی بخواهیم به بیان «وجه صحیح» برای اعجاز قرآن کریم بپردازیم (و بدیهی است این مسئله با اعتقادات در ارتباط است) ناگزیر باید این «وجه» با دلیل قطعی ثابت شود، و در عین حال باید با حقایق اثبات‌شده و صحیح مخالف نباشد، و به این ترتیب از ملاحظات و مناقشاتی که در جنبه‌هایی که علمای مسلمین در مباحث گذشته مطرح کرده‌اند به‌دور باشد.

برای اینکه «وجه اعجاز» را به‌شکل صحیح مشخص کنیم لازم است به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱. قرآن کتابی است وحی‌شده و نازل‌شده. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ﴾ (آنچه را از کتاب به تو وحی شده است

بخوان).

- ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ

وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ

مُسْتَقِيمٍ﴾^۲ (و این چنین روحی از امر خودمان را به تو وحی کردیم؛

[درحالی‌که] تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام است؛ ولی آن را

نوری گردانیدیم که هرکدام از بندگان خود را بخواهیم به‌وسیله‌اش راه

می‌نماییم؛ و به‌راستی قطعاً تو به راه راست هدایت می‌کنی).

۱. عنکبوت: ۴۵.

۲. شوری: ۵۳.

- ﴿الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾^۱ (الف، لام، را؛ کتابی است که آن را به‌سوی تو نازل کردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی‌ها به‌سوی روشنایی بیرون آوری؛ به‌سوی راه آن شکست‌ناپذیر ستوده).
- ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ﴾^۲ (بگو آن را روح‌القدس از طرف پروردگارت به حق فرود آورده، تا کسانی را که ایمان آورده‌اند استوار گرداند؛ و برای مسلمانان هدایت و بشارتی است).

اینکه قرآن «نازل شده» است یعنی قرآن در عالم بالایی که از آن نازل شده، وجود و حقیقتی دارد؛ و درباره حقیقت قرآن توضیحاتی داده شد، و گفتیم این حقیقت، لغوی نیست و می‌تواند در این جهان با هر زبانی ظاهر شود؛ از این رو نمی‌توان قائل به اعجاز لغوی و لفظی قرآن شد، و وجه درست حتماً باید با این نکته منسجم و هماهنگ باشد.

۲. قرآن کتاب انذار و هدایت و تذکر است. خداوند متعال می‌فرماید:

- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ (کتابی است که به‌سوی تو فرو فرستاده شده است؛ پس نباید در سینه‌تو از ناحیه آن حرجی باشد؛ تا به‌وسیله آن هشدار دهی؛ و برای مؤمنان پندی باشد).

۱. ابراهیم: ۱.

۲. نحل: ۱۰۲.

۳. اعراف: ۲.

- ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۱ (قطعاً این قرآن به آنچه پابنده‌تر است راه می‌نماید؛ و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند مژده می‌دهد پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود).

- ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾^۲ (بگو «گواهی چه کسی از همه برتر است»؟ بگو خدا [که] میان من و شما گواه است؛ و این قرآن به من وحی شده تا به وسیلهٔ آن شما و هرکس را که [این رسالت] به او برسد هشدار دهم).

بر این اساس «امر قرآن» متوجه همهٔ مردم است: ﴿لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾ (تا به وسیلهٔ آن شما و هرکس را که [این رسالت] به او برسد هشدار دهم)؛ و در نتیجه نمی‌توان وجه اعجاز را فقط به «سخن‌گو به زبان عربی» (که ویژگی‌های این زبان را می‌شناسد) محدود کرد، و ناگزیر باید جنبه‌ای باشد که همهٔ بشریت - اگر خواهان درک و لمسش باشند - آن را درک و لمس کنند؛ پس قرآن نوشتار هدایت و تذکر و هشدار برای همه است، نه کتابی برای موضوع زبان عربی یا برای موضوع ملی‌گرایی (و هرگز چنین نیست) تا فقط به مجموعه‌ای از اعراب (که دانا به فصاحت‌اند) منحصر باشد، نه دیگر اعراب و نه دیگر افراد نوع بشر که منظور قرآن هستند.

به علاوه قرآن فقط کتاب هدایت انسان‌ها نیست، بلکه برای جنیان هم هست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ * قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ * يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ

۱. اسراء: ۹.

۲. انعام: ۱۹.

اللَّهِ وَآمَنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجْزِكُمْ مِنْ عَذَابِ آلِيمٍ ﴿۱﴾ (و چون تنی چند از جنیان را به‌سوی تو روانه کردیم که قرآن را بشنوند، پس چون بر آن حاضر شدند [به یکدیگر] گفتند «گوش فرا دهید!»؛ و چون به پایان رسید به‌عنوان هشداردهنده به‌سوی قوم خود بازگشتند. * گفتند: ای قوم ما، ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده [و] تصدیق‌کننده [کتاب‌های] پیش از خود است، و به‌سوی حق و به‌سوی راهی راست راهبری می‌کند. * ای قوم ما، دعوت‌کننده خدا را پاسخ دهید و به او ایمان آورید تا [خدا] برخی از گناهانتان را بر شما ببخشد و از عذابی پر درد پناهتان دهد).

۲. قرآن کتاب تدبر و تذکر است. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۲﴾ (کتابی است مبارک که به‌سوی تو نازل کرده‌ایم تا در آیاتش بیندیشند، و تا خردمندان پند بگیرند).

- ﴿أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿۳﴾ (آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند).

- ﴿أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴿۴﴾ (آیا در قرآن نمی‌اندیشند؟ یا بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است؟).

- ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ﴿۵﴾ (و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم؛ پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟).

۱. احقاف: ۲۹ تا ۳۱.

۲. ص: ۲۹.

۳. نساء: ۸۲.

۴. محمد: ۲۴.

۵. قمر: ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰.

بنابراین قرآن کتابی برای تدبر است (نه برای لقلقهٔ زبان) و نه برای هر تدبری، بلکه برای تدبری که منجر به تذکر و یادآوری و اندرز شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ صَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۱ (و در این قرآن از هرگونه مثلی برای مردم آوردیم، باشد آنان پند گیرند و یادآور شوند). تدبر، منجر به روشن کردن قلب‌ها می‌شود ﴿أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ (یا بر دل‌ها قفل‌هایی نهاده شده است؟)؛ و آیا فصیحان مشرک عرب چنین تدبری را به خرج می‌دادند تا بتوانند جنبهٔ اعجاز واقعی را درک کنند تا به آن صورتی که گفته می‌شود به باور «اعجاز لفظی» برسند؟

۴. قرآن کتاب شفا و رحمت است. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲ (و ما از قرآن آنچه را برای مؤمنان مایهٔ شفا و رحمت است نازل می‌کنیم، و ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید).
- ﴿أَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۳ (آیا برای ایشان بس نیست این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فروفرستادیم؟ در حقیقت برای مردمی که ایمان دارند در این کتاب رحمت و یادآوری است).
- ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ * وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۴ (بی‌گمان این قرآن برای فرزندان اسرائیل بیشتر آنچه را درباره‌اش اختلاف دارند حکایت می‌کند. * و به‌راستی که آن، رهنمود و رحمتی برای مؤمنان است).

۱. زمر: ۲۷.

۲. اسراء: ۸۲.

۳. عنکبوت: ۵۱.

۴. نمل: ۷۶ و ۷۷.

- ﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَأَخْرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَلْتَمِعُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَخْرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ﴾^۱ (هرچه از قرآن میسر می‌شود بخوانید. [خدا] دانست در میانتان بیمارانی خواهند بود، و [عده‌ای] دیگر در زمین سفر می‌کنند [و] در پی روزی خدا هستند، و [گروهی] دیگر در راه خدا پیکار می‌نمایند. پس هرچه از [قرآن] میسر شد تلاوت کنید).

۵. قرآن کتابی برای پناه بردن و تمسک جستن و پرده‌پوشی^۲ است. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا﴾^۳ (و چون قرآن بخوانی میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم).

- ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾^۴ (پس چون قرآن می‌خوانی از شیطان رانده‌شده به خدا پناه ببر).

۶. قرآن کتابی است که دل‌ها برایش نرم می‌شود و پوست‌ها از آن به لرزه می‌افتد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾^۵ (خدا زیباترین سخن را نازل کرده است؛ [به‌صورت] کتابی متشابه و مثنایی [که] پوست آنان که از پروردگارشان می‌هراسند از آن به

۱. مزمل: ۲۰.

۲. اعتصام و احتجاب.

۳. اسراء: ۴۵.

۴. نحل: ۹۸.

۵. زمر: ۲۳.

لرزه می‌افتد، و سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم می‌شود. این است هدایت خدا، هرکه را بخواهد به آن راه نماید، و هرکه را خدا گمراه کند او را راهبری نیست).

و شاید این حالت، غیرانسان را هم بیه تناسب احوالش- شامل شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (اگر این قرآن را بر کوهی فرومی‌فرستادیم یقیناً آن را از بیم خدا فروتن و از هم‌پاشیده می‌دید؛ و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم باشد آنان بیندیشند).

نرمی قلب و لرزش پوست بدن مؤمنان فقط برای آنها و نه افراد دیگر- تأیید می‌کند «اعجاز قرآن» چیزی است که هرکسی که به‌سوی خداوند سبحان توجه کند درک می‌کند؛ ولی این هرگز هیچ‌کسی را وادار نمی‌کند به خدا ایمان بیاورد؛ زیرا خداوند سبحان این خانه‌ای را که قرآن در آن ظاهر شده است خانهٔ امتحان و آزمون قرار داده، پس چگونه کتابی نازل کند که همهٔ بندگان را وادار کند به آن ایمان بیاوند؟! و حال آنکه خداوند سبحان هرگز از جانب حکمت دوری نمی‌کند. پس قرآن همان قدر که عاملی برای نرم شدن قلب‌ها و پوست مؤمنان است، و هدایت و شفا و رحمت و تذکری برای مؤمن به خدا و برای کسی است که به‌سوی خدا توجه می‌کند، به همان اندازه می‌بینیم ستمکاران اصرار دارند آن را تصدیق نکنند؛ از این‌رو منطق آنها چنین بوده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲ (و کسانی که کافر شدند گفتند به این قرآن گوش ندهید، و سخن لغو در آن اندازید؛ باشد که شما پیروز شوید).

از این‌رو رسول خدا ﷺ -طبق سیرهٔ تاریخی ثابت‌شدهٔ ایشان- قوم خود را به خدا یادآور می‌شد و برایشان قرآن می‌خواند، و سپس تصمیم‌گیری را به عهدهٔ خودشان می‌گذاشت؛

۱. حشر: ۲۱.

۲. فصلت: ۲۶.

و وضعیت به آن صورتی که علمای مسلمانان به تصویر کشیده‌اند نیست؛ اینکه آن حضرت ﷺ آنها را به چالش می‌کشید و از آنها می‌خواست با فصاحت و بلاغت خودشان با قرآن به مقابله برخیزند! مطلقاً چنین چیزی وجود نداشته است؛ نه در سیره خود ایشان ﷺ و نه در خود قرآن. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (آیا برای آنان کافی نیست این کتاب را که برایشان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم؟ در حقیقت در این کار- برای مردمی که ایمان دارند رحمت و یادآوری است).

- ﴿إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ * وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ﴾^۲ (من فقط امر شده‌ام پروردگار این سرزمین را- که آن را مقدس شمرده است- عبادت کنم، و همه چیز از آن اوست؛ و من امر شده‌ام از مسلمانان باشم، * و اینکه قرآن را بخوانم. پس هرکه راه یابد تنها به سود خود راه یافته است؛ و هرکه گمراه شود بگو «من فقط از هشداردهندگانم»).

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾^۳ (به راستی ما بر تو این کتاب را برای مردم به حق فرو فرستادیم. پس هرکس هدایت شود به سود خود اوست، و

۱. عنکوبت: ۵۲.

۲. نمل: ۹۱ و ۹۲.

۳. زمر: ۴۱.

هرکس به بیراهه رود تنها به زیان خودش گمراه می‌شود؛ و تو بر آنها وکیل نیستی).

اکنون تصویری از قرآن و شرط‌های دیدگاهی که می‌تواند وجهی برای اعجاز قرآن کریم باشد روشن‌تر شده، و ما در ادامه فقط باید به شرح و بیان آن پردازیم.

۱۰-۲- سید احمدالحسن سخن نهایی را دربارهٔ اعجاز بیان می‌کند

اعجاز قرآن در «اثرگذاری روانی و روحی آن»^۱ نهفته است.

۱. این تأثیر از طریق «توجه به خدا + قرائت + تدبر» حاصل می‌شود؛
۲. قرائت قرآن به‌همراه توجه به خدا و تدبر، عاملی برای حصول آرامش و طمأنینه در انسان می‌شود؛ و ضرورتاً این‌گونه نیست که آرامش و طمأنینه ناشی از قرآن بلافاصله برای کسی حاصل شود؛ بلکه می‌تواند به‌واسطهٔ امور دیگری (که قرائت قرآن با توجه و تدبر آن را فراهم می‌کند) برای قاری تدبرکننده حاصل شود؛ اموری مثل رؤیا، کشف، رقت قلب، و حصول نشانه‌ای همراه آن؛
۳. این «جنبهٔ اعجاز» علتی را که مشرکان قریش را وادارد کرده بود قرآن و آورنده‌اش را به سحر و جادوگری متهم کنند نشان می‌دهد؛
۴. این جنبه از نظر تاریخی در سیرهٔ پیامبر اکرم ﷺ ثابت شده است.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«اعجاز قرآنی در رابطه با کسانی که در ابتدا با آن مواجه شدند از نظر تاریخی واضح و روشن است؛ رسول خدا ﷺ قرآن یا برخی آیات قرآن را آورد، و آن را برای

۱. تأثیره النفسي والروحي.

مردمی که اطرافش بودند خوانند؛ پس هرکسی که گوش شنیدن داشت می‌شنید و آن آیات تأثیری نفسانی بر آنها می‌گذاشت، یا برخی از آنها رؤیا می‌دیدند، یا برایشان نشانه‌ها و اشاراتی حاصل می‌شد که باعث می‌شد ایمان بیاورند. آنها به این دلیل که کلامی فصیح و بلیغ بود ایمان نیاوردند؛ زیرا فصاحت و بلاغت، مسئله‌ای نسبی است و معیار و ملاکی ندارد که بگوید حدود و مرزهایی وجود دارد که اگر از آن فراتر برویم کلام مجزه‌آسا می‌شود؛ به همین دلیل آنها گفتند محمد ساحر است و زنان و جوانان خود را از شنیدن قرآن یا قرائتش بازمی‌داشتند؛ زیرا این تأثیر روانی برای بسیار از آنها رخ داده بود یا رؤیا دیده بودند؛ و اکنون هرکسی می‌تواند [خودش] آن را تجربه کند.»

همچنین در پاسخ به سؤال دربارهٔ اعجاز قرآن می‌فرماید:

«من قبلاً در کتاب‌ها یادآور شده‌ام و در این سخنان نیز توضیح دادم که قرآن، تأثیری نفسانی و روحانی دارد؛ به همین دلیل آن را به "سحر" توصیف کردند؛ زیرا کسانی که قرآن می‌خواندند و کسانی که به آن گوش می‌دادند رؤیا یا چیزهای مشابه دیگری می‌دیدند و در نتیجه ایمان می‌آوردند.»

و دربارهٔ طمأنینه و آرامشی که به‌واسطهٔ قرآن حاصل می‌شود می‌فرماید:

«وقتی شخصی به‌سوی خدا توجه می‌کند برای او اطمینان و آرامش حاصل می‌شود... و اطمینان با قرائت دو کلمه یا یک آیه، بدون فهم یا تدبر حاصل نمی‌شود، بلکه فقط با قرائت و تدبر حاصل می‌شود؛ بنابراین از آنجا که قرآن از طرف خداست پس قطعاً برای خوانندهٔ تدبرکننده، اطمینان و آرامش به روشی حاصل می‌شود:

- یا رؤیا می‌بیند؛

- یا قلبش نرم می‌شود؛

- یا مکاشفه می‌بیند؛

- یا برایش نشانه‌هایی حاصل می‌شود.

این همان مقصودِ مدنظر است، نه اینکه به صورت کور و تصادفی و بدون هیچ تدبیر و اهتمامی [قرآن] بخواند و اطمینان و آرامش حاصل شود؛ همچنین ضرورتاً اطمینان به این صورت نیست که بلافاصله قلبش با قرآن نرم شود.»

و ما اگر وجه اعجازی را که اکنون سید احمدالحسن بیان کرده است دانسته باشیم، در این صورت:

• اول: اگر این وجه را به توصیفاتی از قرآن که خود قرآن ذکر کرده است - اینک قرآن کتاب ذکر و هدایت و انذار و تدبیر و شفا و رحمت و پرده‌پوشی است، و قلب‌ها و پوست برایش نرم می‌شود و... می‌بینیم به طور کامل با آن هماهنگ و منسجم است؛ یعنی خود قرآن کریم به این جنبهٔ اعجاز گواهی می‌دهد.

• دوم: این جنبه همچنین با حقیقت نورانی قرآن در جهان‌های بالایی منسجم است؛ پس [حقیقت] قرآن بعد از تجلی و ظهور در این جهان با قرآن لفظی، و با توجه به اینکه این الفاظ بیانگر معانی حقیقی و متعالی هستند که در اصل همان طور که پیش‌تر دانستیم به خداوند سبحان بازمی‌گردد. قطعاً و یقیناً تأثیری نفسانی و روحانی بر شنوندگانی خواهد داشت که با تدبیر و توجه آن را می‌خوانند؛ در نتیجه این ناسازگاری و عدم انسجامی که ما میان «جنبهٔ اعجازی که علمای مسلمین برگزیده‌اند» با «حقیقت بالایی قرآن و اینکه با وحی نازل شده است» مشاهده کردیم، در این «وجه صحیح اعجاز» وجود ندارد؛ بلکه آنچه موجود است درست برعکس است؛ یعنی میان حقیقت قرآن و نزول آن با وحی، با اینکه تأثیری روانی و روحی در این عالم دارد انسجام و هماهنگی کاملی برقرار است.

• سوم: این یگانه جنبهٔ ثابت‌شدهٔ تاریخی در سیرهٔ پیامبر ﷺ بوده که قسمتی از آن را در مطالب گذشته دانستیم، و از نخستین لحظهٔ شروع دعوت الهی توسط رسول خدا ﷺ

وجود داشته است؛ به طوری که آن حضرت ﷺ قرآن را برای مردمی که اطرافش بودند می‌خواند و برخی از شنوندگان با تلاوتش تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، و این تلاوت عاملی برای هدایت خلق می‌شد؛ حال یا به واسطه خود قرآن، یا از طریق رؤیایا (همان‌طور که گفته شد برای خالد بن سعید و دیگران حاصل شد)، یا به واسطه نشانه‌های معینی که با آن همراه بود، یا با رخداد‌های مشابه دیگر.

«در صحیح از جبیر بن مطعم روایت شده است از پیامبر ﷺ شنیدم در مغرب، "طور" را قرائت می‌کرد. وقتی به این آیه رسید ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ﴾ (آیا از هیچ آفریده شده‌اند، یا خودشان آفریننده‌اند) تا اینکه به این فرمایش حق تعالی ﴿الْمُصْطَفُونَ﴾ رسید، تقریباً قلب من به سوی اسلام پر گشود؛ و در روایتی آمده است: این نخستین چیزی بود که اسلام را در دل من جای داد. از عتبه بن ربیع روایت شده است او با پیامبر ﷺ درباره اختلافی که در قومش رخ داده بود سخن می‌گفت. پس "حم فصلت" را تا این فرمایش حق تعالی "همچون صاعقه عاد و ثمود" برایشان تلاوت کرد. عتبه با دست خود علی را در برابر پیامبر ﷺ گرفت و او را به نزدیکان سوگند داد تمام کند؛ و در روایتی دیگر پیامبر ﷺ قرائت می‌کرد و عتبه دست خود را بر پشتش گرفته و به آن تکیه داده بود تا آنکه پیامبر به سجده رسید، و پیامبر ﷺ سجده کرد و عتبه بلند شد و نمی‌دانست با چه چیزی بازگردد. او به سوی خانواده خود رفت و به نزد قومش نرفت تا آنکه آنها به نزدش آمدند. او از آنها عذرخواهی کرد و گفت به خدا سوگند محمد با کلامی با من سخن گفت که به خدا سوگند گوش‌های ما هرگز مشابه آن را نشنیده است، و ندانستم درباره‌اش چه بگویم.»^۱

• چهارم: جنبه اعجازی که بیان کردیم به روشنی علت اینکه بزرگان قریش، قوم خود را از شنیدن قرآن و نادیده گرفتنش هنگام تلاوت آن نهی می‌کردند توضیح می‌دهد؛ همان‌طور که خداوند سبحان سخن آنها را حکایت می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا

۱۰. سخن نهایی دربارهٔ اعجاز قرآن ۲۰۷

تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۱﴾ (و کسانی که کافر شدند گفتند به این قرآن گوش ندهید، و سخن لغو در آن اندازید؛ باشد که شما پیروز شوید)؛ و حتی وضعیت مردم از ترس بزرگانشان و به دلیل دوری از آزار و اذیت آنها به جایی رسید که وقتی رسول خدا ﷺ قرآن می‌خواند از گردش پراکنده می‌شدند:

«اگر یکی از آنها می‌خواست برخی از چیزهایی را که رسول خدا ﷺ از قرآن تلاوت می‌کرد بشنود درحالی‌که آن حضرت نماز می‌خواند، به صورت دزدیده از آنها یعنی از ترس بزرگان قریش- استراق سمع می‌کرد؛ و وقتی می‌دید آنها فهمیده‌اند او به محمد گوش می‌دهد از ترس آزار و اذیتشان می‌رفت و گوش نمی‌داد؛ و اگر رسول خدا ﷺ صدایش را پایین می‌آورد و کسی که گوش می‌داد تصور می‌کرد آنها چیزی از قرائت او را نمی‌شنوند و فقط او آن را می‌شنود به آن گوش می‌سپرد و به دقت گوش می‌داد.»^۲

و اینکه بزرگان قریش قوم خود را نهی می‌کردند، فقط به دلیل تأثیر قرآن بر جان و روح آنها، و در نتیجه نزدیک کردنشان به حق و هدایت یافتن آنها به حق بود.

• پنجم: تأثیر روانی و روحی قرآن به روشنی- علت متهم کردن قرآن و پیامبر ﷺ را به سحر توسط بزرگان مشرکین توضیح می‌دهد، و خداوند سبحان ماجرای این تهمت زدن توسط آنها را در آیات بسیاری حکایت کرده است؛ از جمله:

- ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ... وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَاذِبُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾^۳ (صاد. سوگند به قرآن پراندرز! *... و از اینکه هشداردهنده‌ای از خودشان برایشان آمده درشگفت‌اند؛ و کافران می‌گویند این ساحری است بسیار دروغ‌گو).

۱. فصلت: ۲۶.

۲. ابن هشام، سیره نبوی: ۲۰۶/۱.

۳. ص: ۱ و ۴.

- ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۱ (و اگر نوشتاری روی کاغذ بر تو نازل می‌کردیم و آنها آن را با دست‌های خود لمس می‌کردند قطعاً کافران می‌گفتند این جز سحری آشکار نیست).

- ﴿وَإِذَا تَتَلَا عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانْتُمْ تَعْبُدُونَ أَبَاؤَكُمْ وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرَى وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۲ (و چون آیات روشنی‌بخش ما بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند «این جز مردی نیست که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند بازدارد») و [نیز] می‌گویند «این جز دروغی برافته نیست»؛ و کسانی که چون حق به‌سویشان آمد به آن کافر شدند می‌گویند این جز افسونی آشکار نیست).

- ﴿وَإِذَا تَتَلَا عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾^۳ (و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود کسانی که چون حقیقت به‌سویشان آمد منکرش شدند گفتند این سحری است آشکار).

- ﴿فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾^۴ (و گفت این جز سحری برگرفته [از گذشتگان] نیست * این جز سخن بشر نیست).

«علی بن ابراهیم درباره فرمایش حق تعالی: ﴿فَإِذَا نَقَرَ فِي النَّاقُورِ... دَٰرِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾ (پس وقتی در شیپور دمیده شود... مرا و کسی که به‌تنهایی آفریدم رها کن) گفت: این آیه درباره «ولید بن مغیره» که پیرمردی کهن‌سال از بزرگان عرب بود نازل شد. او از کسانی بود که رسول خدا ﷺ را مسخره می‌کرد. رسول خدا ﷺ روی

۱. انعام: ۷.

۲. سبأ: ۴۳.

۳. احقاف: ۷.

۴. مدثر: ۲۴ و ۲۵.

سنگی می‌نشست و قرآن می‌خواند. قریش دور ولید بن مغیره جمع شدند و گفتند: ای ابا عبد شمس، این چیست که محمد می‌گوید؟ آیا شعر است، یا جادوگری است، یا خطابه است؟! گفت: بگذارید صدایش را بشنوم. به رسول خدا ﷺ نزدیک شد و گفت: ای محمد شعرت را برای من بخوان. فرمود: «**شعر نیست بلکه کلام خداست که برای فرشتگان و انبیا پیش پسنیده است.**» ولید گفت: چیزی از آن را برای من بخوان. رسول خدا ﷺ هم سجده را خواند و وقتی سخنش به اینجا رسید: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا يَا مُحَمَّدَ- أَعْنِي قَرِيشًا- فَقُلْ أُنذِرْتَكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾ **(پس اگر روی برتافتند - ای محمد، یعنی قریش [روی برتافتند] - بگو شما را از آذرخشی همچون آذرخش عاد و ثمود برحذر داشتم).** گفت: ولید بر خود لرزید، و همهٔ موهای سر و ریش او راست شد، و به خانهٔ خود رفت و از آنجا به سوی قریش بازنگشت. آنها به سوی ابوجهل رفتند و گفتند: ای اباحکم! آیا ابا عبد شمس به دین محمد گرویده است؟ چرا به سوی ما بازنگشت؟ فردا ابوجهل به او گفت: ای عمو، ما را سرشکسته و خوار کردی و دشمن ما را علیه ما سرکش کردی، و به دین محمد متمایل شدی؟! گفت: من به دین او متمایل نشدم، بلکه از او کلامی سخت شنیدم که پوست بدن از آن به لرزه می‌افتد. ابوجهل به او گفت: آیا خطابه است؟ گفت: نه، خطبه‌ها کلامی متصل هستند، و این کلامی دارای نثر است، و اجزایش شبیه یکدیگر نیست. گفت: پس آیا شعر است؟ گفت: نه، من شعرهای ساده و بلند عربی را، و رمل^۱ و رَجَز آن را شنیده‌ام، و این شعر نیست. گفت پس چیست؟ گفت: بگذارید درباره‌اش فکر کنم. وقتی فردا شد گفتند: ای ابا عبد شمس دربارهٔ آنچه به تو گفتیم چه می‌گویی؟ گفت: بگوئید سحر است؛ زیرا قلب مردم را تسخیر می‌کند.»^۲

این متن به‌وضوح به تأثیر روانی و روحی قرآن در جان شنوندگانش اشاره می‌کند؛ و به همین دلیل ولید بن مغیره به بزرگان قریش پیشنهاد داد قرآن را به‌دلیل تأثیرگذاری و

۱. بحرِ رَمَل در اصطلاح عروضی، به بحر شعری بر وزن «فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ» گفته می‌شود. (مترجم)

۲. قمی، تفسیر قمی: ۳۹۳/۲ و ۳۹۴.

تسخیر قلب مردم به تعبیر او- به سحر و جادو توصیف کنند.

و اگر بدانیم- علاوه بر گفته‌های معاندان- خود قرآن و نیز سیره پیامبر ﷺ به این جنبه اعجاز قرآن یعنی تأثیرگذاری نفسانی و روحی آن- گواهی می‌دهند، در این صورت دلیل بر آن به صورت قطعی اقامه شده است.

شگفت اینک برخی علمای مسلمین هنگام پرداختن به جنبه‌های اعجاز به این تأثیرگذاری قرآن کریم توجه کرده‌اند ولی اهتمام و تمرکز چندانی بر آن نداشته‌اند و فقط به ذکر آن بسنده کرده‌اند؛ حال یا به صورت یک موضوع فرعی و خارج از موضوع اصلی بحث، یا به عنوان یک خصوصیت جالب و شگفت‌آور در فهرست وجوه؛ ولی بنده با توجه به کنکاش‌هایی که انجام دادم ندیدم هیچ‌کدام از علمای مسلمین به طور کلی درباره وجه اعجاز لفظی در قرآن و ارتباطش با حقیقت متعالی آن، و اینکه کتابی وحی شده است از یک سو کتابی، و از سوی دیگر ارتباط آن با کتاب‌های الهی دیگر چیزی گفته باشد، همانند آنچه ما در سخنان سید احمد الحسن مشاهده کردیم.

خلاصه آنچه تقدیم شد:

«وجه اعجاز حقیقی» که ما طرح کردیم:

۱. با اوصافی همراه است که در خود قرآن، به قرآن داده شده است؛
۲. سیره رسول خدا ﷺ از همان نخستین لحظه‌ای که دعوت مبارک الهی خود را آغاز کرد به آن گواهی می‌دهد؛
۳. با این واقعیت که قرآن، کتاب انذار و هدایت همه مردم همراه است هم‌خوانی دارد، بدون اینکه اعراب با غیرعرب‌ها تفاوتی داشته باشند؛ به این ترتیب عدالت خداوند سبحان در ارتباط کتاب کریمش با همه افراد مورد تکلیف به‌طور یکسان- محقق می‌شود؛

۴. با حقیقت قرآن در جهان‌های بالایی، و اینکه کتابی نازل شده و وحی شده از طرف خدای سبحان است منسجم و هماهنگ است؛
۵. دلیل متهم کردن قرآن و کسی که آن را برای مردم می‌خواند به سحر و جادوگری را توضیح می‌دهد.

شناخت ما از وجه صحیح برای اعجاز قرآن اموری چند را به‌دنبال خواهد داشت:

• اول: «جنبهٔ اعجاز» همهٔ قرآن (همهٔ سوره‌ها و آیاتش) را شامل می‌شود؛ فقط با این شرط که همان‌طور که دانستیم «قرائت» با توجه و تدبر باشد تا تأثیرگذاری محقق شود.

• دوم: ترجمهٔ درست، اعجاز قرآن را باطل نمی‌کند؛ پس اعجاز منوط به الفاظ نیست تا گفته شود با تبدیل شدن لفظ به معنایش در زبان دیگر اعجاز منتفی می‌شود، بلکه اعجاز در تأثیرگذاری نفسانی و روحی آن است، و چنین تأثیری در صورت ترجمهٔ متن قرآنی به زبان‌های دیگر باقی می‌ماند، فقط به شرط اینکه «ترجمه» صحیح باشد تا «متن» قرآنی بماند و تأثیر خود را حفظ کند.

• سوم: تحدی گفته‌شده در قرآن، تحدی عام برای همهٔ مردم است؛ پس این تحدی به‌طور عمومی در گذشته بوده و امروز نیز همچنان برای همه برقرار است، هم برای عرب و هم برای غیرعرب. همه دعوت شده‌اند با هر زبانی کلامی همانند قرآن از نظر تأثیر نفسی و روحی ارائه دهند.

• چهارم: تحدی عام، فقط به انسان اختصاص ندارد، بلکه جنیان و فرشتگان را هم شامل می‌شود. قرآن همان‌طور که بر نفس‌ها و روح‌های مردم تأثیر می‌گذارد در نفس جنیان و ارواح فرشتگان نیز تأثیر می‌گذارد، و در نتیجه همهٔ آنها به چالش کشیده شده‌اند تا همانند آن تأثیر نفسانی و روحانی را بر خودشان بیاورند؛ و هیهات! و چگونه همانند آن را بیاورند؟! حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱ (یا می‌گویند «آن را به دروغ ساخته است». بگو اگر راست می‌گویند سوره‌ای همانند آن بیاورید، و هر که را جز خدا می‌توانید فراخوانید).
- ﴿قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲ (بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند مانند آن را نخواهند آورد، هر چند برخی از آنها پشتیبان برخی [دیگر] باشند).

از این متون روشن است تحدی عام انسان‌ها و جنیان را در بر می‌گیرد، و حتی همه خلق -از جمله فرشتگان و دیگران- را شامل می‌شود؛

و در خصوص تأثیر قرآن بر جن، قرآن این مطلب را در این فرمایش حق تعالی حکایت کرده است: ﴿قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا﴾^۳ (بگو به من وحی شده است تنی چند از جنیان گوش فرا داشتند و گفتند راستی ما قرآنی شگفت‌آور شنیدیم. * [که] به راه راست هدایت می‌کند؛ پس به آن ایمان آوردیم و هرگز کسی را شریک پروردگاران قرار نخواهیم داد).

اما تأثیر قرآن بر فرشتگان موضوعی است که بیانش در روایات آمده است؛ از جمله:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: خانه‌ای که در آن قرآن خوانده، و خداوند عزوجل ذکر شود برکتش زیاد می‌شود و فرشتگان در آن حاضر می‌شوند و شیطان‌ها از آن دوری می‌کنند و برای اهل آسمان نورانی می‌شود، همان‌طور که ستارگان برای اهل زمین نورافشانی می‌کنند؛ و خانه‌ای که در آن قرآن

۱. یونس: ۳۸.

۲. اسراء: ۸۸.

۳. اسراء: ۱ و ۲.

خوانده نمی‌شود و خداوند عزوجل در آن یاد نمی‌شود برکتش اندک می‌شود و فرشتگان از آن دوری می‌کنند و شیطان‌ها در آن حضور می‌یابند.»^۱

«از "اسید بن حضیر" روایت شده است او در یک شب که سورهٔ بقره را می‌خواند و اسبش نزدش بسته شده بود ناگاه اسب شروع به حرکت کرد و وقتی او سکوت کرد اسب هم ساکن شد. او شروع به خواندن کرد و اسب به جنبش درآمد، و وقتی سکوت کرد اسب نیز آرام شد. سپس دوباره شروع به خواندن کرد و اسب دوباره به حرکت درآمد. او به سمت اسب برگشت و چون پسرش یحیی نزدیک اسب بود ترسید به او آسیبی برسد. او را دور کرد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد تا آن را نبیند. وقتی صبح شد با پیامبر ﷺ صحبت کرد. پیامبر فرمود: بخوان ای پسر حضیر! بخوان ای پسر حضیر! گفت: ای رسول خدا ترسیدم مبدا یحیی لگدکوب شود، زیرا او نزدیک اسب بود. پس سرم را به سوی آسمان بالا بردم و به سوی او رفتم. سرم را به سوی آسمان بالا بردم که ناگاه دیدم چیزهایی سایه‌وار مثل چراغ در آسمان بود. پس بیرون رفتم تا آن را نبینم. فرمود: آیا می‌دانی آن چه بود؟ گفت: نه. فرمود: آنها فرشتگانی بودند که به خاطر صدای تو پایین آمدند؛ و اگر می‌خواندی باعث می‌شدی مردم به آنها بنگرند، و از آنها مخفی نشوند.»^۲

تأثیر قرآن بر ارواح فرشتگان، و بر جان‌ها و ارواح جن و انس، وجه اعجاز قرآن است؛ با در نظر داشتن اینکه تأثیرپذیری فرشتگان و جنیان توسط قرآن به این معنا نیست که با زبان و الفاظ آن (مانند الفاظ و کلماتی که از حروف تشکیل شده‌اند) تحت تأثیر قرار می‌گیرند؛ زیرا آنها برای فهم و درک قرآن- از هیچ کدام از زبان‌های زمینی مردم-نه عربی و نه هیچ زبان دیگری- استفاده نمی‌کنند؛ و بدیهی است از آنجا که جنیان از نوع دیگری غیر از نوع ما انسان‌ها هستند برای ارتباط و آموزش ابزار و وسایل خاص خود را دارند؛ و

۱. حر عاملی، وسائل الشیعة (آل البيت): ۱۹۹/۶.

۲. بخاری، صحیح بخاری: ۱۰۶/۶.

اما درباره فرشتگان، روشن است آنها از جهان بالایی غیر از جهان ما هستند، و این جهان‌ها نیز قوانین و نظام خاص خودشان را دارند، و پیش‌تر گفته شد هیچ چیزی از زبان‌های زمینی ما در آن جهان به‌عنوان وسیله آموزش و ارتباط به کار نمی‌رود؛ در نتیجه تأثیرپذیری جنیان و فرشتگان از قرآن همان‌طور که دانستیم یعنی تأثیرپذیری آنها با معانی قرآن با اصل الهی‌اش است؛ زیرا اینها معانی و حقایق متعالی هستند و زبانی نیستند؛ در نتیجه هر مخلوق با توجه به ابزار و وسایل تفهیم و تعلیم در جهان خودش که برایش مهیاست و به‌اندازه‌ای که مقام و اخلاصش اجازه می‌دهد می‌تواند آن را درک کند.

• پنجم: تأثیری که قرآن در نفس و روح شنوندگان باقی می‌گذارد تأثیری از نوعی خاص است و شبیه هیچ‌کدام از تأثیرگذاری‌های دیگری که سایر کلام‌ها مثل شعر یا مرثیه یا مشابه اینها در جان و روان باعث می‌شود نیست؛ در نتیجه جایی برای اعتراض بر وجهی که ذکر کردیم با این استدلال که تأثیرگذاری روانی با سخنان دیگری غیر از قرآن هم حاصل می‌شود وجود نخواهد داشت.

توضیح این مطلب: تأثیری که در اثر شنیدن مرثیه یا شعر یا نظایر اینها در نفس انسان حاصل می‌شود تأثیری است که در آن جنبه‌ای از خاطرات دردناک و مصیبت‌های به‌خصوصی وجود دارد، و به‌طور کلی تأثیری عاطفی است؛ درحالی‌که تأثیر قرآن در روح و روان تأثیری است که به جنبه‌ای از هدایت به حق و نزدیکی به خداوند سبحان تعلق دارد؛ از این‌رو معمولاً همراه با رؤیا یا کشف یا حصول نشانه‌ای برای انسانی خواهد بود که تحت تأثیر قرار گرفته، به‌طوری‌که او را هدایت می‌کند و حق را به او می‌شناساند یا در ارتقا و تکامل بیشتر او نقش دارد. ما درباره تأثیرگذاری از این نوع سخن می‌گوییم که جنبه صحیح برای اعجاز قرآن کریم است.

• ششم: از آنجا که قرآن با حقیقت بالایی و معانی الهی‌اش استوار است - حقیقتی که الفاظ قرآن آنها را در این جهان روایت می‌کنند - این یعنی علاوه بر امکان فهم و درک سر اعجاز آن با زبان‌های دیگر (غیرعربی) در صورتی که همان‌طور که گفتیم ترجمه متن

قرآنی درست و صحیح باشد، امکان درک و فهم برخی از حقایق و معانی و سر اعجاز آن توسط فردی بی سواد که نمی خواند و نمی نویسد و نیز توسط برخی افرادی که دچار نقص عضو هستند مثل فرد ناشنوا یا لال- هم وجود خواهد داشت. همهٔ اینها می توانند هرآنچه را خداوند برایشان اراده کرده تا از حقایق قرآن را درک کنند بفهمند و نفس و روحشان تحت تأثیر قرار بگیرد؛ البته پس از آنکه معانی قرآن را به روش دیگری غیر از تدبیر در تلاوت یا شنیدن لمس کردند؛ روش‌هایی مثل رؤیا و مکاشفه و الهام و دیگر روش‌های وحی که پیش‌تر درباره‌شان بحث شد؛ و حتی برای برخی از آنها (براساس اخلاصشان) می‌تواند معرفت به معانی قرآن حاصل شود، یا بیش از تأثیری که برای کسی که قرائت الفاظ یا شنیدن آن را به‌خوبی می‌داند تأثیر نفسانی و روحانی برایش ایجاد شود.

اکنون تفاوت شکاف بزرگی را که بین دو گروه است ملاحظه کردیم؛ میان کسی که قرآن را به‌عنوان کتابی الهی به‌صورتی ارائه داده است که امر آن به همهٔ خلائق با سطوح مختلفشان بازمی‌گردد و اینها (انسان‌ها با همهٔ زبان‌ها، و نیز جنیان و ملائکه) هرآنچه از ادراک حقایق و معانی و سر اعجاز قرآن را که برایشان امکان‌پذیر باشد می‌توانند درک کنند و بفهمند؛ هرکدام براساس مقام و اخلاص خودش؛ با کسی که آن را فقط به طایفهٔ خاصی از انسان‌ها و حتی فقط به گروه خاصی از اعراب که از بلاغت و فصاحت اطلاع دارند و نه چیز دیگری محدود می‌کند!

پیوست

پاسخ‌های سید احمدالحسن دربارهٔ موضوع اعجاز

در این پیوست مجموعه‌ای از سؤالاتی را که در خصوص اعجاز قرآن کریم در چند گفت‌وگوی مستقیم توسط چندین شخص برای سید احمدالحسن مطرح شده است تقدیم حضور می‌گردد و بنده این پرسش‌ها را به‌همراه پاسخ‌هایشان به‌جهت بهره‌مندی بیشتر مرتب کرده‌ام. در این پرسش و پاسخ‌ها سخن نهایی دربارهٔ اعجاز قرآن کریم روشن می‌شود.

پرسش ۱:

در یازده آیه از قرآن کریم تأکید شده قرآن به زبان عربی است؛ و وقتی قرآن را به زبان عربی می‌خوانم احساس راحتی و آرامش قلب می‌کنم، اما وقتی آن را به زبان انگلیسی می‌خوانم چنین احساسی ندارم! امروز قرآن به ۱۱۴ زبان جهان ترجمه شده است و بنده متوجه نمی‌شوم وقتی یک هندی قرآن ترجمه‌شده به زبان هندی را می‌خواند، یا یک شخص روس زبان قرآن را به زبان روسی می‌خواند آیا برایش احساس راحتی و آرامش قلبی همانند عرب‌زبانی که قرآن را به عربی می‌خواند حاصل می‌شود یا خیر؟

پاسخ:

«اگر شخصی به‌سوی خدا توجه کند برایش اطمینان و آرامش حاصل می‌شود. شما عرب‌زبان هستی پس قطعاً درک و فهم شما مبتنی بر عربی است و به زبان عربی گرایش داری.»

اطمینان با قرائت دو کلمه یا یک آیه، بدون فهم یا تدبر حاصل نمی‌شود، بلکه فقط با قرائت و تدبر حاصل می‌شود؛ و از آنجا که قرآن از طرف خداست پس قطعاً برای خواننده تدبرکننده، اطمینان و آرامش به روشی حاصل می‌شود:

- یا رؤیا می‌بیند؛

- یا قلبش نرم می‌شود؛

- یا مکاشفه می‌بیند؛

- یا برایش نشانه‌هایی حاصل می‌شود.

این همان مقصود مدّ نظر است، نه اینکه به صورت کور و تصادفی، و بدون هیچ تدبر و اهتمامی [قرآن] بخواند و اطمینان و آرامش حاصل شود؛ همچنین ضرورتاً اطمینان به این صورت نیست که بلافاصله قلبش با قرآن نرم شود.

اما آیاتی که بیان کردی - که گفתי از آن به‌عنوان «قرآنی عربی» ذکر کرده است - هیچ تأکیدی در این آیات برای فضیلت یا برتری زبان عربی بر دیگر زبان‌ها وجود ندارد؛ و بیشتر آیات بیان می‌فرمایند قرآن به زبان عربی نازل شده است و شما عرب هستید؛ پس قاعدتاً باید آن را به‌سادگی بفهمید؛ زیرا قرآن به زبان خود شما نازل شده است.

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱ (به‌راستی ما آن را قرآنی عربی فرورستادیم باشد که ببینیدشید)؛ یعنی به زبان شما به این امید که آن را درک کنید و بفهمید.

- ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۱ (به زبان عربی مبین)؛ یعنی برای شما روشن است، چون شما عرب هستید؛ و عرب‌ها کسانی بودند که در ابتدا با پیامبر ﷺ و قرآن رویارو شدند.

- و این آیه بیان می‌کند برای خداوند تفاوتی نمی‌کند کتابش به چه زبانی باشد؛ و تفاوت فقط برای بشریت و مردمی است که آن را دریافت می‌کنند و با آن مواجه می‌شوند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشَفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۲ (و اگر آن را قرآنی اعجمی قرار داده بودیم می‌گفتند چرا آیتش به تفصیل [و روشنی] بیان نشده است؟ [کتابی] غیرعربی، و [مخاطبی] عربی؟ بگو این [کتاب] برای کسانی که ایمان آوردند هدایت و شفاست، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است، و این [کتاب] برای آنان نابینایی است؛ آنان اند که از جایی دور ندایشان می‌دهند)؛ یعنی اگر به زبان دیگری غیر از عربی بود قطعاً اعراب درخواست ترجمه‌اش را مطرح می‌کردند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ، أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ﴾ (و اگر آن را قرآنی اعجمی قرار داده بودیم می‌گفتند چرا آیتش به تفصیل [و روشنی] بیان نشده است؟ [کتابی] غیر عربی، و [مخاطبی] عربی؟).

- ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۳ (کتابی است که آیتش به روشنی بیان شده است؛ قرآنی عربی برای قومی که می‌دانند)؛ یعنی برای اعرابی که با آن مواجه می‌شوند (کسانی که در ابتدا با آن مواجه شدند و آن را

۱. شعراء: ۱۹۵.

۲. فصلت: ۴۴.

۳. فصلت: ۳.

دریافت کردند؛ البته افرادی از آنها که جویای حق‌اند.

- و این آیه برای شما روشن می‌کند از نظر خداوند سبحان هیچ فرقی نمی‌کند کتاب یا کتاب‌هایش را به چه زبانی بفرستد، و این تفاوت فقط برای نخستین دریافت‌کننده و نخستین دریافت‌کنندگان یعنی رسول خدا ﷺ و افرادی که با او رویارو شدند وجود داشته است. پس زبان آنها تعیین‌کننده زبانی بوده که کتاب با آن نازل شده است؛ زیرا آنها و او نخستین دریافت‌کنندگان بودند و نخستین افرادی بودند که با آن رویارو شدند: ﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِّلْمُحْسِنِينَ﴾ (و پیش از آن کتاب موسی راهبر و [مایه] رحمتی بود؛ و این کتاب تصدیق‌کننده‌ای به زبان عربی است تا کسانی را که ستم کردند هشدار دهد، و بشارتی برای نیکوکاران است). کتاب موسی به زبان خودش و قومش بود، و کتاب محمد به زبان خودش و قومش؛ و هیچ تفضیل و برتری زبانی - نه برای عربی و نه دیگر زبان‌ها - نزد خداوند سبحان وجود ندارد؛ بلکه در جهان‌های بالاتر از این جهان جسمانی اساساً زبان‌های این جهان جسمانی وجود ندارد، و زبان‌ها اساساً محصولی تکاملی هستند که در این جهان جسمانی پدید آمده‌اند.»

پرسش ۲:

ایشان درباره اعجاز لفظی قرآن در زبان عربی پاسخ داده است:

پاسخ:

«یعنی قطعاً این الفاظ در سطح بالایی قرار دارند؛ ولی واقعیت این است که

هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند بگوید "این" اعجاز لفظی است و "آن" اعجاز لفظی نیست؛ زیرا ملاک و معیار اعجاز لفظی چیست؟ و پاسخ: هیچ معیار علمی وجود ندارد؛ و [معیارهای گفته‌شده] اکثراً فقط گفته‌هایی کور و تصادفی بوده است.

چرا این سخن «امرء القیس» اعجازی لفظی نباشد؟!

مِرْكْرٌ مِفْرٌ مَقْبِلٌ مُدْبِرٌ مَعَا... كَجُلْمٍ صَخْرٍ حَطَّهَ السَّيْلُ مِنْ عَلٍ

برای چه این گفته، معجزه‌ای لفظی نمی‌شود؟

و چرا این فرمایش حق تعالی اعجازی لفظی می‌شود؟! ﴿وَلَا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ فِیْمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنُتُمْ فِی أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْرَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ یَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا فِی أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ﴾^۱ (و دربارهٔ آنچه شما از آنان خواستگاری کرده یا [آن را] در دل پوشیده داشته‌اید بر شما گناهی نیست. خدا می‌داندست به‌زودی به یاد آنان خواهید افتاد، ولی با آنان قول و قرار پنهانی نگذارید، مگر آنکه سخنی پسندیده بگویید؛ و به عقد زناشویی تصمیم نگیرید تا زمان مقرر به سرآید؛ و بدانید خداوند آنچه را در دل دارید می‌داند؛ پس، از او بترسید، و بدانید خداوند آمرزنده و بردبار است).

معیار دقیق علمی برای اینکه گفته شود این آیه، معجزهٔ لفظی است ولی سخن امرء القیس معجزهٔ لفظی نیست کدام است؟ واقعیت این است که هیچ ملاک و معیاری در کار نیست؛ و فقط سخنانی پوچ و تهی بدون هیچ معیار علمی-گفته شده‌اند.»

همچنین دربارهٔ افرادی که قائل به اعجاز لفظی قرآن هستند می‌فرماید:

«آنها می‌گویند: "قرآن معجزه لفظی است، و عرب به اعجاز لفظی آن پاسخ نداده است." اینها دو قضیه‌ای هستند که اثباتی برایشان وجود ندارد. آنها فرض می‌گیرند تحدی قرآن برای دریافت پاسخ، مسئله لفظی بوده است، درحالی‌که این ساده‌ترین چیز است؛ و هر فرد عرب‌زبان در هر وقتی می‌تواند متونی بنویسد، و هیچ قانونی علمی وجود ندارد که حکم کند این متن "معجزه لفظی" است و آن یکی نیست. واقعیت این است که تفسیر آنها نادرست است. قرآن برای پاسخ لفظی، تحدی نکرده است.

این موضوعی است که نوعاً باعث بروز اختلاف و چه بسا جدال‌های شدید شده است، ولی ضروری است؛ مردم باید ذهن‌های خود را باز کنند و حتماً باید امور به شکل علمی صحیح [در جایگاه درست خود] قرار داده شوند؛ زیرا جوانان امروز اینترنت دارند، و این ضعف و سستی موجود در کلام درباره اعجاز لفظی قرآن، مشکل بسیار بزرگی است، به طوری که شاید بیشتر بی‌خدایان آن را موضوعی برای استهزا و اشکال وارد کردن به اسلام می‌بینند.

این مسئله، علمی است؛ و در این زمان دیگر شمشیر پادشاه در کار نیست تا شما باید هرچه را پادشاه می‌گوید بگویید، زیرا در غیر این صورت گردن‌هایتان زده می‌شود. [اکنون] جوانان اینترنت دارند و مطالعه می‌کنند. تحمیل دیدگاه با پشتوانه زور و در جهل نگه‌داشتن مردم در بیشتر جوامع رو به زوال است، و اگر جوانان مسلمان پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای نیابند قرآن را رها خواهند کرد.

چه معنایی دارد اگر به او بگویید معجزه لفظی است ولی بدون هیچ قاعده و قانون علمی؟ پس چگونه می‌تواند معجزه باشد؟ من به‌عنوان یک انسان خردمند چگونه می‌توانم تصور کنم معجزه لفظی است یعنی مربوط به بلاغت و امثال آن است. و وجه تشخیص آن چگونه است؟

به‌عنوان مثال، چگونه این کلام رازی را پاسخ می‌دهید؟ رازی می‌گوید: «شما ادعا دارید معجزه پابرجا و موجود است - که همان قرآن است - و می‌گویید «کسی که این را انکار می‌کند باید مثل آن را بیاورد»؛ سپس می‌گوید «اگر شما به‌دنبال همانند آن از نظر جنبه‌هایی هستید که کلام با آنها برتری می‌یابد، در این صورت لازم می‌شود برای شما هزار کلام از اهل بلاغت و فصاحت و شاعران را که مثل قرآن است بیاوریم، و چقدر الفاظ آنها زیباتر و معانی‌شان خلاصه‌تر و شیوه و عباراتشان بلیغ‌تر، و به‌شکل مسجع‌تر هستند، و اگر به چیزی که گفتم راضی نیستید ما از شما همان چیزی را می‌خواهیم که شما از ما می‌خواهید.»

لازم است صحبت‌ها، علمی و محکم، و در چهارچوب معیارهای علمی و واقعیت‌هایی که ارزش واقعی دارند باشد؛ ولی اگر بگویید «معجزه‌ای لفظی و بلاغتی» و بدون هیچ‌گونه معیار و ملاکی، این سخنی بی‌فایده و بدون هیچ ارزشی است.»

پرسش ۳:

چه بسا برخی از خوانندگان این گفت‌وگو - به قول معروف - منتظر نیمهٔ دیگر لیوان باشند؛ یعنی حال که شما می‌گویید لفظ قرآنی معجزه نیست، پس اعجاز قرآن در چیست؟

پاسخ:

من قبلاً در کتاب‌ها یادآور شده‌ام و در این سخنان نیز توضیح دادم قرآن، تأثیری نفسانی و روحانی دارد؛ و به همین دلیل آن را به "سحر" توصیف کردند؛ زیرا کسانی که قرآن می‌خواندند و کسانی که به آن گوش می‌دادند رؤیا یا چیزهای مشابه دیگری می‌دیدند و در نتیجه ایمان می‌آوردند.

پرسش ۴:

اگر بخواهیم درباره برتری در این جهان صحبت کنیم آیا عربی (یعنی زبان قرآن) برتری یا ممیزه‌ای بر دیگر زبان‌ها دارد؟ و زبان همان‌طور که برخی توصیف می‌کنند موجودی زنده است و در نتیجه قطعاً با دیگر زبان‌ها مقایسه می‌شود، و میان زبان‌ها تفاوت و برتری وجود دارد؟ می‌دانیم از نظر متخصصان زبان‌ها از نظر صفات و مزیت‌ها و زیادی یا کمی ریشه‌ها و ارائه معانی با کلمات کوتاه‌تر یا بلندتر متفاوت هستند. معروف است زبان عربی از نظر کثرت ریشه‌ها و کلمات و اشتقاقیات، جایگاه نخست را به خود اختصاص می‌دهد.

پاسخ:

«معروف است زبان عربی از نظر کثرت ریشه‌ها و کلمات و اشتقاقیات جایگاه نخست را به خود اختصاص می‌دهد.» این معروفیت کجاست؟ و مطالعات علمی دقیق و مورد تأییدی که همه زبان‌های جهان را مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده باشد کجاست؟ فقط این [نتیجه] هست که زبان چینی و زبان عربی دو زبان دشوار برای یادگیری در مقایسه با دیگر زبان‌ها هستند.

بله، اینها فقط سخنانی غیردقیق است. در زبان انگلیسی کلمات بسیار زیادی وجود دارند که لازم است [در عربی] با بیش از یک کلمه جایگزین شود تا همان معنا را به زبان عربی بدهد. حال آیا صحیح است یک انگلیسی‌زبان این کلمات را بیاورد و بگوید انگلیسی کامل‌تر است؟ مسئله به این صورت بی‌قاعده و قانون نیست. اگر شخصی می‌خواهد بگوید زبان عربی کامل‌ترین است باید لطف کند و تحقیقات تأییدشده‌ای را از دانشگاه‌های معتبر در سراسر جهان ارائه دهد که این گفته را برای ما ثابت کند؛ اما اینکه خودش به عربی می‌نویسد تا اثبات کند زبان عربی کامل‌ترین است و نوشته‌اش را دلیل بر آن می‌شمارد، این روشی علمی

نیست و هیچ ارزشی ندارد.

پرسش ۵:

آیا کمال در این جهان مادی اصلاً مورد توجه خداوند سبحان نیست؟

پاسخ:

اشکالی در کمال مادی وجود ندارد، ولی دلیل قطعی برای اینکه زبان عربی در میان همهٔ زبان‌های زمینی-کامل‌ترین است کجاست؟ و معیار و ملاک مقایسهٔ کمال زبان چیست؟ و چرا؟ با توجه به اینکه زبان عربی در حال حاضر قطعاً کامل‌ترین نیست؛ زیرا این زبان فاقد بسیاری از کلمات علمی و چیزهای دیگری است که بیش از هزار سال است پدید آمده‌اند.

پرسش ۶:

شاید گفته شود: بسیاری از علمای بزرگ شیعه و اهل سنت اعتقاد دارند اعجاز قرآن در بلاغت است و حتی این از نظر مسلمانان مشهور است. پس اینها چه می‌شود؟

پاسخ:

در گفته‌های علما اختلافاتی وجود دارد؛ برخی از آنها از ابتدا می‌گفتند قرآن اعجاز بلاغتی دارد، و برخی دیگر گفته‌اند خبر دادن از آینده است، و دیگر نظرات و سخنان؛ و گفته‌های آنها به خودی خود-هیچ ارزش علمی ندارد، و فقط دلیلی که باید مطرح کنند ارزش علمی دارد، درحالی‌که چنین دلیلی وجود ندارد؛ یعنی این مسئله در بهترین حالت فقط ظنیات و گمانه‌زنی‌هایی از طرف خود گویندگان‌شان است، چه برسد به دیگر افرادی که می‌خواهند آنها را قانع کنند؛ و واقعیت این است که بیشتر مردم و از جمله علما در زمان متأخر در این مسئله-

فقط مقلد هستند، و هیچ‌گونه تحقیق علمی و نقد علمی موضوعی برای رسیدن به نتیجه علمی و حقیقتی که به آن اطمینان حاصل شود وجود ندارد.

پرسش ۷:

حقیقت اعجاز قرآن کریم دقیقاً چیست؟

پاسخ:

اعجاز قرآنی در رابطه با کسانی که در ابتدا با آن مواجه شدند از نظر تاریخی واضح و روشن است؛ رسول خدا ﷺ قرآن یا برخی آیات قرآن را آورد، و آن را برای مردمی که اطرافش بودند خواند؛ پس هرکسی که گوش شنیدن داشت می‌شنید و آن آیات تأثیری نفسانی بر آنها می‌گذاشت، یا برخی از آنها رؤیا می‌دیدند، یا برایشان نشانه‌ها و اشاراتی حاصل می‌شد که باعث می‌شد ایمان بیاورند. آنها به این دلیل که کلامی فصیح و بلیغ بود ایمان نیاوردند؛ زیرا فصاحت و بلاغت، مسئله‌ای نسبی است و معیار و ملاکی ندارد که بگوید حدود و مرزهایی وجود دارد که اگر از آن فراتر برویم کلام مجزه‌آسا می‌شود؛ به همین دلیل آنها گفتند محمد ساحر است و زنان و جوانان خود را از شنیدن قرآن یا قرائتش باز می‌داشتند؛ زیرا این تأثیر روانی برای بسیار از آنها رخ داده بود یا رؤیا دیده بودند؛ و اکنون هرکسی می‌تواند [خودش] آن را تجربه کند.

سؤال ۸:

اگر اعجاز قرآن در تأثیر نفسانی آن است پس تحدی آیاتی که خداوند در آنها تحدی کرده است تا همانند قرآن را بیاورند یا حتی سوره‌ای مثل آن را بیاورند چگونه خواهد بود؟

پاسخ:

بله، این تحدی هنوز باقی است و فقط به اعراب اختصاص ندارد، بلکه متوجه همهٔ مردم با همهٔ زبان‌هاست؛ پس آنها باید آیه یا کلامی بیاورند که همان تأثیر قرآن را بر نفس انسانی داشته باشد. اگر این تحدی فقط متوجه اعراب باشد آیا بقیهٔ مردم غیرعرب - که اکثریت غالب هستند - مخاطب قرآن نیستند؟!

سؤال ۹:

آیا با اشکال وارد کردن در نظم قرآنی که تأثیری بر هدف و منظور آیات ندارد اعجاز قرآن را باطل می‌کند؟

پاسخ:

باطل نمی‌کند.

پرسش ۱۰:

آیا اعجاز قرآن با ترجمه باطل می‌شود؟ و اگر باطل نمی‌شود پس چرا تکبیره الاحرام یا قرائت در نماز با ترجمهٔ غیرعربی درست نیست؛ و به‌طور کلی از نظر علمای مسلمین علت باطل شدن نماز در چنین حالتی، عبارت است از اینکه «ترجمه» اعجاز را باطل می‌کند و قرآن نیست!

پاسخ:

باطل نمی‌کند، ولی ترجمه در پاره‌ای موارد نادرست است، و متن را از قرآنی بودنش خارج می‌کند. تکبیره الاحرام و نماز را در صورت توانایی - به دلیل یکپارچه کردن زبان نماز بین مسلمانان به عربی می‌خوانند.

پرسش ۱۱:

با توجه به لفظی نبودن اعجاز قرآن، حال چه تفاوتی میان قرآن، و حدیث قدسی و نبوی وجود خواهد داشت؟

پاسخ:

طبیعتاً منظور از «اعجاز لفظی» بلاغت و مشابه آن است. واقعیت این است که از این نظر هیچ تفاوتی میان آنچه بیان کردی وجود ندارد، و هیچ فرقی میان آنها و سخنان بقیه اعراب نیست؛ مگر به اندازه‌ای که هر سخن، به گوینده‌اش اختصاص دارد؛ یعنی هر کلام خصوصیت اصالت و ریشه خود را دارد؛ و در نتیجه هر متکلم کلام مخصوص به خودش را دارد؛ و کسی که همانند آن را بیاورد مقلد او خواهد بود.

سؤال ۱۲:

آیا لفظ قرآن یک ساختار کاملاً الهی است به طوری که پیامبر ﷺ هیچ نقشی در آن نداشته است؟ یا آنچه بر او نازل شده عبارت است از حقایقی که برایش کشف می‌شود، و آن حضرت با زبان خودش و زبان قومش شکل می‌دهد؟ و همین پرسش درباره تورات و انجیل هم مطرح می‌شود.

پاسخ:

لفظ قرآنی، ساختاری الهی نیست.

لفظ قرآنی در وجود پیامبر شکل می‌گیرد؛ به این صورت که اصل معنایی آن از طرف خداوند سبحان است، و از طریق الفاظی که ذهن رسول خدا ﷺ از محیط خود دریافت و ذخیره کرده است به عنوان لفظی در وجود رسول خدا شکل می‌گیرد؛ درست مثل رؤیایها که معنایی ارسال شده‌اند که براساس الفاظ و

واژگان و تصویرهایی که نزد بیننده فراهم است تشکیل می‌شود، و به وسیلهٔ آن پیام رؤیا منتقل می‌شود.

نتایج این پژوهش

به‌طور خلاصه در این تحقیق به نتایج زیر رسیدیم:

۱. علمای مسلمانان در بیان جنبهٔ اعجاز قرآن کریم اختلاف نظر داشته، و جنبه‌های متعددی را ذکر کرده‌اند؛ اما اختلاف آنها در همین حد باقی نماند، بلکه به اغلب مسائلی که به اعجاز تعلق دارد نیز سرایت کرد؛ و این به وضوح تمام منعکس می‌کند این مسئله برای آنها ظنی و احتمالی است، و قطعی و مبتنی بر دلیل قطعی و محکم نیست؛ به‌خصوص بعد از ملاحظهٔ بحث‌ها و مناقشات بسیاری که دربارهٔ وجوه محتمل برای اعجاز با یکدیگر داشته‌اند.
۲. اعجاز لغوی و لفظی قرآن از طریق بلاغت و فصاحتش (به‌طور منفرد، یا در کنار جنبه‌های دیگر) عمدهٔ جنبهٔ اعجاز از نظر اکثر طوایف و فرقه‌های مختلف علمای مسلمین بوده است، ولی این جنبه را نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا به اعتراف خود آنها بلاغت و فصاحت مسئله‌ای نسبی و سلیقه‌ای است و هیچ معیار و ملاک علمی دقیقی برای متمایز کردن (کلمه یا کلام) فصیح از دیگر کلام‌ها وجود ندارد؛ همچنین برای تمایز میان فصیح از فصیح‌تر، چه برسد به تمایز قائل شدن میان فصاحت معجزه‌آسا از دیگر کلام‌ها.
۳. مقولهٔ اعجاز لغوی قرآن را نمی‌توان پذیرفت، زیرا قرآن کریم یک کتاب الهی نازل شده و وحی شده از جهان‌های بالایی است، اما زبان، محصول تکامل زمینی است؛ چه در سطح فراهم شدن قالب لغوی بیولوژیکی در وجود انسان، و چه در سطح واژگان؛ هر دو همراه با انسان از سادگی به پیچیدگی در حرکت‌اند، و مسئلهٔ تکامل و کامل شدن تدریجی زبان موضوعی است که تحقیقات و مطالعات علمی زبان‌شناسی جدید بر آن اتفاق نظر دارند، و برخی تحقیقات قدیمی نیز آن را تأیید می‌کنند.

۴. در خصوص زبان عربی، تصوّراتی که برای برتر شمردن آن بر دیگر زبان‌ها و در نتیجه توانایی فقط این زبان و نه هیچ زبان دیگر- که برای حمل اعجاز قرآنی ادعا می‌شود اینها فقط سخنانی پوچ و کاملاً غیرعلمی هستند؛ بلکه -طبق تحقیقات و پژوهش‌های زبان‌شناسی جدید- ثابت شده است هیچ توجیه و هیچ هدف علمی حقیقی وجود ندارد که اساساً برتری زبان‌ها بر یکدیگر را مطرح کند؛ زیرا زبان -هر زبانی- چیزی جز یک پدیده انسانی و اجتماعی نیست که هدف از آن تفاهم و برقراری ارتباط میان جامعه زبانی است و بدیهی است این هدفی است که با همه زبان‌ها حاصل می‌شود؛ اما آیات قرآنی که بیان کرده‌اند قرآن «زبان عربی» است این آیات درصدد برتری دادن زبان عربی بر دیگر زبان‌ها نیست، بلکه برای بیان این نکته است که قرآن به زبان اعراب (زبان اولین افرادی که با آن رویارو شدند) نازل شد تا در آن تعقل کنند.

۵. اینکه قرآن کلام خداست به هیچ وجه به این معنا نیست که خداوند سبحان با «زبانی» سخن می‌گوید؛ زیرا زبان، نشان‌دهنده نقص و نیازمندی است و با صفات رخدادهایی توصیف شده که خداوند سبحان از آنها منزّه است. واقعیت این است که از نظر خداوند سبحان فرقی نمی‌کند کتاب کریمش را در این جهان با چه زبانی ظاهر گرداند؛ اما مدوّن شدن آن به زبان عربی در این جهان، این موضوعی است که رسول الهی که از او دریافت می‌شود و افرادی که در ابتدا با دعوت الهی مواجه شده‌اند آن را لازم گردانده است.

۶. قرآن، کتاب الهی وحی شده (نازل شده با وحی) از جهان‌های بالایی است و وحی هیچ ارتباطی با زبان زمینی ندارد؛ همان‌طور که در جهان‌های بالایی -که از آنجا وحی شده است- هیچ کدام از زبان‌های زمینی وجود ندارد؛ زیرا آنها جهان‌های لطیف‌تر و کامل‌تر هستند، و در نتیجه وسایل تعلیم و برقراری ارتباط در آنها متناسب با لطافت آنهاست؛ اما زبان چیزی جز لوازم جهان جسمانی ما نیست، و وسیله‌ای برای آموزش و ارتباط در این جهان است، و دائمی نیز نیست؛ زیرا

می‌توان در حالاتی از آن بی‌نیاز شد؛ با در نظر داشتن این نکته که تعلیم و ارتباط در جهت برتر و کامل‌تر شدن است.

۷. قرآن با حقیقت و معانی بالایی دارای اصل و ریشه الهی استوار است، و متکی به لفظ عربی‌اش نیست تا وجه اعجاز قرآن در آن باشد؛ همان‌طور که دیگر کتاب‌های الهی نیز به این معنا جز بخشی از قرآن نیست، و حتی همه خیر و علم و حکمتی که نزد انبیا و رسولان وجود دارد - اساساً به حقیقت بالایی قرآن بازمی‌گردد؛ در نتیجه تفاوت قائل شدن میان قرآن و دیگر کتاب‌های الهی، یا میان قرآن و احادیث قدسی و نبوی فقط از نظر لغوی در حقیقت از بین بردن تفاوت میان قرآن و تمامی آن‌هاست.

۸. دلالت قرآن بر نبوت پیامبر ﷺ به معنایی که علمای مسلمین بیان کرده‌اند به این معنا که عجز و ناتوانی از آوردن مشابه فصاحت قرآن و بلاغت قرآن، بعد از به چالش کشیدن آنها در این خصوص، صدق و راستی آورنده آن را نشان می‌دهد. اساساً به معنای مدنظر بازمی‌گردد و صحیح نیست؛ بلکه صحیح برای اثبات رسالت پیامبر ﷺ انطباق تمام و کمال قانون شناخت حجت الهی بر اوست؛ قانونی که از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است. بله، معارف و علوم قرآنی می‌تواند بند دوم از بندهای قانون شناخت حجت یعنی علم و حکمت را محقق کند.

۹. هیچ دلیل قرآنی یا روایی در دست نیست که تأیید کند پیامبر ﷺ اعراب و دیگران را به مبارزه طلبیده، و از آنها خواسته است از نظر فصاحت و بلاغت، با قرآن به معارضه برخیزند؛ بلکه آنچه ثابت شده، این نکته است که ایشان ﷺ قوم خود را با حکمت به سوی خدا فرامی‌خواند، و آنچه را از قرآن بر او نازل شده بود برایشان تلاوت می‌فرمود، و ایمان آوردن یا نیاوردن را در اختیار خود شنونده قرار می‌داد.

۱۰. جنبه درست اعجاز قرآن کریم در اثرگذاری نفسانی (روانی) و روحی قرآن نهفته است؛ و برای هر خواننده یا شنونده قرآن، با تدبیر و توجه، این اثرگذاری و اطمینان - که با هدایت انسان و شناخت حقیقت ارتباط دارد - حاصل می‌شود؛ و

این یگانه وجه و جنبه‌ای است که قرآن و سیره پیامبر ﷺ به آن گواهی می‌دهند،
و با جهانی بودن کتاب الهی و اختصاص نداشتنش به گروه یا طایفه معینی از
مردم هم‌خوانی دارد.

و الحمد لله وحده.

منابع پژوهش

قرآن کریم

۱. الحسن، أحمد الحسن، وهم الإلحاد، شركة نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع - بغداد، ط ۲، ۲۰۱۷.
۲. الحسن، أحمد الحسن، المتشابهات، شركة نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع - بغداد.
۳. الحسن، أحمد الحسن، عقائد الإسلام، شركة نجمة الصباح للطباعة والنشر والتوزيع - بغداد، ط ۱، ۲۰۱۶.

کتابهای روایات و متعلقاتشان:

۴. الكليني، محمد بن يعقوب، الكافي، تعليق: علي أكبر الغفاري، دار الكتب الإسلامية - طهران.
۵. الصدوق، محمد بن علي بن الحسين، عيون أخبار الرضا، تعليق: الشيخ حسين الأعلمي، منشورات مؤسسة الاعلمي، بيروت - لبنان، ط ۱، ۱۹۸۴ م.
۶. الصدوق، محمد بن علي بن الحسين، الأمالي، تحقيق: مؤسسة البعثة - قم، ط ۱، ۱۴۱۷.
۷. الصدوق، محمد بن علي بن الحسين، التوحيد، تحقيق: السيد هاشم الحسيني، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المقدسة.
۸. الصفار، محمد بن الحسن، بصائر الدرجات، تحقيق: ميرزا حسن كوجه باغي، منشورات الأعلمي - طهران، ط ۴، ۱۴۰۴ هـ.
۹. الطوسي، محمد بن الحسن، الغيبة، تحقيق: عباد الله الطهراني وعلي أحمد د ناصح، مؤسسة المعارف الإسلامية - قم المقدسة، ط ۱، ۱۴۱۱ هـ.
۱۰. الكراچكي، أبو الفتح محمد بن علي، كنز الفوائد، مكتبة المصطفوي - قم، ط ۲.
۱۱. البخاري، محمد بن إسماعيل، صحيح البخاري، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ۱۹۸۱ م.
۱۲. السجستاني، أبو داود سليمان بن الأشعث، سنن أبي داود، تحقيق: سعيد محمد اللحام، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ط ۱، ۱۹۹۰ م.
۱۳. الترمذي، محمد بن عيسى، سنن الترمذي، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، ط ۲، ۱۹۸۳ م.

١٤. البيهقي، أحمد بن الحسين، شعب الإيمان، تحقيق: محمد السعيد بن بسيوني زغلول، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٠ م.
١٥. السيوطي، جلال الدين عب الرحمن بن أبي بكر، الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت.
١٦. المجلسي، محمد باقر، بحار الأنوار، مؤسسة الوفاء، بيروت - لبنان، ط ٢، ١٩٨٣ م.
١٧. ابن ميثم البحراني، ميثم بن علي بن ميثم، شرح نهج البلاغة، نشر دفتر تبلیغات إسلامي - قم.
١٨. الزمخشري، جار الله محمود بن عمر، الفائق في غريب الحديث، دارالكتب العلمية - بيروت، ط ١، ١٩٩٦ م.
١٩. الحر العاملي، محمد بن الحسن، وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، تحقيق: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث - قم المقدسة، ط ٢، ١٤١٤ هـ.

کتابهای تفسیر وعلوم قرآن:

٢٠. القمي، علي بن إبراهيم، تفسير القمي، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، منشورات مكتبة الهدى، مطبعة النجف، ١٣٨٧ هـ.
٢١. الطوسي، محمد بن الحسن، التبيان في تفسير القرآن، تحقيق: أحمد حبيب قصير العاملي، دار إحياء التراث العربي، ط ١، ١٤٠٩ هـ.
٢٢. الطبرسي، الفضل بن الحسن، مجمع البيان في تفسير القرآن، تحقيق: لجنة من العلماء، منشورات مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٥ م.
٢٣. الخوئي، أبو القاسم، البيان في تفسير القرآن، دار الزهراء للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، ١٩٧٥ م.
٢٤. الطباطبائي، محمد حسين، الميزان في تفسير القرآن، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية في قم المقدسة.
٢٥. البرورجدي، حسين، تفسير الصراط المستقيم، تحقيق: غلام رضا البرورجدي، مؤسسة المعارف الإسلامية - قم، ١٤١٩ هـ.
٢٦. الطبري، محمد بن جرير، جامع البيان عن تأويل آي القرآن، تحقيق: صدي جميل العطار، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

٢٧. الزمخشري، جار الله محمود بن عمر، الكشف عن حقائق التنزيل وعيون الأقاويل، شركة ومطبعة مصطفى البابي وأولاده بمصر، الطبعة الأخيرة، ١٩٦٦ م.
٢٨. الرازي، فخر الدين بن ضياء الدين عمر، تفسير الفخر الرازي، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ط ١، ١٩٨١ م.
٢٩. الواحدي، أبو الحسن علي بن أحمد، الوجيز في تفسير الكتاب العزيز، تحقيق: صفوان عدنان داودي، دار القلم - الدار الشامية، دمشق - بيروت، ط ١، ١٤١٥ هـ.
٣٠. السمعاني، منصور بن محمد بن عبد الجبار، تفسير السمعاني، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس، دار الوطن - الرياض، ط ١، ١٩٩٧ م.
٣١. النسفي، أبو البركات عبد الله بن أحمد، مدارك التنزيل وحقائق التأوي.
٣٢. الأندلسي، ابن عطية، المحرر الوجيز في تفسير كتاب الله العزيز، تحقيق: عبد السلام عبد الشافي محمد، دار الكتب العلمية، ط ١، ١٩٩٣ م.
٣٣. القرطبي، محمد بن أحمد، الجامع لأحكام القرآن، دار إحياء التراث العربي، بيروت - لبنان، ١٩٨٥ م.
٣٤. الأندلسي، أبو حيان محمد بن يوسف بن علي، البحر المحيط، تحقيق: الشيخ عادل أحمد عبد المحمود والشيخ علي محمد معوض، دار الكتب العلمية، ط ١، ٢٠٠١ م.
٣٥. ابن كثير، أبو الفداء إسماعيل بن كثير، تفسير القرآن العظيم، تحقيق: يوسف عبد الرحمن المرعشلي، دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، ١٩٩٢ م.
٣٦. الألويسي، شهاب الدين محمود شكري، روح المعاني في تفسير القرآن الكريم والسبع المثاني، دار إحياء التراث العربي، بيروت - لبنان.
٣٧. الباقلاني، أبو بكر محمد بن الطيب، إعجاز القرآن، تحقيق: أحمد صقر، دار المعارف بمصر، ط ٣.
٣٨. الباقلاني، أبو بكر محمد بن الطيب، تمهيد الأوائل وتلخيص الدلائل، تحقيق: عماد الدين أحمد حيدر، مؤسسة الكتب الثقافية، ط ٣، ١٩٩٣ م.
٣٩. الجرجاني، عبد القاهر بن عبد الرحمن (٤٧١ هـ)، دلائل الإعجاز، تعليق: محمود محمد شاكر.
٤٠. الجرجاني، علي بن محمد بن علي، الحاشية على الكشف، شركة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر، الطبعة الأخيرة، ١٩٦٦ م.
٤١. السيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر، الإتقان في علوم القرآن، تحقيق: سعيد أيوب، دار الفكر، لبنان - بيروت، ط ١، ١٩٩٦ م.

٤٢. الزركشي، بدر الدين محمد بن عبد الله، البرهان في علوم القرآن، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، دار إحياء الكتب العربية، ط ١، ١٩٥٧ م.
٤٣. البهوتي، منصور بن يونس، كشف القناع، تحقيق: محمد حسن إسماعيل، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٧.
٤٤. الجصاص، أبو بكر أحمد بن علي، أحكام القرآن، تحقيق: عبد السلام محمد علي شاهين، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٤ م.
٤٥. الراغب الأصفهاني، الحسين بن محمد، المفردات في غريب القرآن، دفتر نشر الكتاب، ط ٢، ١٤٠٤ هـ.
٤٦. الشوكاني، محمد بن علي بن محمد، فتح القدير، نشر عالم الكتب.
٤٧. المعتزلي، أبو الحسن الرماني المعتزلي، النكت في إعجاز القرآن، تحقيق: محمد خلف الله ومحمد زغلول، نشر دار المعارف بمصر، ط ٣، ١٩٧٦ م.
٤٨. الطباطبائي، السيد محمد حسين، القرآن في الإسلام، تعريب: السيد أحمد الحسيني،

کتاب‌های عقاید:

٤٩. الصدوق، الاعتقادات في دين الإمامية، تحقيق: عصام عبد السيد، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، ط ٢، ١٩٩٣ م.
٥٠. المفيد، محمد بن محمد بن النعمان، أوائل المقالات، دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع - بيروت، ط ٢، ١٩٩٣ م.
٥١. الطوسي، محمد بن الحسن، الاقتصاد، منشورات مكتبة جامع جهلستون - طهران، ١٤٠٠ هـ.
٥٢. المرتضى، علي بن الحسين، المقنع في الغيبة، تحقيق: السيد محمد علي الحكيم، نشر مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث - قم، ط ١، ١٤١٦ هـ.
٥٣. ابن ميثم البحراني، ميثم بن علي بن ميثم، قواعد المرام في علم الكلام، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، نشر مكتبة المرعشي النجفي، ط ٢، ١٤٠٦ هـ.
٥٤. الباقلاني، أبو بكر بن الطيب، الإنصاف فيما يجب اعتقاده ولا يجوز الجهل به، تحقيق: محمد زاهد الكوثري، المكتبة الأزهرية للتراث، ط ٢، ٢٠٠٠ م.
٥٥. الابيجي، عضد الدين عبد الرحمن بن أحمد، المواقف، تحقيق: عبد الرحمن عميرة، دار الجيل، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٧ م.

۵۶. أبو الصلاح الحلبي، تقي بن نجم، تقريب المعارف، تحقيق: فارس تبريزيان الحسون، الناشر: المحقق، ۱۴۱۷ هـ.
۵۷. المحقق الحلبي، أبو القاسم جعفر بن الحسن، المسلك في أصول الدين، تحقيق: رضا الأستاذي، الناشر: مجمع البحوث الإسلامية - إيران، ۱، ۱۴۱۴ هـ.
۵۸. المظفر، محمد رضا، عقائد الامامية، تقديم: د. حامد حفي داود، انتشارات أنصاريان، إيران - قم.
۵۹. القوشجي، علاء الدين علي بن محمد، شرح تجريد الاعتقاد.
۶۰. السبحاني، جعفر، الإلهيات على هدى الكتاب والسنة والعقل، بقلم: حسن محمد مكي العاملي، الدار الإسلامية.
۶۱. السبحاني، جعفر، العقيدة الإسلامية على ضوء مدرسة أهل البيت (عليهم السلام)، تعريب: جعفر الهادي، مؤسسة الصادق (عليه السلام)، ۱۹۹۸ م.
۶۲. ابن تيمية، أحمد بن تيمية، مجموع الفتاوى، طبعة الشيخ عبد الرحمن بن قاسم.

کتابهای فقه و اصول:

۶۳. الطوسي، محمد بن الحسن، المبسوط في فقه الإمامية، تعليق: محم تقي الكشفي، نشر المكتبة المرتضوية.
۶۴. العلامة الحلبي، الحسن بو يوسف بن المطهر، تذكرة الفقهاء (ط.ج)، تحقيق: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث - قم، ط ۱، ۶۵، ۱۴۱۴ هـ.
۶۵. الشهيد الأول، محمد بن جمال ال دين مكي العاملي، ذكرى الشيعة في أحكام الشريعة، تحقيق: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لإحياء التراث - قم، ط ۱، ۱۴۱۹ هـ.
۶۶. الشهيد الثاني، زين الدين بن علي، المقاصد العلية في شرح الرسالة الألفية، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية - قم، انتشارات دفتر تليغات إسلامي، ط ۱، ۱۴۲۰ هـ.
۶۷. الأنصاري، مرتضى، كتاب الصلاة، إعداد: لجنة تحقيق تراث الشيخ الأعظم، مؤسسة الهادي - قم، ط ۱، ۱۴۱۵ هـ.
۶۸. الصدر، محمد، ما وراء الفقه، دار المحبين، إيران - قم، ط ۳، ۲۰۰۷ م.
۶۹. السبكي، أبو الحسن تقي الدين علي بن عبد الكافي، فتاوي السبكي، دار المع رفة، بيروت - لبنان.
۷۰. النووي، أبو زكريا محيي الدين بن شرف، المجموع شرح المهذب، دار الفكر.

٧١. السرخسي، أبو بكر محمد بن أحمد، أصول السرخسي، تحقيق: أبو الوفاء الأفغاني، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٣ م.
٧٢. ابن حزم، أبو محمد علي بن حزم الأندلسي، الإحكام في أصول الأحكام، تحقيق: أحمد شاکر، نشر زكريا علي يوسف، مطبعة العاصمة بالقاهرة.
٧٣. الغزالي، أبو حامد محمد بن محمد، المنخول من تعليقات الأصول، تحقيق: محمد حسن هيتو، دار الفكر المعاصر، بيروت - لبنان، ط ٣، ١٩٩٨ م.
٧٤. الأمدي، علي بن محمد، الإحكام في أصول الأحكام، تعليق: الشيخ عبدالرزاق عفيفي، المكتب الإسلامي.
٧٥. الزركشي، بدر الدين محمد بن بهادر بن عبدالله، البحر المحيط في أصول الفقه، تعليق: د. محمد محمد تامر، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ٢٠٠٠ م.
٧٦. الصدر، محمد باقر، المعالم الجديدة للأصول، إصدار مكتبة النجاج - طهران، ط ٢، ١٩٧٥ م.
٧٧. الفياض، محمد إسحاق، محاضرات في أصول الفقه (تقرير بحث الخوئي)، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ط ١، ١٤١٩ هـ.

کتاب‌های سیره و شرح حال:

٧٨. الحميري، عبد الملك بن هشام، السيرة النبوية، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، مكتبة محمد علي صبيح وأولاده - مصر، ١٩٦٣ م.
٧٩. القاضي عياض، أبو الفضل عياض اليحصبي، الشفا بتعريف حقوق المصطفى، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت - لبنان، ١٩٨٨ م.
٨٠. البيهقي، أحمد بن الحسين، دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشريعة، تحقيق: د. عبد المعطي فلججي، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٨٥ م.
٨١. ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، دار صادر - بيروت.
٨٢. ابن الأثير، علي بن أبي الكرم الشيباني، أسد الغابة في معرفة الصحابة، دار الكتاب العربي، بيروت - لبنان.

کتاب‌های زبان‌شناسی:

٨٣. ابن منظور، لسان العرب، نشر أدب الحوزة، قم - إيران، ١٤٠٥ هـ.

٨٤. الزبيدي، أبو فيض محمد مرتضى الواسطي الزبيدي، تاج العروس من جواهر القاموس، تحقيق: علي شيري، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٩٩٤ م.
٨٥. الطريحي، فخر الدين، مجمع البحرين، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية.
٨٦. البغدادي، عبد القادر بن عمر، خزنة الأدب ولب لباب لسان العرب، تحقيق: محمد نبيل طريقي، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٩٨ م.
٨٧. العسكري، أبو هلال الحسن بن عبد الله، الصنائع، تحقيق: علي محمد البجاوي ومحمد أبو الفضل إبراهيم، نشر المكتبة العنصرية - بيروت، ١٤١٩ هـ.
٨٨. السكاكي، يوسف بن أبي بكر، مفتاح العلوم، تعليق: نعيم زرزور، نشر دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ٢، ١٩٨٧ م.
٨٩. ابن فارس، أحمد بن فارس، الصحابي في فقه اللغة، نشر محمد علي بيضون، ط ١، ١٩٩٧ م.
٩٠. ابن جني، أبو الفتح عثمان بن جني، الخصائص، دار الكتب المصرية، تحقيق: محمد علي النجار.
٩١. الفارابي، كتاب الحروف، تحقيق: محسن مهدي، دار المشرق - بيروت، ١٩٧٠ م.
٩٢. الهمداني، عبد الله بن عقيل، شرح ابن عقيل، المكتبة التجارية الكبرى بمصر، ط ١٤، ١٩٦٤ م.
٩٣. النيسابوري، عبد الملك الثعالبي، يتيمة الدهر في محاسن أهل العصر، تحقيق: د. محمد قميحة، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان، ط ١، ١٩٨٣ م.
٩٤. الجرجاني، علي بن عبد العزيز (القاضي الجرجاني)، الوساطة بين المتنبّي وخصومه، تحقيق وشرح: محمد أبو الفضل إبراهيم، علي محمد البجاوي، الناشر: مطبعة عيسى البابي الحلبي وشركاه.
٩٥. العميدي، محمد بن أحمد بن محمد ومعنى، الإبانة عن سرقات المتنبّي لفظاً ومعنى، تحقيق: إبراهيم الدسوقي البساطي، دار المعارف - القاهرة، ١٩٦١ م.
٩٦. القزويني، جلال الدين محمد بن عبد الرحمن، الإيضاح في علوم البلاغة، تحقيق: محمد عبد المنعم، دار الجيل - بيروت.
٩٧. التفتازاني، أسعد الدين، مختصر المعاني، منشورات دار الفكر - قم، ط ١، ١٤١١ هـ.
٩٨. السيوطي، جلال الدين عبد الرحمن، المزهر في علوم اللغة وأنواعها، تحقيق: محمد أحمد جاد ومحمد أبو الفضل إبراهيم وعلي محمد البجاوي، مكتبة دار التراث - القاهرة، ط ٣.

٩٩. السيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر، همع الهوامع في شرح الجوامع، تحقيق: عبد الحميد هنداوي، المكتبة التوفيقية - مصر.
١٠٠. المغربي، أحمد بن محمد ابن يعقوب، مواهب الفتح في تلخيص المفتاح، تحقيق: د. خليل إبراهيم خليل، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان.
١٠١. القلقشندي، أحمد بن علي، صبح الأعشى في صناعة الإنشاء، تحقيق: محمد حسين شمس الدين، دار الكتب العلمية، بيروت - لبنان.
١٠٢. الشيرازي، أحمد أمين، البليغ في المعاني والبيان والبدیع، انتشارات فروغ قرآن، ط ١، ١٤٢٢ هـ.
١٠٣. الصعدي، عبد المتعال الصعدي، البلاغة العالية علم المعاني، مراجعة: عبد القادر حسين، نشر مكتبة الآداب ومطبعتها بالجماميز، ط ٢، ١٩٩١ م.
١٠٤. أبو موسى، محمد محمد أبو موسى، خصائص التركيب، نشر مكتبة وهبة، ط ٧، ١٩٩٦ م.
١٠٥. النبتي، عامر بن عبد الله، المآخذ على فصاحة الشعر، الجامعة الإسلامية، ط ١، ٢٠٠٧ م، متاح على :

<http://www.mohamedrabeea.com/books/book\٦٠٥٧.pdf>

١٠٦. فندريس، اللغة، ترجمة: عبد الحميد الدواخلي ومحمد القصاص، المركز القومي للترجمة- القاهرة، ٢٠١٤ م.
١٠٧. دي سوسير، فرديناند، علم اللغة العام، ترجمة: د. يوثيل يوسف عزيز، دار آفاق عربية - بغداد، ١٩٨٥ م.
١٠٨. تشومسكي، نعوم، المعرفة اللغوية، ترجمة: محمد فتیح، دار الفكر العربي - القاهرة، ط ١، ١٩٩٣ م.
١٠٩. ليونز، جون، نظرية تشومسكي اللغوية، ترجمة: حلمي خليل، دار المعرفة الجامعية - الإسكندرية، ١٩٨٥ م.
١١٠. بنكر، ستيفن، الغريزة اللغوية، تعريب: د. حمزة بن قبالان المزيني، دار المريخ للنشر - الرياض، ٢٠٠٠ م.
١١١. وافي، علي عبد الواحد، اللغة والمجتمع، شركة مكتبات عكاظ للنشر والتوزيع، ط ٤، ١٩٨٣ م.
١١٢. الخولي، أمين، مشكلات حياتنا اللغوية، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٨٧ م.
١١٣. فريحة، أنيس، نظريات في اللغة، دار الكتاب اللبناني، بيروت - لبنان، ط ٢، ١٩٨١ م.

١١٤. بشار باقر، مفهوم الفصاحة بين اللغة والشريعة، بحث علمي، معهد الدراسات العليا الدينية واللغوية، ٢٠١٨، قابل دسترس در آدرس:

<https://www.ihelrs.com// ١٢٨٣>

١١٥. الحسيني، عباس كاظم، العوامل التي أسست لظهور اللغة، رسالة دكتوراه، معهد الدراسات العليا الدينية واللغوية، ٢٠١٩ م، قابل دسترس در آدرس:

<https://www.ihelrs.com// ١٤٨٧>

سایر کتابها:

١١٦. المرتضى، رسائل الشريف المرتضى، تقديم: أحمد الحسيني، دارالقرآن الكريم - قم، ١٤٠٥ هـ.

١١٧. الراوندي، قطب الدين، الخرائج والجرائح. تحقيق ونشر: مؤسسة الإمام المهدي (عليه السلام) - قم المقدسة.

١١٨. الطوسي، ابن حمزة، الثاقب في المناقب، تحقيق: نبيل رضا علوان، مؤسسة أنصاريان - قم المقدسة، ط ٢، ١٤١٢ هـ.

١١٩. الداماد، محمد باقر بن محمد، الرواشح السماوية، تحقيق: غلام حسين قيصريه ها ونعمت الله الجليلي، دار الحديث للطباعة والنشر، ط ١، ١٤٢٢ هـ.

١٢٠. كاشف الغطاء، جعفر كاشف الغطاء، كشف الغطاء عن مهمات الشريعة الغراء، انتشارات مهدي-أصفهان.

١٢١. الأصفهاني، أبو الفرج، الأغاني، دار إحياء التراث العربي.

١٢٢. غرين، برايان، الكون الأثيق، ترجمة: د. فتح الله الشيخ، المنظمة العربية للترجمة، الطبعة الأولى، بيروت، ٢٠٠٥ م.

١٢٣. هوكنج، ستيفن، التصميم العظيم، ترجمة: أيمن أحمد عياد، دار التنوير للطباعة والنشر، بيروت، الطبعة الأولى، ٢٠١٣ م.

وبسایتها:

١٢٤. <https://arabic.rt.com/news/٨١٠٠٣٠>

١٢٥. <https://arabic.rt.com/news/٧٨٦٩٨٢>

١٢٦. <http://www.alnoor.se/article.asp?id=٣٣٣٢٢٤>

١٢٧. <https://binbaz.org.sa/fatwas/١٠١٥٢>

١٢٨. <http://www.hodaalquran.com/rbook.php?id=١١٣٤٩&mn=١>

١٢٩. https://www.arabiclanguageic.org/view_page.php?id=٨٣٩٥

١٣٠. <http://alwatan.com/details/١٢٢٩١٤>

١٣١. <https://phys.org/news/٠٧-٢٠١٩-scientists-unveil-first-ever-image-quantum.html>